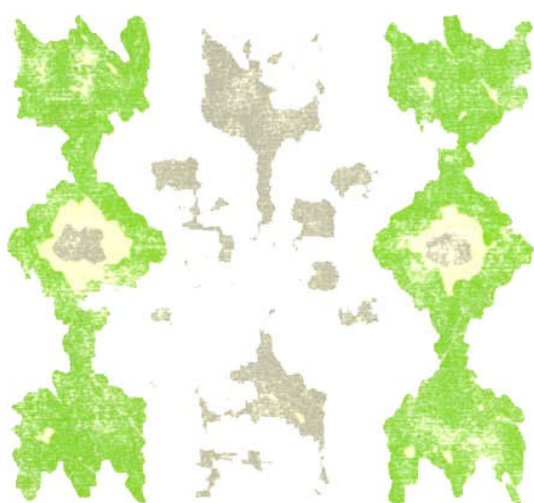
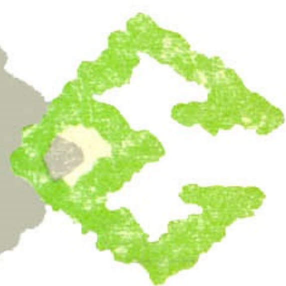


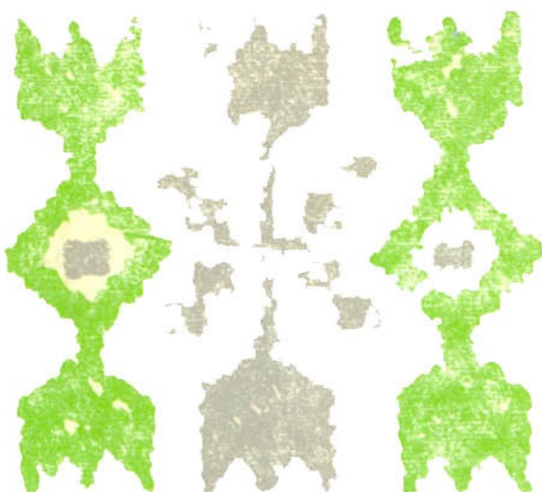
۲۸



در باغ روشنایی

گزیدهٔ حدیقة الحقیقه





انتخاب و توضیح: دکتر احمد مهدوی دامغانی



۲۸

در باغ روشنایی

گزیدهٔ حدیقة الحقیقه

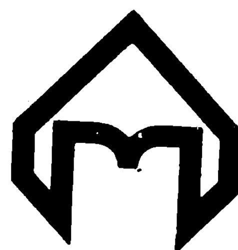
انتخاب و توضیح:

دکتر احمد مهدوی دامغانی



انتشارات سخن

تهران، ۱۳۷۵



انتشارات سخن، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۳۹۲، تلفن ۶۴۶۸۹۳۸

در باغ روشنایی (گزیدهٔ حدیقةالحقیقه)

انتخاب و توضیح از: دکتر احمد مهدوی دامغانی

چاپ اول: ۱۳۷۵

امور فنی: سینا (قانعی)

لیتوگرافی: صدف

چاپ: چاپخانهٔ حیدری

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

مرکزپخشِ تهران و شهرستانها: انتشارات علمی، خیابان‌انقلاب، مقابل درِ بزرگ‌دانشگاه‌تهران، شمارهٔ ۱۳۵۸، تلفن ۶۴۶۰۶۶۷

یادداشت ناشر

از **میراث ادب فارسی**، مجموعه‌ای است برای آشنا گرداندن علاقه‌مندان، از هر گروه و در هر سنّ، با آثار زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران، به نوعی که این آشناییِ مقدّماتی بتواند انگیزهٔ مطالعه و تتبّع بیشتر در این زمینه و انس با آن آثار شود. بدین منظور گزیده‌های مزبور طوری فراهم می‌آید که از نظر اندیشه و موضوع و رغبت‌انگیزی و دلپذیری و نیز از لحاظ زبان فارسی توجّه خوانندگان را به خود جلب کند و در عین حال به صورتی ساده و مطبوع عرضه گردد. مقدّمهٔ فراهم آورندهٔ متن در معرّفی و ارزیابیِ اثر نیز بدان منظور به قلم می‌آید که به این مقصود کمک کند.

این گزیده‌ها به اهتمام دانشمندان صاحب‌نظر و براساس متنی مصحَّح و انتقادی و معتبر فراهم می‌شود. بعلاوه، ضبط و تلفّظ کلمات و اَعلامْ مشخّص است و اصول نقطه‌گذاری در آن رعایت می‌گردد تا مطالعهٔ متن برای خوانندگان آسان باشد. آیات قرآن‌کریم و احادیث نبوی و عبارات عربی که در متن آمده باشد نیز با اعراب‌گذاری است.

در پایان کتاب، لغات و ترکیبات و اصطلاحات، اسامی خاصّ،

عبارات عربی یا دشوار و پیچیده به ترتیب شمارهٔ صفحات و سطور (یا ابیات) توضیح داده می‌شود. این توضیحات بسیار مختصر و ساده و در حدّ ضرورت خواهد بود.

پیشنهادکنندهٔ این خدمت فرهنگی استاد و دانشمند گرانقدر و ادب‌پرور شادروان دکتر غلامحسین یوسفی بودند که طی سالیان عمر پربرکت خود خدمات شایان و ارزنده به زبان فارسی و فرهنگ ایران کردند؛ و آغازگر این مجموعه شدند.

ویرایش و سرپرستیِ مراحل آماده‌سازی این مجموعه با همکارِ دقیق‌النّظر ما، آقای کمال اجتماعی جندقی است که در این امور بیش از چهل سال سابقهٔ خدمت دارند.

امید آن است که این مجموعه به صورت دعوت و مدخلی باشد برای ورود همگان بخصوص جوانان به جهان زیبای ادب و فرهنگ ایران.

و اگر ثوابی بر انتشار این مجموعه مترتب تواند بود نثار روح پدرم مرحوم محمدعلی علمی و پدر بزرگوار و نیاکان او باد که عمر گرانمایه بر نشر کتاب نهادند و وجود شریفشان، نسل در نسل، همواره در خدمت ادب و فرهنگ این سرزمین مقدس بود.

علی‌اصغر علمی

فهرست مندرجات

بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمْ

بعدالحمد و الصلوة، کتابی که اینک در دست شما خوانندهٔ عزیز است «منتخبی» است از کتاب مستطابِ حدیقةالحقیقهٔ شاعر بزرگوار و عارف نامدار حضرت حکیم «سنائی غزنوی» قدّس‌الله تربته[1].

دو سال پیش سرورِ ارجمند و دوست بزرگوار و دانشمند این بنده حضرت استاد دکتر سیّد محمدرضا جلالیِ نائینی أدام‌الله معالیه، بنابر حُسن ظنّی که بر این مخلص قدیمی و ارادتمند صمیمیِ خود دارند، جناب علی‌اصغر علمی حفظه‌الله تعالی مدیر محترم مؤسسهٔ انتشاراتی سخن را واداشتند که از این حقیر درخواست فرماید که تلخیصی از حدیقه را با شرح مختصری بر آن به نحوی که دانشجویان را به کار آید آماده سازم، و آنچه در این مجلّد است همان است که در اجابت امرِ ایشان فراهم آمده است، و خداوند توفیق ایشان و قدرت مؤسسهٔ انتشاراتی‌شان را بر نشرِ مستمرِّ سلسلهٔ منتخباتِ شعر و نثرِ ممتاز أدب فارسی مستدام و روزافزون فرمایاد.

پس از اتمام کار تخلیص حدیقه در حدّی که منظور ناشر محترم بود، با تجربه‌ای که چند سال قبل، از چاپ کتاب «المجدی» به دست آورده بودم، با

آنکه سخت نگران «اغلاطِ مطبعی» صورت چاپ شدهٔ دستنویس خود بودم، روا ندیدم که زحمت دشوار «غلط گیری مطبعی» را با ضعف مزاج و کثرت مشغلهٔ حضرت استاد دکتر جلالی نائینی به معظّم‌له تحمیل کنم و متحیّر ماندم که از کدام یک از دوستانِ فاضلِ عزیز و صمیمی خود که خدای متعال همه‌شان را سالم و سعادتمند بداراد تقاضا کنم که چنان کار سختی را برعهده بگیرد تا آنکه خداوند به لطفِ خود این جرأت را به حقیر داد که جسارت ورزم و از دوست عزیز دانشمند و برادر مهربان ارجمندم حضرت استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی ادام‌الله ایّام افاضاته درخواست کنم تا به مناسبت ارادت موروث و مکتسبی که به حضرتشان دارم و به مقتضای محبّت و مرحمت فراوانی که ایشان به این فقیر دارند، بر بنده منّت گذارند، و أوّلاً مطالعهٔ نوشتهٔ این مخلص را بر چشم ظریف و وَقتِ شریف خود تحمیل کنند و خطاها و طغیان قلم‌های آنرا اصلاح فرمایند. و ثانیاً اگر آن را شایستهٔ چاپ دیدند و به مؤسسهٔ محترم سخن تسلیم فرمودند، پس از آنکه «غلط گیری»های مطبعی توسط متصدّیان محترم این امر در مؤسسه یا مطبعه در نوبهٔ اول و دوم انجام شد، لطفاً بر آخرین نمونهٔ چاپ شده نظارت فرمایند و اگر «غلط مطبعی» به نظرشان نرسید اجازهٔ چاپ آن را بدهند و جناب ایشان نیز با سعهٔ صدری که خاصِّ خلق شریف و طبع لطیف ایشان است استدعای مرا پذیرفتند و مرا مرهون محبّت خود ساختند. اینکه عرض کردم ارادت بنده به ایشان و مرحمت ایشان به بنده «مُوروث و مکتسب» است از آن‌روست که میان والد ماجد محترم ایشان حضرت حجة‌الاسلام والمسلمین آقای میرزا محمد شفیعی کدکنی طاب‌ثراه[۲]، و والد مرحوم این بنده از همان اوان جوانی و دوران طلبگی تا آخر عُمر هر دو مغفورٌ لَهُما عُلقهٔ مودّت و رفاقتِ بی‌شائبه و واقعی برقرار و رشتهٔ صداقت و صفا استوار مانده بود و لذا به مقتضای «الحُبُّ و البُغضُ یَتَوارَثانِ» این وِداد و وِفاق ارثاً به جناب ایشان و این بنده منتقل

گردیده است و طبعاً بر این رابطهٔ مُوروث، اخلاص و ارادتی که شخصاً به جناب دکتر شفیعی کدکنی داشته و دارم افزوده شده است که: خَلقی بر محاسن اخلاقی و فضایل نفسانی و مقامات علمی و آثار ادبی ایشان، مُتَعشِّقند و من، هم، خدای منّان نعمت وجود دکتر شفیعی کدکنی را برای أدب و فرهنگ فارسی و اسلامی پایدار فرمایاد.

* * *

دربارهٔ حکیم سنائی و آثار جاودانی مسلّم الصدورِ از او، و یا منسوب بدو، پس از تحقیقات عالمانهٔ استاد بزرگوارِ ما، دانشمند ملکُوتی صفات، سیّدِ جلیلِ نبیل مرحوم استاد سیدمحمد تقی مدرّس رضوی قُدّس سِرُّه که در مقدّمهٔ دیوان، و حدیقه، و مثنویهای سنائی مرقوم فرموده و سپس افادات و تحقیقات آن مرحوم با مقدّمهٔ فاضلانه ای که استاد دکتر شفیعی کدکنی بر «تازیانه‌های سلُوک» نگاشته‌اند تکمیل و بعضاً نیز «استدراک» شده است، قلمفرسائی بیشتر کاری بیهوده و عبث می‌نُماید خاصّه آنکه شرح احوال و آثار سنائی صفحات متعددی را از کتب تراجم و تاریخ ادبیات به خود اختصاص داده است، و به هر صورت سنائی مشهورتر از آن است که نیازی به معرّفی او باشد. سوایِ، فردوسی و سعدی و حافظ و نظامی، اگر از میانِ همهٔ شاعران نامدار فارسی چهار شاعر را به عنوان ستارگان قدر اول آسمانِ شعر و ادب ایران برگزینیم، بی‌هیچ تردید قطعاً سنائی یکی از آنان است، گو اینکه اندیشه‌های عرفانی و اخلاقی و فلسفی و کلامی سنائی در مسائل شریعت و مقامات طریقت از والاترین و زیباترین اندیشه‌های انسانی، و از مواریث گرانبهای فرهنگ ایران اسلامی است. دربارهٔ شاعری که مردی چون حضرت مولوی به صراحت ـ و هر چند هم که در مقام تأدّب صوفیانه و احترام به «پیش‌کسوتی» سنائی و پذیرش «الفضلُ للمتقدّم» باشد ـ بیان رسا و شیوای خود را در مقایسه با سخن او «تُرک جوش نیم خامی [۳]» می‌شمارد، و حکیم خاقانی (و به تعبیر

مرحوم سیّدالشعراء امیری فیروزکُوهی که در زمان ما از بزرگترین سخن‌سنجان و نقّادان بود: «امام خاقانی») که شاید بتوان گفت کمتر شاعری در عرب و عجم به اندازهٔ او در خودستائی شاعرانه و مباهات و تفاخُر به شعر خود، مبالغه کرده باشد، با الهام گرفتن از آیهٔ شریفهٔ «ما نَنْسَخْ مِن آیَةٍ اونُنْسِهٰا، نَأتِ بِخَیرٍ مِنهٰا أومِثلِهٰا» * خود را جانشین سنائی می‌شناسد و در آن قطعهٔ بسیار فاخرِ خود می‌گوید:

چون زمان عهدِ سنائی درنوشت		آسمان چون من سخن‌گُستَر بزاد [۴]

چه می‌توان گفت؟ سنائی شاعری است که آوازهٔ شُهرتِ او در دوران اخیر زندگی و یا اندکی پس از مرگش از مرزهای وسیع زبان نازنین فارسی گذشته بوده است و عرب‌زبانان بخوبی او را می‌شناخته‌اند. حسّان‌بن نمیر معروف و ملقّب به «عَرْقَلَهٔ کَلْبی» متوفّی در ۵۶۷ هـ. ق یعنی بیست و دو سال پس از رحلت حکیم سنائی، در بیان عظمت و بلاغت شعر خود و تفاخُر بدان می‌گوید:

اَیَجْمُلُ أن اُضامَ و دُرِّ شعری		أحبُّ مِن الغنیٰ بَعدَ العَناء

أمالَ العُربَ عَن شعرِ «التّهامی»		وأغنی‌العُجْمَ‌عن شعرِ «السنائی»

یعنی: «آیا زیبنده است بَر من که شعر روانم (یا گوهر شعرم) از توانگری و بی‌نیازی پس از سختی و تنگدستی، محبوب‌تر و مطبوع‌تر است، ستم رَود؟»

«شعر من، دلِ تازیان را از شعرِ «تهامی» [۵] به‌سوی خود برگردانده و پارسیان را از شعر سنائی بی‌نیاز ساخته است.» [۶]

پس چه بهتر که دربارهٔ سنائی بیش از این عرض نکنم و خوانندهٔ گرامی را به سخن و شعرِ او واگذارم.

---

*ـ سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۰۶.

بار دیگر ازین هر دو «محمدرضا»ی عزیز بزرگوار، یعنی، حضرت استاد دکتر جلالی نائینی که مشوّق این فقیر بر انجام دادن این خدمتِ حقیر بوده‌اند، و حضرت استاد دکتر شفیعی کدکنی که زحمت تصحیحِ نهائی مطبعی را لطفاً به عهده گرفته‌اند صمیمانه تشکّر می‌کنم و از خداوند متعال دوام نعمت وجود شریف آنان را مسألت می‌نمایم. و نیز از دوست بسیار عزیز و قدیمی خود جناب کمال اجتماعی جندقی دامت عزّته که ویراستاری این کتاب و نظارت بر غلط گیری‌های اوّلیّه و نیز تهیه و تنظیم فهرستهای آخر کتاب را برعهده داشته‌اند بسیار ممنونم.

از همسر مهربان و پرحوصله‌ام دکتر تاجماه آصفی شیرازی که در این ایّام کهولت و در این غُربت و آوارگی و بی‌حوصلگی حقیر بهترین یار و مددکار من بنده است نیز فراوان سپاس دارم. و آخر دعوانا اَن‌الحمدُلله ربّ‌العالمین و صلّی‌الله علی سیّدنا محمد (ص) و آله الطّاهرین.

فیلادلفیا ـ تیرماه ۱۳۷۵

احمد مهدوی دامغانی

عُفی عنه و عن والدیه

یادداشتها

۱. پیش از این ضعیف در این ایّام، اوّلین بار «حدیقه» را بانُوی دانشمند دکتر اُمیر بانو امیری فیروزکوهی (مصفّیٰ) استاد دانشگاه و دختر گرامی مرحوم نازنین استادِ من بنده حضرت سیّدالشعراء امیری فیروزکُوهی (اُمیر) طاب‌ثراه و دومین بار فاضل معاصر آقای دکتر اشرف‌زاده تلخیص فرموده‌اند. گُزیده یا مُنتخب آقای دکتر اشرف‌زاده از حدیقه را زیارت نکرده‌ام ولی آن را که سرکار دکتر امیر بانو از «حدیقه» چیده و شرح فرموده با شوق بسیار خوانده‌ام و بر حُسن سلیقهٔ ایشان در انتخاب، و صحت نظرشان در شرح و تفسیر ابیات، غبطه خورده‌ام. دکتر امیر بانو در آنچه تاکنون تألیف و تحقیق و تحشیه فرموده است، در طرز نگارش و شیوهٔ بیان و تبیین مطالب به مقتضای «شیر را بچّه همی ماند بدُو» به پدر والاگُهرش «امیر» می‌ماند و برای همهٔ آنانی که چون این ناچیز سعادت مصاحبت و مجالست با «امیر» و بهره‌بردن از افاضاتِ او را داشته‌اند، موجب کمال مسرّت است که اینک چهرهٔ ظریف و نجیب و محتشم «اُمیر» نه تنها از اوراق زرین دو دیوان او که از سطر سطر نوشته‌های این دختر فاضل او نیز تجلّی می‌کند، اگر این بنده دانسته بود که پیش از او دکتر امیربانو و دکتر اشرف‌زاده در کار نشرِ مُنتخبی از «حدیقه» هستند قطعاً به انتخاب و تلخیص سوّمی مبادرت نمی‌ورزید.

۲. مرحوم مغفور حجةالاسلام والمسلمین حضرت آقای آقامیرزا محمد شفیعی کدکنی رحمةالله علیه (متوفّیٰ در عاشورای سال ۱۳۹۲ قمری ـ ۱۳۵۱ شمسی) از

افاضلِ علمای دورانِ شکوفائی حوزهٔ جلیلهٔ علمیّهٔ مشهد مقدس در دهه‌های ۱۳۲۰ - ۱۳۵۰ شمسی به شمار می‌رفتند و عُمدهٔ تلمّذ ایشان در نزد مرحوم ادیب نیشابوری اول و سپس مرحومان آیات عظام حاج‌آقاحسین قمی (متوفای ۱۳۶۶ قمری) و آقامیرزا محمد نجفی معروف به «آقازاده» فرزند دوم مرحوم آقای آخوند خراسانی (متوفی در ۱۳۵۶ قمری) و حاج میرزا مهدی غروی اصفهانی (متوفی ۱۳۶۵ قمری) رضوان‌الله‌علیهم بوده است.

۳. ترک جوشی کرده‌ام من نیم خام   از حکیم غزنوی بشنو تمام

(مولوی)

۴. مناسب‌است بعضی ابیات این قطعهٔ لطیف را اینجا نقل کنم:

چون زمان عهد سنائی در نوشت   آسمان چون من سخن‌گستر بزاد
چون‌به‌غزنی‌ساحری‌شدزیرخاک   خاکِ شَروان ساحری نوتر بزاد
بلبلی زین بیضهٔ خاکی گذشت   طوطئی نو زین کهن منظر بزاد
مُفلِقی فرد ارگذشت از کشوری   مُبدعی فحل از دگر کشور بزاد
از سیُم اقلیم چون رفت آیتی   پنجم اقلیم آیتی دیگر بزاد
اوّل شب بوحنیفه درگذشت   شافعی آخر شب از مادر بزاد

۵. ابوالحسن تهامی از بزرگترین شعرای عرب در قرن چهارم است شرح احوال او در یتیمة‌الدهر ثعالبی و وفیات الاعیان ابن‌خلّکان به تفصیل آمده است از مدّاحان عضدالدولهٔ دیلمی بود، قصیدهٔ بسیار غرّای فائقهٔ او در مرثیهٔ فرزند صغیرش به مطلعِ:

حُکم المنیّةِ فی البریّة جارٍ   ما هده الدّنیا بِدارِ قرارٍ

خیلی مشهور است.

۶. قریب سی سال پیش این دو بیت را در دیوان او خوانده‌ام و اکنون چون دیوان را در دسترس ندارم نمی‌دانم - به فرض مشکُول بودن کلمهٔ درّ - آیا به فتح «دال» ضبط شده یا به ضمّ «دال» از این‌رو آن را به هر دو صورت ترجمه کردم.

در توحید باری تعالی

ای درون پرورِ برون آرای
وی خرد بخشِ بی‌خرد بخشای
آتش و آب و باد و خاکِ سکون
همه در امرِ قدرتت بی‌چون
۳ عرش تا فرش جزوِ مُبدَع تست
عقل با روح پیکِ مسرَع تست
در دهان هر زبان که گردان است
از ثنای تو اندرو جان است
نامهای بزرگ محترمت
رهبر جود و نعمت و کرمت
۶ هر یک افزون ز عرش و فرش و ملک
کان هزار و یک است و صد کم یک
کفر و دین هر دو در رهت پویان
وحدهُ لا شریکَ له گویان
برتر از وهم و عقل و حسّ و قیاس
چیست جُز خاطر خدای شناس

هرزه داند روان بیننده
آفرین جُز به آفریننده
آن که داند ز خاک تن کردن
باد را دفتر سخن کردن
۳ همه از او و بازگشت بدُو
خیر و شرّ جمله سرگذشت بدو
او ز ناچیز چیز کرد تو را
خوار بودی عزیز کرد تو را
هیچ دل را به کُنهِ او ره نیست
عقل و جان از کمالش آگه نیست
۶ نیست از راهِ عقل و وهم و حواس
جز خدای ایچ کس خدای شناس
جز به حسِّ رکیک و نفسِ خبیث
نکند در قِدَم حدیث، حدیث
عقل را خود به خود چو راه نمود
پس به شایستگی ورا بِستود
۹ کاوّلِ آفریده‌ها عقل است
برتر از برگزیده‌ها عقل است
با تقاضای عقل و نفس و حواس
کی توان بود کردگار شناس
گرنه ایزد ورا نمودی راه
از خدایی کجا شدی آگاه

به خودش کس شناخت نتوانست
ذات او هم بدو توان دانست
عقل حقّش بتوخت نیک بتاخت
عجز در راه او شناخت، شناخت
۳ کرمش گفت مر مرا بشناس
ور نه کشناسدش به عقل و حواس
به دلیلی حواس کی شاید؟
گَوز بر پشت قُبّه کی پاید؟
عقل رهبر ولیک تا درِ او
فضل او مر تو را بَرد بَرِ اُو
۶ فضل او در طریق رهبر ماست
صُنعِ او سوی او دلیل و گواست
ای شده در شناختِ خود عاجز
کی شناسی خدای را هرگز
چه کنی وهم را به جُستش حثّ
کی بود با قِدم حدیثِ حدث
۹ انبیا زین حدیث سرگردان
اولیا زین صفاتها حیران

حکایت

بود شهری بزرگ در حدِ غُور
و اندران شهر مردمان همه کُور
پادشاهی در آن مکان بگذشت
لشکر آورد و خیمه زد بر دشت
۳ داشت پیلی بزرگ با هیبت
از پی جاه و حشمت و صولت
مردمان را ز بهر دیدن پیل
آرزو خاست زانچنان تهویل
چند کُور از میان آن کُوران
برِ پیل آمدند از آن عوران
۶ تا بدانند شَکل و هیأت پیل
هر یکی تازیان در آن تعجیل
آمدند و به دست می‌سودند
زانکه از چشم بی‌بصر بودند
هر یکی را، به لمس، بر عُضوی
اطّلاع اوفتاد بر جُزوی
۹ هر یکی صورتِ مُحالی بست
دل و جان در پی خیالی بست
چون بَرِ اهل شهر باز شدند
بَرِشان دیگران فراز شدند

صورت و شکل پیل پرسیدند
وانچه گفتند جمله بشنیدند
آن که دستش به سُوی گوش رسید
دیگری حال پیل ازو پرسید
۳ گفت: «شکلی ست سهمناک عظیم
پَهن و صعب و فراخ همچو گلیم.»
و آن که دستش رسید زی خُرطوم
گفت: «گشته‌ست مر مرا معلوم
راست چون ناودان میانه تهی‌ست
سهمناک است و مایهٔ تبهی‌ست.»
۶ و آن که را بُد ز پیل ملموسش
دست و پایِ سطبرِ پُر بُوسش
گفت: «شکلش چنان که مضبوط است
راست همچون عمود مخروط است.»
هر یکی دیده جزوی از اجزا
همگان را فتاده ظنِّ خطا
۹ هیچ دل را ز کلّی آگه نی
علم با هیچ کور همره نی
از خدایی، خلایق آگه نیست
عُقَلا را در این سخن ره نیست

حکایت

ابلهی دید اشتری به چرا
گفت: «نقشت همه کژ است چرا؟»
گفت اشتر که «اندرین پیکار
عیب نقّاش می‌کنی هُش دار
٣ در کژیّم مکن به نقش نگاه
تو ز من راهِ راست رفتن خواه
نقشم از مصلحت چنان آمد
از کژی راستیْ کمان آمد.»
تو فضول از میانه بیرون بر
گوش خر در خور است با سرِ خر
٦ هست شایسته گرچت آمد خشم
طاق اَبرو برای جفتی چشم
دستِ اَبر از سَخا بنیرو شد
چشم خورشید بین، زِ اَبرُو شد
زشت و نیکو به نزد اهل خرد
سخت نیک است از او نیاید بَد
٩ آن نکوتر که هرچه زُو بینی
گرچه زشت، آن همه نکُو بینی

حکایت

پسری احوَل از پدر پرسید
کای حدیث تو بسته را چو کلید
گفتی احوَل یکی دو بیند، چون
من نبینم از آنچ هست فزون
۳ احوَل ار هیچ کج شمارستی
بر فلک مَه که دوست چارستی
پس خطا گفت آن که این گفته‌ست
کَاْحول ارطاق بنگرد جُفت است

*

ترسم اندر طریق شارع دین
همچنانی که احوَل کژ بین
۶ یا چو ابله که با شتر پیکار
کرده بیهوده از پی کردار

*

روح را از خرد شرف او داد
عفو را از گنه علف او داد
نیک داند خدای انابت را
حکمتش مانعِ است اجابت را
۹ گرچه باشد گهِ سؤال مجیب
ندهد گِل به گِل خورنده طبیب

کی شود بی‌سبب نمودهٔ تو
بودهٔ حق چو عقل پودهٔ تو
همه را از طریق حکمت و داد
آنچه بایست بیش از آن همه داد
۳ پیل را پشّه گر بدرّد پوست
گو بران، گوش پشّه‌ران با اوست
کوه اگر پر ز مار شد مَشکُوه
سنگ و تریاق هست هم در کُوه
ور ز کژدم به دل نشان داری
کفش و نعل از برای آن داری
۶ درد در عالم ار فراوان است
هر یکی را هزار درمان است
نوش دان هرچه زهرِ او باشد
لطف دان هرچه قهرِ او باشد
باشد از مادران ما بر ما
هم حجامت نکو و هم خُرما

*

۹ آن نبینی که طفل را دایه
گاه خُردی به اولین پایه
گاه بندد ورا به گهواره
گاه بر برنهدش همواره

گه زند صعب و گاه بنوازد
گاه دورش کند بیندازد
گاه بُوسد به مهر رخسارش
گاه بنوازد و کِشد بارش
۳ مرد بیگانه چون نگاه کند
خشم گیرد ز دایه آه کند
گویدش نیست مهربان دایه
برِ او هست طفل کم مایه
تو چه دانی که دایه بهْ داند
شرط کار آنچنان همی راند
۶ بنده را نیز کردگار بشرط
می‌گذارد به جمله کار بشرط
آنچه باید همی دهد روزی
گاه حرمان و گاه پیروزی
تو به حکم خدای راضی شو
ورنه بخروش و پیش قاضی شو
۹ تا تو را از قضاش برهاند
ابله آن کس که این چنین ماند
هرچه هست از بلا و عافیتی
خیر محض است و شرّ عاریتی
بد بجز جلف و بی‌خرد نکند
که نکوکار هیچ بَد نکند

سوی تو نام زشت و نام نکوست
ورنه محض عطاست هرچه ازُوست
بد ازو در وجود خود ناید
که خدا را بَد از کجا شاید؟
۳ آن که آرد جهان به «کن فیکون»
چُون کند بد به خلق عالم، چُون؟
آن زمان کایزد آفرید آفاق
هیچ بد نافرید بر اطلاق.

حکایت

کرد روزی عُمر به رهگذری
سوی جَوقی ز کودکان نظری
۶ همه مشغول گشته در بازی
کرده هر یک همی سرافرازی
هر یکی از پی مصارعتی
بنمودی ز خود مسارعتی
چون عُمر سوی کودکان نگرید
حشمتش پردهٔ طرب بدرید
۹ کودکان زو گریختند به تَفت
جُز که، عبداللهِ زُبَیر نرفت

گفت عُمَّر: «ز پیش من به چه فنّ
تو بنگریختی؟» بگفتا: «من
چه گریزم ز پیشت ای مُکرِم
نه تو بیدادگر نه من مجرم.»
۳ نزد آن کس که دید جوهر خود
چه قبول و چه ردّ چه نیک و چه بَد
میر چون جفت دین و داد بوَد
خلق را دِل ز عدل شاد بوَد
ور بود رای او سوی بیداد
ملک خود داد سر به سر بر باد
۶ نیک باشی ز درد سر رستی
ور بدی، جمله عهد بشکستی

تمثیل

زالکی کرد سر برون ز نهفت
کِشتَکِ خویش خشک دید و بگفت
ک «ای هم آنِ نو و هم آنِ کهن
رزق بر تست هرچه خواهی کُن
۹ عِلّت رزق تو به خوب و به زشت
گریهٔ ابرِ نیّ و خندهٔ کشت

«از هزاران هزار بِهْ یکِ تو
زانکِ اندک نباشد اندکِ تو
شعله‌ای زو و صدهزار اختر
قطره‌ای زو و صدهزار اخضر
۳ بی‌سبب رازقی یقین دانم
همه از تست نانم و جانم.»
مرد نبود کسی که در غَمِ خور
در یقین باشد از زنی کمتر

حکایت مرغ با گبر

آن بنشنیده‌ای که بی‌نم ابر
مرغِ روزی بیافت از درِ گبر
۶ گبر راگفت پس مسلمانی
زین هنرپیشه‌ای سخن دانی
«کز تو این مکرمت بنپذیرند
مرغکان گرچه دانه برگیرند!»
گبر گفت: «ار مرا بنگْزیند
آخر این رنجِ من همی بیند
۹ زانکه او مُکرِم است و با احسان
نکند بُخل باکرم یکسان.»

دست در باخت در رهش جعفر
داد ایزد به جای دستش پر
دل به فعل و فضول خلق مبند
دل در او بند رستی از غم و بند
۳ کار تو جُز خدای نگشاید
به خدای ار ز خلق هیچ آید
تا توانی جُز او بیار مگیر
خلق را هیچ در شمار مگیر
خلق را هیچ تکیه‌گاه مساز
جز به درگاه او پناه مساز

حکایت

۶ حاتم آنگه که کرد عزمِ حَرَم
آن که خوانی ورا همی به أصمّ
کرد عزم حجاز و بیت حرام
سُویِ قبر نبی علیه سلام
مانده بر جای یک گُرُه ز عیالِ
بی‌قلیل و کثیر و بی‌اموال
۹ زن بتنها به خانه در، بگذاشت
نفقت هیچ نیّ و ره برداشت

مر ورا فرد و ممتحن بگذاشت
بود و نابود او یکی پنداشت
بر توکّل زنیش همره بود
که ز رزّاق خویش آگه بود
۳ در پسِ پرده داشت انبازی
که ورا بود با خدا رازی
جمع گشتند مردمان بَرِ زن
شاد رفتند جمله تا درِ زن
در ره پند و نصحت آموزی
جمله گفتند بهر دلسوزی:
۶ «شوهرت چون برفت زی عَرَفات
هیچ بگذاشت مر تو را نفقات؟»
گفت: «بگذاشت، راضیم ز خُدای
آنچه رزق من است ماند به جای.»
باز گفتند: «رزق تو چند است؟
که دلت قانع است و خُرسند است.»
۹ گفت: «چندان که عُمر ماندستم
رزق من کرد جمله دردستم.»
این یکی گفت: «می ندانی تو
او چه داند ز زندگانیِ تو.»
گفت: «روزی دِهَم همی داند
تا بود روح رزق نستانَد.»

باز گفتند: «بی‌سبب ندهد
هرگز از بیدبُن رطب ندهد،
نیست دنیا تو را به هیچ سبیل
نفرستَدْتْ ز آسمان زنبیل
۳ گفت: کـ«ـای رایتان شده تیره
چند گویید هرزه بر خیره
حاجت آن را بود سوی زنبیل
کش نباشد زمینِ کثیر و قلیل
آسمان و زمین به جمله وراست
هرچه خود خواسته‌ست حکم او راست
۶ برساند چنان که خود خواهد
گَه بیفزاید و گهی کاهد.»
از توکّل نفَس تو چند زنی
مرد نامی، ولیکْ کم ز زنی
چون نه‌ای راهرو تو چون مردان
رو بیاموز رهروی ز زنان

حکایت

۹ آن زمان کز خدای نزد رسول
حکم «من ذاالّذی» نمود نزول

هر کسی آن قدر که دست رسید
پیش مهتر کشید و سر نکشید
گوهر و زر سُتور و بنده و مال
هرچه در وُسع بودشان در حال.
۳ قیسِ عاصم ضعیف حالی بود
که نکردی طلب ز دنیا سود
رفت در خانه با عیال بگفت
زانچه بشنید هیچ یک ننهفت
ک«ـاینچنین آیت آمده‌ست امروز
خیز و ما را در انتظار مسوز
٦ آنچه در خانه حاضر است بیار
تا کنم پیش سیّد آن ایثار.»
گفت زن: «چیز نیست در خانه
تو نیی زین سرای بیگانه.»
گفتش: «آخر بجُوی آن مقدار
هرچه یابی سبک به نزد من آر.»
۹ رفت و خانه بجُست بسیاری
تا برآید مگر وراکاری
یافت در خانه صاعی از خرما
دَقَلُ و خشک گشته تا به نوا
پیش قیس آورید زن در حال
گفت: «زین بیش نیست ما را مال.»

قیس خُرما به آستین در کرد
شادمانه بَرِ رسول آورد
چون درون رفت قیس در مسجد
نز سرِ هزل بلکه از سرِ جِدّ

۳ گفت با وی منافقی بدکار:
«تا چه آورده‌ای سبک پیش آر!
گوهر است این متاع یا زر و سیم؟
پیش مهتر چه می‌کنی تسلیم؟»
زان سخن قیس گشت خوار و خجل
بنگر تا چه آمدش حاصل

۶ رفت و در گوشه‌ای به غم بنشست
بر نهاده ز شرم دست به دست
آمد از سدره جبرئیل امین
گفت کـ«ـای سیّد زمان و زمین
مرد را اندر انتظار مدار
و آنچه آورده است خوار مدار.»

۹ مصطفی را ز حال کرد آگاه
«یلمزون المطوّعین» ناگاه
مرد را انتظار چون دارند
ملکوت آمده به نظّارند
زلزله اُوفتاده در ملکوت
نیست جای قرار و جای سکُوت

حق تعالی چنین همی گوید

دلِ او را به لطف می‌جوید

که «ای سرافراز، وی گُزیده رسول

اینقدر زود کن ز قیس قبول!

۳ زو پذیرفتم این متاع قلیل

ز آن که دستش رسید نیست بخیل.»

از همه چیزهای بگزیده

هست جُهد المقلّ پسندیده

قیس را ز این سبب برآمد کار

زان منافق به فعلِ بدگفتار

۶ گشت رسوا منافق اندر حال

قیس را گشت کار از آن بکمال

تا بدانی که هرکه پیش آمد

هم برآنسان که بود بیش آمد

با خدای آن که او دو دِل باشد

از همه فعل خود خجل باشد

۹ راستی بهتر از همه کاری

خوانده باشی تو اینقدر باری

حکایت

روبهی پیر روبهی را گفت
ک«ای تو با عقل و رای و دانش جفت
چابکی کن دو صد درم بستان
نامهٔ ما بدین سگان برسان!»
۳ گفت: «اجرت فزون ز دردسر است
لیک کاری عظیم با خطر است
زین زیان چون که جانِ من فرسود
دِرَمت آنگهَم چه دارد سود.»
ایمنی از قضایت ای الله
هست نزدیک عقل عین گناه
۶ ایمنی کرد هر دو را بدنام
آن عزازیل وان دگر بلعام

حکایت

بود پیری به بصره در زاهد
که نبود آن زمان چُنو عابد
گفت: «هر بامداد برخیزم
تا از این نفس شوم بگریزم

نفس گوید مرا که هان ای پیر
چه خوری بامداد؟ کن تدبیر
بازگو مر مرا که تا چه خورم؟
منشْ گویم که مرگ و درگذرم
۳ گوید آنگاه نفس من با من
که چه پوشم؟ بگویمش که کفن
بعد از آن مر مرا سؤال کند
آرزوهای بس محال کند
که کجا رفت خواهی ای دل کور؟
منش گویم خمُوش، تا لب گور
۶ تا مگر برخلاف نفس، نَفَس
بتوانم زدن ز بیم عسس.»
بخ بخ آنکس که نفس را دارد
خوار، و در پیش خویش نگذارد

حکایت

زاهدی از میانِ قوم بتاخت
به سرِ کوه رفت و صومعه ساخت
۹ روزی از اتّفاق دانایی
عالِمی پر خرد، توانایی

برگذشت و بدید زاهد را
آن چنان پارسای عابد را
گفت: «ویحک چرا بر این بالای
ساختستی مقام و مسکن و جای؟»
۳ گفت زاهد که «اهل دنیا پاک
در طلب کردنش شدند هلاک
بازِ دنیا شده است در پرواز
در فکنده به هر دیار آواز
به زبانی فصیح می‌گوید
وز جهان صید خویش می‌جوید
۶ وایِ آن کو زِ من حذر نکند
در طلب کردنم نظر نکند
تا نگردد چنان که در فُسطاط
اندکی مرغ و باز بر افراط:

حکایت

هست شهری بزرگ در حدِ رُوم
باز بسیار اندر آن بر و بُوم
۹ نام آن شهر شهره فُسطاط است
ساحلش تا به حدّ دمیاط است

اندرو مرغ خانگی نَپَرَد
زانکه باز از هوا وِرا شِکَرَد
و اندر آن شهر مرغ نگذارد
زانکه در ساعتش بیوبارد
۳ همچو فسطاط شد زمانه کُنون
عُلَما همچو مرغ خوار و زبون
من به دست آوریدم این بالا
تا شوم ایمن از بدِ دنیا.»
گفت داناکه «با تو اینجا کیست
بر سر کوهپایه حالت چیست؟»
۶ گفت زاهد که «نفس من با من
هست روز و شب اندرین مسکن.»
گفت داناکه «پس نکردی هیچ
بیهده راه زاهدان مبسیج»
گفت زاهد که «نفس دوخته‌اند
در من و زی وِیَم فروخته‌اند
۹ نتوانم ز وی جدا گشتن
چه کنم چارهٔ رها گشتن؟»
گفت با زاهد آن ستوده حکیم:
«نفس افعال بد کند تعلیم.»
گفت زاهد که «من بساخته‌ام
زانکه من نفس را شناخته‌ام

هست بیمار نفس و من چو طبیب
می‌کنم روز و شب ورا ترتیب
به مداوای نفس مشغولم
زانکه گوید همی که معلولم
۳ گه ورا قصد فَصد فرمایم
اکحل از دیدگانش بگشایم
چون تَصَعُّد کُند فرو بارد
فصد تسکینی اندرو آرد
گه ورا مسهلی بفرمایم
علل از جسم او بپالایم
۶ حُبّ دنیا و حقد و بُغض و حسد
غلّ و غشّش برون رود ز جَسَد
گاه نَهْیَش کنم من از شهوات
تا مگر باز ماند از لذّات
از خورش خوی خویش باز کند
درِ شهوت به خود فراز کند
۹ قُوتَش از باقلیٌّ و دانه کنم
خانه بر وی چو گورخانه کنم
ساعتی نفس چون رود در خواب
من کنم یک دو رکعتی بشتاب
پیش از آن کُو ز خواب برخیزد
همچو بیمار در من آویزد

یک دو رَکعت بی او چون بگزارم
بَعد ازان نفس گشت بیدارم.»
مرد دانا چو این سخن بشنید
جامه بر تن زِ وجدِ آن بدرید
۳ گفت: «لِلّه درّک ای زاهد
بارک الله عمرک ای عابد
این سخن جُز تو را مسلّم نیست
مُلک تو کم ز مُلکت جم نیست
هر چت امروز هست آرایش
دان که فردات هست آلایش
۶ نیک معلوم کن که در محشر
نشود هیچ حال خلق دگر
پیشش آید هر آنچه بگزیند
هرچه زینجا برد همان بیند.
هرچه آن کدخدای دکّان دار
سوی خانه فرستد از بازار
۹ آن که باشد به خانه‌در خویشش
در شبانگاه آورد پیشش
هرچه زینجا بری نگه دارند
در قیامت همانت پیش آرند
نیست آنجا تغیُّر و تبدیل
نشود نیک، بد به هیچ سبیل

چیزی آنجا به‌کس نخواهد داد
دادنی داد وان دگر همه باد
خیز و برخوان اگر نمی‌دانی
سرّ این از کلام ربّانی
۳ لن تجد سُنّتش ز تبدیلا
لن تجد ملّتش ز تحویلا
نیست بر حکم قاطعش تبدیل
نیست بر أمر جامعش تحویل
خیز و تر دامنی ز خود کن دور
ورنه نبوی در آن جهان معذور
۶ آتش اندر غم و زحیر زنی
گر کنون نفس را به تیر زنی.»

حکایت

در اُحُد میر حیدر کرّار
یافت زخمی قوی در آن پیکار
ماند پیکان تیر در پایش
اقتضا کرد آن زمان رایش
۹ که برون آرد از قدم پیکان
که همان بود مرورا درمان

زود مرد جرایحی چو بدید
گفت باید به تیغ باز بُرید
تا که پیکان مگر پدید آید
بستهٔ زخم را کلید آید
۳ هیچ طاقت نداشت با دم گاز
گفت بگذار تا به وقت نماز
چون شد اندر نماز، حجّامش
ببرید آن لطیف اندامش
جمله پیکان ازو برون آورد
و او شده بی‌خبر ز ناله و درد
۶ چون برون آمد از نماز علی (ع)
آن مر او را خدای خواند ولی
گفت کمتر شد آن اَلَم، چُون است؟
وز چه جای نماز پر خون است؟
گفت با او جمال عصر، حسین (ع)
آن بر اولاد مصطفی (ع) شده زَین
۹ گفت چون در نماز رفتی تو
بر ایزد فراز رفتی تو
کرد پیکان برون ز تو حجّام
باز ناداده از نماز سلام
گفت حیدر به خالق الاکبر
که مرا زین اَلَم نبود خبر

ای شده در نماز بس معروف
به عبادت بَرِ کسان موصوف
این چنین کن نماز و شرح بدان
ورنه برخیز و خیره ریش ملان
۳ چون تو با صدق در نماز آیی
با همه کام خویش باز آیی
ور تو بی صدق صد سلام کنی
نیستی پخته کار خام کُنی
کان نمازی که عادتی باشد
خاک باشد که باد برپاشَد

حکایت

۶ بوشعیب الأُبی امامی بود
که ورا هر کسی همی بستود
قائم اللیل و صائم الدّهری
یافت از زهد در زمان بهری
برده از شهر صومعه بر کوه
جسته بیرون ز زحمت انبوه
۹ زنی از اتّفاق رغبت کرد
گفت: «شیخا زنت بود در خورد

گر بخواهی تو را حلال شوم
به قناعت تو را عیال شوم
به قناعت زِیَم، به کم راضی
نکنم یاد نعمتِ ماضی.»
۳ گفت: «بخ بخ رواست بپسندم
گر قناعت کنی تو خرسندم.»
با عفاف و کفاف و خلق حسان
غایت حُسن و آیت احسان
بودش این زن عفیفه جوهره نام
یافتَهْ ازْ حُسن و زیب بهره تمام
۶ شهر بگذاشت عزم صومعه کرد
قانع از حکم چرخ گرداگرد
بوریا پاره‌ای فکنده بدید
«جوهره» بوریا سبک برچید
مر ورا بوشعیب زاهد گفت
که «ای شده مر مرا گرامی جفت
۹ از برای چه برگرفتی فرش؟
که بود خاک تیره موضع کفش.»
گفت: «بهر صلاح برچیدم
که من این معنی از تو بشنیدم:
که بود بهترین هر طاعت
که نباشد حجابش آن ساعت

جبهت بنده را ز عین تُراب
بُوریا بود در میانه حجاب.»
بود هر شب دو قرص راتبِ او
به وظیفه که بُد معاتب او
۳ به دو قرص جوین گهِ افطار
بود قانع همیشه آن دیندار
بو شعیب از قیام شب یک روز
گشت رنجور و بود وی معذور
آن شب از ضعف حال آن سره مرد
فرض و سنّت نماز قاعد کرد
۶ زن یکی قرص پیش شیخ نهاد
قطره‌ای سرکه داد و بیش نداد
شیخ گفت: «ای زن این وظیفهٔ من
بیش از این است کم چرا شد، زن؟»
گفت: «زیرا نماز قاعد را
مزد یک نیمه است عابد را
۹ تو نماز ار نشسته کردستی
نیمه‌ای از وظیفه خوردستی
بیش یک نیمه از وظیفه مخواه
از من، این شیخ کردمت آگاه
که نماز نشسته را نیمی
مزد استاده است تقسیمی

چون تو نیمی عباده بگزاری
جملهٔ را مزد چشم چون داری
جمله بگزار و مزد جمله بخواه
ور نه این طاعت است عین گناه.»

۳ ای تو در راه صدق کم ز زنی
باز پستر ز همچو خویشتنی
مر تو را زین نمازِ نَز سرِ دِل
نیست جان کندنی مگر حاصل
هر نمازی که با خلل باشد
دان که در حشر بی‌محلّ باشد

۶ از خشوع دل است مغز نماز
ور نباشد خشوع نیست نماز

المثل فی قصّة ابراهیم الخلیل علیه السّلام

آن شنیدی که تا خلیل چه گفت
وقت آتش، به جبرئیل، نهفت
کرد بیرون سر از دریچهٔ جان
ک«ـای برادر تو دُور شو ز میان!»

۹ گفت با جبرئیل اندر سرّ
ربِّ یَسِّر کنان در امرِ عَسِر

گشته از منجنیق حکم رها
گرد گردان چو گُوی گرد هوا
گفت: «بس من دلیل راه توام
جبرئیلم که نیکخواه توام.»

۳ در چنان حال بأ نهیب خلیل
از سرِ اعتماد و حفظِ وکیل
گفت: «هرچند پایم ای دلبند
هست بر گردن ضعیف به بند
دور کن یک زمان ز خویشتنم
تا بر او بی‌تو یک نفس بزنم

۶ عصمتِ او دلیل من نه بس است؟
علم او جبرئیلِ من نه بس است؟»
بی‌تو بر درگهش تو حاضر شو
چشم بر دوز و پس تو ناظر شو
یکسو انداز حَظِّ خود ز میان
تا بیابی تو لذّت ایمان

۹ چون به عشق از خیارت آتش جَست
آتش از آتشی بدارد دست
چون خلیل آنِ خویشتن بگذاشت
آتش از فعل خویش دست بداشت
گرچه نمرود آتشی افروخت
آتشش چون علف نیافت نسوخت

چون عنان را به دست حکم سپرد
آتشی سی و هشت روزه بمرد
بردمید از میان آتش و دود
چون صدای ندای حق بشنود
۳ آری آری چو دوست آن باشد
نار نمرود بوستان باشد

ذکر معراج پیغمبر اکرم (ص)

بر نهاده ز بهر تاج قدم
پای بر فرق عالم و آدم
دو جهان پیش همّتش به دو جَو
سِرّ ما زَاغَ و ما طَغَیٰ بشنو
۶ پای او تاج فرق آدم شد
دست او رکنِ علم عالم شد
گفت سبحانش الذی أسرَیٰ
شده ز آنجا به مقصد اقصیٰ
در شب از مسجد حرام به کام
رفته و دیده و آمده به مقام
۹ بِنمُوده عیان بِدُو مَولیٰ
آیةُ الصُّغریٰ و آیة الکُبریٰ

یافته جای خواجهٔ عُقبیٰ
قبّهٔ قرب لیلة القُربیٰ
شده از صخره تا سوی رَفْرَف
قابَ قوسین لطف کرده به کف
۳ گفته و هم شنیده و آمده باز
هم در آن شب به جایگاه نماز
قامت عرش با همه شُرَفَش
ذرّه‌ای پیش ذروهٔ شَرَفش
بر نهاده خدای در معراج
بر سر ذاتش از لَعَمْرُکْ تاج
۶ با فَتَرضیٰ دلِ تباه کراست
بَا لَعَمْرُکْ غمِ گناه کراست
شده از فرّ او به فضلِ نظر
خاک آدم ز آفتابش زر
زاده از یکدگر به علم و به دَم
آدم از احمد، اَحمد از آدم

نیز در وصف معراج پیغمبر اکرم (ص)

۹ شب معراج چون به حضرت رفت
با هزاران جلال و عزّت رفت

چون به رفرف رسید، روحِ أمین
جُست فُرقت ز مصطفای گُزین
جبرئیل از مقام معلومش
بازگشت و بماند محرومش
۳ گفت: «شاها کنون تو خود بخرام
که مرا بیش ازین نماند مقام
بیش ازین گر بیایم انگشتی
یا بر این روی آورم پشتی
همچُو انگِشتِ سوخته سر و پشت
گرددم پا و پنجه و انگُشت.»
۶ جبرئیل این سخن روایت کرد
با ملائک همین حکایت کرد
ک«ـز سرِ عَجز بازگشتم من
گِردِ کوی نیاز گشتم من
چون ز کونین بر نهاد قَدَم
حدثان را بماند و ماند قِدَم
۹ او ز من حالها همی پرسید
من همی شرح دادم آنچه بدید
چون قدم بر نهاد بر کَونین
مر مرا گشت دوخته عَینَین
گفتم ار زین سپس سؤال کند
مر جواب مرا زوال کند

حدثان را جواب آسان بود
لیکٔ جان از قِدَم هراسان بود
بی‌خبر بودم از حدیث قِدَم
گشت ما را ضعیف پرّ و قَدَم
۳ بیش از آنم نماند: تابِ جواب
گشت از آن حال، کارِ من در تاب
او برفت و بدید آنچه بدید
گفت با حق سخن، جواب شنید
من ز نادیده و ندانسته
باز ماندم شدم زبان بسته
۶ . بیش از آن مر مرا مجال نماند
حدثان را زبان قال نماند
زین سبب قاصر آمدم زان راه
که نبودم ز حال راه آگاه
مر مرا تا به خلق راه نُمود
چون گذشتم ز خلق راه نُبود
۹ زان مقامی که من بماندم پس
نرسد هیچ وهم و خاطر کس.»
چون گهِ رفتنش فراز آمد
به سوی حضرتش نیاز آمد
طوطی جانش چون قفس بشکست
رفت و بر فرق جبرئیل نشست

زانکه در پیش داشت راه نهفت
زان همی الرّفیق الأعلیٰ گفت
بُود مشتاق حضرت خلوت
سیر بود از سرای پُر آفت
۳ جان دین بر پرید و جسمی ماند
معنی شرع رفت و اسمی ماند
چون بپرداخت شخص نورانی
جسم او باز شد به جسمانی

ستایش بوبکر صدّیق

آفتاب کرم چو در دربست
قمر نائبان کمر در بست
٦ مشورت را وزیر پیغِمبر (ص)
روز خلوت مُشیر پیغمبر (ص)
اُنس با وی گرفته روح رسول (ص)
زانکه بُد فارغ از طریقِ فضول
جان فداکرده بود در رَهِ دین
زانکه بُد از نخست آگهِ دین
۹ سویِ دل مصطفای آزاده
صدق او را دریچه بگشاده

قایل صدق و قابل ایمان
عالم علم و حامل قرآن
لفظ سیّد چو در زمان بشنید
در شب داج راه راست بدید
۳ به یکی لفظ وی بداد اقرار
گشت از اصنام و از وَثَن بیزار
صد هزاران ترحّم و رضوان
از سنائی به جان او برسان

ستایش عمربن‌الخطاب

دین به وقت «عتیق» بود هلال
پس به «فاروق» یافت عزّ و کمال
۶ بود میر عُمر شهنشه دین
جان فدا کرد و مال در ره دین
از پی دیو در زمانهٔ او
سایهٔ او سلاح خانهٔ او
کرده بهر رسول یزدانش
«حسبکَ‌الله» ردیف ایمانش
۹ از پیِ حُکم نافذش به شتاب
نامهٔ او بخوانده آب چو آب

«نیل» تا نامهٔ عُمَر برخواند
آب خون رنگ از دو دیده براند
راندنی کاندرو نبود وقوف
خواندنی کاندرو نبود حروف
۳ گشت قیصر نگون ز تخت رفیع
دِرَّه در دستِ او و او به «بقیع»
ور بخواهی کرامتی بشکُوه
قصّه «ساریه» بخوان بر کُوه
بر پسر حدّ براند از پیِ دین
شد روانِ پسر به علّیّین
۶ عدل او بود با قضا همبَر
حکم او بود تیزرو چو قَدَر
به عُمَر گشت عُمرِ ملک دراز
به عُمر شد درِ شریعت باز
روز محشر دو چشم او روشن
به خدا و رسول و عدل و سنن

ستایش عثمان بن عَفّان

۹ . آن که بر جای مصطفی بنشست
بر لبش شرم راه خطبه ببست

آن ز لکنت نبود بود از شرم
ز آنکه دانست جانش را آزرم
چه عجب داری ار فکند سپر
شرم عثمان ز رُعب پیغمبر (ص)
۳ گفت عثمان چو بسته شد راهش
بگشاد از میان جان آهش
که مرا بر مقام پیغمبر (ص)
بی‌وی، از عیش، مرگ نیکوتر
گشت ایمن رَهِ ممالِك ازُ و
سر به بر درکشد ملایك ازُو
۶ شرم و حلم و سخا، شمایل او
هر سه ظاهر شد از مخایل او
این سه خصلت اصول را بُنیاد
به دو دختر رسُول را داماد
شد اقارب نواز درگهِ او
وان اقارب عقارب رهِ او
۹ شربت غم چو جان او بچشید
آن ستم از بنی‌امیّه کشید
سیرت داد را چو دد کردند
با چنین نیکمرد بد کردند
راستی از میانه بربودند
بی‌کرانه کژی بیفزوُدند

شامیانی که شوم پی بودند
اهل آزرم و شرم کی بودند
فتنه‌ای را که خاست در قَصَبه‌ش
از ذوالارحام بود و از عَصَبه‌ش
۳ وای آن کس که سعی در خونش
کرد و این خواست رای ملعونش
زان چنان خون که خصم از وی تاخت
«فسیکفیکهم» خَلُوقی ساخت
آفرین خدای عزّ و جَلّ
باد بَر وی به آخر و اوّل

ستایش امیرالمؤمنین علیّ‌بن أبی‌طالب علیه‌السّلام

۶ آن ز فضل آفت سرای فُضول
آن عَلَمدار و عِلم‌دار رسول
آن سرافیل سرفراز از علم
ملک‌الموت دیوِ آز از حِلم
مصطفی (ص) چشم روشن از رُویش
شاد زهرا (ع) چو گشت وی شُویَش
۹ شرف چرخ تیزگرد او بود
در حدیث و حدید مرد او بود

هرگز از خشم هیچ سر نبرید
جُز به فرمان حسام بر نکشید
خیبر از تیغ او خراب شده
سرِ آبش همه سراب شده
۳ هر عَدُو را که درفکند از پای
در زمان مالکش ببرد از جای
نامش از نام یار مشتقّ بود
هر کجا رفت همرهش حقّ بود
از درِ کفر گِل بر آرنده
درِ دین را نگاه دارنده
۶ به دو تیغ آن هزبر دین بی‌میغ
کرده اسلام را همه یک تیغ
زان دو تیغ کشیده در عالم
شرع را کرده همچو تیر و قلم
بود تیغی زبان گوهر پاش
که بدو کرده علم عالم فاش
۹ دیگری ذوالفقار بُرّان بود
کآفت جان شیر غُرّان بود
آمد از سدره جبرئیل امین
«لافَتیٰ» کرده مر ورا تلقین
ذوالفقاری که از بهشت خدای
بفرستاده بود شرک زدای

آوریدش به نزد پیغمبر
گفت کاین هست بابَتِ حیدر
تا بدو دینت آشکار کند
لشکر کفر تار و مار کند
۳ مصطفی (ص) داد مرتضی (ع) را گفت
که بدین آر دین برون ز نهفت
مر نبی را وصیّ و هم داماد
جان پیغمبر از جمالش شاد
نائب مصطفی (ص) به روز غدیر
کرده در شرع مر وُرا به امیر
۶ مصطفی (ص) را مطیع و فرمانبر
همه بشنیده رمز دین یکسر
بهر او گفته مصطفی (ص) به اِلٰه
کای خداوند والِ مَن وَالاهْ
علم، او را که صخره کردی موم
بوده چون مَحرَم و عرب محروم
۹ عالم علم بود و بحر هنر
بود چشم و چراغ پیغمبر
بحر علم اندرو بجوشیده
چاه را به ز مستمع دیده
رازدار خدای پیغمبر
رازدار پیمبرش حیدر

حیدری کش خدای خواند شیر
کی زدی بر معاویه شمشیر
شیر روباه را نیازارد
لیک صد گور زنده نگذارد
۳ مصطفی از برای جان و تنش
نه ز بهر کلاه و پیرهنش
نام او کرده در ولایتِ علم
«علی» از علم و «بوتراب» از حلم
مرتضائی که کرد یزدانش
همره جان مصطفی جانش
۶ در سفر پیش آن قوی ایمان
بود چون لاشهٔ دَبِر دَبَران
هر دو یک دُر ز یک صدف بودند
هر دو پیرایهٔ شرف بودند
دو رونده چو اختر و گردون
دو برادر چو موسی و هارون
۹ از پی سائلی به یک دو رغیف
سورت هل اَتیٰ ورا تشریف
چون توانست چاه کفر انباشت
جاه دین هم نگاه داند داشت
قوّت حسرتش ز فوت نماز
داشته چرخ را ز گشتن باز

تا دگر باره بر نشاند به زین
خسرو چرخ را تهمتن دین
زمزم لطف آب خامهٔ اوست
کعبهٔ اهل فضل نامهٔ اوست
۳ خامهٔ او چو یار شد با دست
سمط لؤلؤ ز یک نقط پیوست
شَمّتی یاد کن ز یک نامه
خام کی باشد آن چنان خامه
آن سُخنها که در ضیافت و ضیف
بفرستاد سوی سهل حنیف
۶ هر یکی لفظ کو اداکرده‌ست
سرانگشت مصطفی کرده‌ست
نه به هنگام کودکی پدرش
بُرد نزدیک صاحب خبرش
مهتر انگشت بر دهان آورد
قطرهٔ آب بر زبان آورد
۹ سر انگشت خویش را ترکرد
آنگهی در دهان حیدر کرد
داد مردیّ و علم و حفظ و سَخُن
سرِ انگشتش از بُن ناخُن
گشت از بهر سود و سرمایه‌ش
سرِ انگشت مصطفی دایه‌ش

لاجرم زان غذا و زان انگشت
دین بپرورد و کافران راکُشت
سرانگشت مَه شکاف آمد
نطق حیدر چو کوه قاف آمد
۳ همچو خورشید شرع تابنده
ثابت و استوار و پاینده
گفته او را رَسولِ جبارش
کای خدای از بدان نگه دارش
علم او از برای یک تعلیم
گفته در بیت مال با زر و سیم
۶ چون دو توده بدید ازین و ازان
گشت حیران ازین دل و زان جان:
دیگری را فریب ای رعنا
نیستی تو سزا و در خور ما
ننگرم من سُوی دَوال شما
نشوم نیز در جوال شما
۹ حلم راکار بست روز «جَمَل»
عفو کرد از عدُو خلاف و جدل
باز با خصم خویش در «صفّین»
با عَدُو کار بست رأی رزین
تا بنگشاد علم حیدر در
ندهد سنّت پیمبر بر

در قیام و قعود عُود او کرد
در رکوع و سجود جُود او کرد
خاتم اینجا بداد بر در راز
مَلِک آنجا عوض ستد با ناز
۳ خشم با رای خویش، یار نکرد
جُز بدستوری ایچ کار نکرد
گر سری بر زدی ازو به زمان
اوّل این سر بُریدی آخر آن
چون نه از خشم بود از ایمان بود
آز و کافر کُشیش یکسان بود
۶ آمدی در هزاهز از پی بیم
دل مرّیخ همچو جان یتیم
زُحَل اندر محلّ خود حیران
چشم ناهید سوی مَه نگران
بتعجّب ز زخم تیرش تیر
پُشت همچون کمان و رخ چو زریر
۹ نایب کردگار حیدر بُود
صاحب ذوالفقار حیدر بُود
مهر و کینش دلیل منبر و دار
حلم و خشمش قسیم جنّت و نار
اندرین عالم و در آن عالَم
اوست بر کارِ عِلم و یار عَلَم

- هر دو کوتاه داشت تا شایست
از برونِ دست و از درون بایست
بر قلیلی ز قُوت قانع بُود
ترس بر حصر و جهد مانع بود
۳ او نبُود آن اَسَد که رنگِ خَلوق
کردی او را در این کهن صندوق
چرخ پیریّ، و خاکِ رهگذرش
عقل زالیّ، و عاشقِ نظرش
اوز بهر کمال بی‌بندیٰ
وز برای جمال خورسندی
۶ خوانده برگَنده پیری و میری
سه طلاق و چهار تکبیری
بود پیوسته در عقیله و قیل
تاکجا تا به درد چشم عقیل
عقد او با «بتُول» در سلویٰ
بود در زیر سایهٔ طُوبیٰ
۹ تنگ از آن شد بر او جهان سترگ
که جهان تنگ بود و مرد بزرگ

صفت جنگ جمل

در جمل چون معاویه بگریخت
خون ناحق بسی بخیره بریخت
شد هزیمت به جانب بغداد
گشته از فعلِ زشتِ خود ناشاد

۳ سرِ احرار حیدر کرّار
سرفرازِ مهاجر و انصار
چون مصاف معاویه بشکست
یافت بر لشکر معاویه دست
جملِ آن ستیزه را پَی کرد
برگ و ساز معاویه فَی کرد،

۶ هودج زن به خاک تیره فتاد
وز خجالت نقابِ رُخ نگشاد
گفت بد کرده‌ام امانم دِه
وز ترّحم کنون زمانم ده
چون بدیدند زود برگشتند
در خوی و خُون ورا نیاغشتند

۹ خواند حیدر برادرش را زود
جملهٔ حالها ورا بنمود
رفت زی او محمّدِ بوبکر
آن همه صدق و فارغ از همه مکر

پس برآهیخت تیغ تا بزند
گفت حیدر مکن. کس این نکند
عفو کن تا به سوی خانه رود
بعد ازین کارهای بد نکند
۳ برگرفتش محمد از سر راه
جمله لشکر شده ز کار آگاه
به سوی مکّه زود بفرستاد
در تواضع محلّ او بنهاد
با هزاران خجالت و تشویر
رفت زی مکّه جفتِ گُرم و زحیر
۶ عاقبت هم به دست آن باغی
شد شهید و بکشتش آن طاغی
آن که با جفت مصطفی (ص) زینسان
بدکند مر وُرا بمرد مخوان
چون ازین گشت فارغ آن بدمرد
قصدِ جان امیرحیدر کرد
۹ پسر هند اگر بدُو بَد کرد
آن بدی دان که جمله با خود کرد

صفت حربِ صفّین و کشته شدن عمّار یاسر رضی‌الله عنه

روز صِفّین چو حرب در پیوست
گرم شد کارزار دستادست
زود عمّار یاسر آمد پیش
که فداکرد خواهم این سر خویش
۳ از پیِ دین چو جان کنم ایثار
روز محشر مگر نمانم خوار
سال او در گذشته از صد و پنج
تیغ را برکشید زود بِرَنج
چشمِ خود را عِصابه‌ای بر بست
به بسی رنجها بر اسب نشست
۶ در مصاف آمد و بگفت نَسَب
که منم شیخ دین و پیرِ عرب
کرد جولان و گفت تکبیری
سفله مردی بزَد وُرا تیری
سبک از اسب خود به زیر افتاد
در زمان جان به رنج و درد بداد
۹ چون بدیدند مرد را زان سان
زود برخاست زان میانه فغان
که شنیدیم ما ز قولِ رسول (ص)
که بگفت این سخن به شُوی بتول (ع)

گفت عمّار بس هما یون است
قاتلِ او بدان که ملعُونِ است
همه تیغ و سپر بیفکندند
خُود و مغِفر ز سر بیفکندند

۳ عمروعاص این حدیث چون بشنید
بجُز از مَکر هیچ چاره ندید
گفت ظنّ شما خطاست یقین
این همه گفت و گُو چراست چنین
آن که صد ساله را به حرب آرد
بی‌شک او را بکُشته انگارد

۶ پس علی (ع) بود قاتل عمّار
نیست جای ملامت و گفتار
جمله راضی شدند و بشنیدند
رونق کار خود در آن دیدند
آن که را مَکر ازین نمط باشد
مرد خوانی وُرا غلط باشد

۹ با چنین کس علی نیامیزد
شاید ار عقل ازُو بپرهیزد
خصم او میغ بود و او خود، شید
چه محل میغ را برِ خورشید؟
او ز خصمان چو نام بود از ننگ
او ز مردان چو لعل بود از سنگ

زان ازو خصم او فروتر بود
که خِرد را امام، حیدر بود
مرد را چون ز پس بود خورشید
سایه پیشی کند بر او جاوید

قصّه قتل امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السّلام

۳ پسر ملجم آن سگ بد دین
آن سزاوار لعنت و نفرین
بر زنی گشت عاشق آن مشؤوم
آن نگونسارتر ز راهب روم
مرد مفلس چو گشت عاشق او
کفر شد در میانهٔ عایق او
۶ بود آن زن ز آل بوسفیان
منعم و مالدار و خوب و جوان
گشت زین سرّ معاویه آگاه
مر وُرا گشت کار جمله تباه
گفت کار تو با کمال شود
وین چنین زن تو را حلال شود
۹ گر تو در کار خویش شیردلی
هست کابین حُرّه خونِ علی (ع)

گر تو فارغ کنی دلم زین کار
بفزودت به نزدِ من مقدار
زن تو را با هزار زینت و زیب
نرساند تو را کسی آسیب
۳ اسب و مرکب تو را دهم پس از آن
بزیی در جوارِ من آسان
مرد مُدبر ز بهر عشق زنی
اندر افکند در جهان مِحَنی
رفت زی کوفه از پیِ این کار
آن چنان خاکسار بی‌مقدار
۶ این سخن جمله با علی (ع) گفتند
وین چنین فتنه هیچ ننهفتند
قاتل تست، مرد را تو بکش
دادشان پس جواب مردِ بهُش
گفت ویحک به قتل قاتلِ خویش
کس نکردست سعی، رو بندیش
۹ مرد فرصت نگاه داشت به کار
کرد بر فعل زشت خود اصرار
شب آدینه رفت در مسجد
آن چنان بی‌حفاظی از سرِ جِدّ
رفت وقت سحر ز بهر نماز
میر حیدر چو شد به خفته فراز

مرد را خفته دید گفت ای مرد
گاه روز است بَرد ازین ره بَرد
سِفله از خواب خوش چو شُد بیدار
مترصّد نشست از پیِ کار
۳ میر چون در نماز شد مشغول
آن سرافراز مرد جُفت بَتول (ع)
رفت زخمی چنان زدش بر پُشت
که بدان زخم صعب مرد بکُشت
مردم از هر سویی فراز رسید
پردهٔ مرد بدکُنِش بدرید
۶ بگرفتند مر وُرا در حال
کرد ازو میر زخم خورده سؤال
که که فرمود مر تو را این کار؟
داد بر لفظ خویش مرد اقرار
که مرا این معاویه فرمود
کار کردم کنون ندارد سود
۹ جان بداد آن زمان علی (ع) در حال
خاندان زان سبب گرفت زوال
مُثله کردند مر وُرا پس از آن
رفت حالیش زی جهنّم، جان
وان که فرمود شادمانه بزیست
این چه حکم است یارب این خود چیست؟!

حکایت

دوستی دوست را بمهمان شد
دوست حاضر نبُد پشیمان شد
گفت زن را که «کدخدایت کو»
زن ورا گفت: «گفتنی برگو»
۳ گفت: «پیش آر کیسهٔ زر و سیم»
زن بیاورد و کرد زر تسلیم
مرد بگشاد کیسهٔ دینار
برگرفت آن قَدَر که بود بکار
مابقی آنچه بود زن را داد
به در آمد ز خانه خرّم و شاد
۶ چون شبانگاه شُوی باز آمد
زن بَرِ شویِ خود فراز آمد
گفت با شوی خویش وصف‌الحال
شاد شد مرد و غم گرفت زوال
جمله بود آن نهاده صد دینار
بیست برداشت مرد و رفت به‌کار
۹ بفدا کرد زر هرآنچه بماند
مستحق را ز رنج و غم برهاند
گفت درویش را دهم دینار
که مرا شاد کرد نیکوکار

بی‌حضور من این چنین سَرَه مرد
مالِ من زان خویش فرق نکرد
جُمله درویش را دهم مالم
از چنین دوستی چرا نالم
۳ هست شکرانه‌ای کنون در خَورد
زانکه در مالِ من تصرّف کرد
دوستان ای پسر چنین بودند
کز مراعاتِ هم نیاسودند
مال و جان دوست را فدی کردند
راحت دوستان غذی کردند
۶ تو به دانگی درم که دوست برد
سینه‌ات همچو نار پوست درد
دوست راگر زهم بدرّی پوست
گر کند آه او نباشد دوست
ور بگویی به دوست برجه هین
گویدت تاکجا بگو بنشین
۹ یارِ بد دشمن است رویاروی
تو ازین یار زود دست بشوی
یار بد همچو تیغ دیداری‌ست
نرم و تیز است و روشن و تاری‌ست
مرد را ره‌زنِ یقین باشد
هر قرینی که دون دین باشد

هر که را در بطانه یار بُدست
دان که در صحن خانه مار بُدست
یار بد را مکن به خشم بتر
نکند شیشه کس رفو به تبر
۳ شاخ بی‌برگ و میوه خار بوَد
یارِ بی‌دفع و نفع مار بوَد
دوستانی که بی‌دریغ بوَند
دوست را همچو میغ و تیغ بوَند
مر تو را آن رفیق و یار آید
کت به نیک و به بد بکار آید
۶ یار هم‌کاسه هست بسیاری
لیک هم‌کیسه کم بود یاری

حکایت و تمثیل

گفت روزی مُریدِ خود را پیر
که ز غیبت مکن تو چهره چو قیر
کاجکی معصیت بدادی گَند
تا که مغتاب را شدی چون بَند
۹ هیچ جمعی به غیبه ننشستی
هرکسی مُهر غیبه نشکستی

ور نشستی ز رایحات کریه
گَنده گشتی میان جمع و سفیه
زان خجالت دگر به غیبت کس
نزدی نزد خلق هیچ نَفَس
۳ هست غیبت بسان «لحم اخیه»
نخورد لحم أخّ مرد وجیه
بجُز از أبله و ضریر و سفیه
ننماید شَرَه به لحم اخیه
ای برادر حذر کُن از غیبت
از یقین ساز تُوشَه، نز رَیْبَت
۶ نخورد لحمِ أخ گَهِ گفتار
جُز که مُردار خوارِ چون کَفتار
گفت کم کُن سبک به کار درآی
چون دَرای است خیره یافه سرای
نه ز «لاتأْمَنُوا» سپر بفکن
نه ز «لاتَقْنَطُوا» قفص بشکن
۹ درِ گفتار بیهُده دربند
به قضای خدای شو خرسند
چون نگویی سپید نامه شَوی
رستی از رنج و خویش کامه شوی
ور بگویی بمانی اندر رنج
بشنو این پند و خیره باد مسنج

در هوس عالمی نبینی سود
از هوا زنده‌ای بمیری زود
کار کن کار، بگذر از گفتار
کاندرین راه کار دارد کار
۳ گفت کم کن که: «من چه خواهم کرد»
گوی: «کردم» مگو که «خواهم کرد»

در طلب تقویٰ

عبدالله رواحه یارِ رسول (ص)
کرده بودی ورا رسول قبول
بود یار گزیده در همه کار
اختیار محمّد (ص) مختار
۶ بَرِ سیّد (ص) حقوق صحبت داشت
یک زمان خدمتش فُرو نگذاشت
آن زمانی که جبرئیل امین
آیت آورد بر رسول گزین
که «بوَد امّت تو را ناچار
بر جهنّم بجمله راهگذار
۹ نیک و بد واردند بر آتش
خواه خوش دل‌نشین و خوه ناخوش.»

چون شنید این حدیث عبدالله
گفت: «درمانده گیر واغوثاه»
رفت در خانه و برون نامد
عوض از آب چشم خون آمد
۳ زن وُرا گفت: «خیز و بیرون رو
تخمهایی که کِشته‌ای بدرو
عیب باشد به خانه اندر مرد
مرد راکار و شغل باید کرد.»
مرد گفتا: «چو این شنیدم من
طمع از خویشتن بریدم مَن
۶ جهد آن کرد بایدم لابد
که کنم حاجزی چو کُوهِ اُحُد
که ضعیف است مر مرا ترکیب
هست درد نَهیب و نار مَهیب
مگر از شرع چاره‌ای سازم
تا در آتش چو روی نگدازم.»
۹ آیت آمد دگر که «یافت فَرَج
آن که را حیلت است: «ثُمَّ نُنَجّ
الّذینَ اْتقَّوا» وراست نجات
زنده دانش و گرچه از اموات.»
گفت: «بی تقوِیٰ ارگران باریم
راه تقویٰ مگر به دست آریم

راه تقوی رویم و نندیشیم
که ز یاران به منزلی پیشیم
کان که بی‌تقوی‌َست در ره دین
آدمی نیست هست دیولعین.»

۳ در مناجات با خدا موسیٰ
گفت: «ایا کردگار و یا مولیٰ
از هر آنچ آفریدی از هر لون
چیست بهتر ز خلقها در کَون؟»
گفت که «ز خلقها ایا موسی
نیست بهتر به عالَم از تقویٰ.»
۶ سرِ هرِ طاعتی یقین تقویٰ‌ست
متّقی شاه جنّة المأویٰ‌ست

حکایت و تمثیل

یافت آیینه زنگیی در راه
و اندر او روی خویش کرد نگاه
بینی پخج دید و دو لب زشت
چشمی از آتش و رُخی ز انگِشت
۹ چون برو عیبش آینه ننهفت
بر زمینش زد آن زمان و بگفت

ک«سآن که این زشت را خداوند است
بهر زشتیش را بیفکند است
گرچو من پُر نگار بودی این
کی در این راه خوار بودی این
٣ بی کَسیْ او ز زشتخویی اوست
ذُلِّ او از سیاه‌رویی اوست.»
این چنین جاهلی سوی دانا
اینت رعنا و اینت نابینا
نیست اینجا چو مر خرد را برگ
مرگ بِهْ، با چنین حریفان، مرگ

داد و ستد خردمند

٦ معن دادی خُمی درم به دمی
باز کردی مِکاس در درمی
گفت: «این خُوی نزدِ من نه بَدَ است
جُودِ مال و بخیلی خِرَد است
مال بدهم پیِ جوانمردی
عقل ندهم به کس به نامَردی.»
٩ در سخاوت چنان که خواهی دِه
لیک اندر معاملت بِستِهْ

ستد و داد را مباش زبون
مُرده بهتر که زنده و مغبون
مرد باشی به‌گاه بیع و شریٰ
از ثریّا نیوفتی به ثریٰ
۳ عقل، دست و زبان کوته دان
آرزو رأسِ مال ابله دان
ای خرد کرده سرفراز تو را
سرنگونسار کرده آز تو را
مرد گِردِ درِ خرد گردد
تنگ میدان به‌گِرد خود گردد
۶ هرکجا رخ نهادی ای عاقل
تو، بهْ آیی چو بد نداری دل
هر که تدبیر رای بد نکند
ستد و داد بی‌خرد نکند
بی‌خرد را ز خود نباشد سُود
بُودِ او آتش است و سودش دُود
۹ که از او تیره تیرگی آرد
چشم را خیره خیرگی آرد
از خرد خواجه شو که سنگ سپید
لعل شد زیر دامنِ خورشید

حکایت

این چنین خوانده‌ام که در بغداد
بود مردیّ و دل ز دست بداد
در ره عشق مرد شد صادق
ناگهان گشت بر زنی عاشق
۳ بود نهرالمعلّیٰ این را باب
زن ز کرخ، آب دجله گشت حجاب
هر شب این مرد ز آتش دل خویش
راهِ دجله، سبک گرفتی پیش
عَبره کردی، شدی به خانهٔ زن
بی‌خبر گشته او ز جان و ز تن
٦ بادهٔ عشق کرده وی را مست
وز وقاحت سباحه کرده به دست
چون بر این حال مدّتی بگذشت
آتش عشق اندکی کم گشت
خویشتن را در آن میانه بدید
گِرد چون و چرا همی گردید
۹ بود خالی بر آن رخان چو ماه
مرد در خال زن چو کرد نگاه
گفت ک«ـاین خال چیست ای مهروی؟
با من احوال خال خویش بگوی»

زن بدو گفت که «امشب اندر آب
منشین جان خود هلا دریاب
خال بَر رُویَم است مادرزاد
آتش عشق تو شرر بنهاد.»
٣ مرد نشنید و شد به دجله درون
به تهوّر بریخت خود را خون
غرقه گشت و بداد جان در آب
گشت جان و تنش در آب خراب
مرد تا بود مانده اندر سُکر
بود راه سلامت اندر شُکر
٦ چون ز مستیّ عشق شد بیدار
کرد جان عزیز در سرِ کار
مرد را تا بود شرر در دل
نبود مطّلع ز عالم گِل
حالِ او، حالِ آن جوان باشد
که خجل گشته از زنان باشد:

حکایت

٩ رفت وقتی زنی نکو در راه
شده از کارهای مرد آگاه

دید مردی جوان مرآن زن را
کرد پیدا در آن زمان فنّ را
بر پی زن برفت مرد به راه
زن ز پس کرد باکرشمه نگاه
۳ ک«ـای جوانمرد بر پیَم به چه کار
آمدستی به خیره؟ رَو بگذار!»
مرد گفتا که عاشق تو شدم
ای چو عذرا، چو وامق تو شدم
بیم آن است کز غم تو کنون
بدوم در جهان شوم مجنون
۶ کرد حیلت بر او زن دانا
زانکه آن مرد بود بس کانا
گفت: «گر شد دلت به من مشغول
شد وجودم دل تو را مبذول،
گفت زن: گر جمال خواهرِ من
بنگری ساعتی، شوی الکن
۹ همچو ماه است در شب ده و چار
بنگر، آنک، چو صد هزار نگار.»
مرد کرد التفات زی پس، و زن
گفت ک«ـای سر بسر تو حیلت و فن
عشق و پس التفات زی دگران!
سوی غیری بغافِلی نگران؟!»

زد ورا یک طپانچه بر رخسار
تا شد از درد چشم او خونبار
گفت که «ای فنّ فروش دستان خر
گر بُدی از جهان به منتْ نَظَر
٣ جُز به من التفات کِی کردی؟
غم زشت و نکو کجا خوردی؟
ور نهادت مرا بُدی مطلق
به دگر کس کجا شدی ملحق؟»

حکایت

آن شنیدی که در گَهِ عیسی
خواست باران به حاجت از مولیٰ
٦ رفت با قوم خود به استسقا
کرد هر کس ز عجز خویش دعا
به اجابت دُعا نشد مقرون
گشت عیسی از آن سبب محزون
ناگه آمد ندا که «مُجرم را
از میان کُن برون، که مکرم را
٩ با گنه‌کار نیست راه رضا
نشنود از گناهکار دُعا!»

بازگشتند جمله آن انبوه
که جهان بود از آن گروه ستوه
جُز یک اعور نماند با عیسیٰ
جان ما باد جانش را بــفدا
۳ گفت عیسی: «چرا نرفتی تو
پشت چون دیگران نَخُفتی تو؟»
گفت: «روزی همی به رهگذری
سوی نامَحرَمی زدم نظری
هم بر آن جای کآن نظر دیدم
طمع از جان خویش ببریدم
۶ قدم از خشم بر نکندم من
تا مر این چشم بر نکندم من
چون ظفر یافت دیو بر چشمم
چشم کردم سیاه چون وشمم
تا ظفر یافت دیو بر بَصَرم
دیده را دور کردم از نظرم
۹ آنچه از من نصیب شیطان بود
گشته مر دیو را بفرمان بود
دور کردم ز خویشتن یکراه
تا نمانم رهین خشم الهٰ.»
گفت عیسی: «بگوی زود دُعا
که تویی در زمانه خاص خدا.»

دست بر کرد زود مرد امین
عیسی اندر عقب کنان آمین
دست برداشت مرد دینی زود
بود یزدان ز فعل او خشنود
٣ در هوا زود گشت میغ پدید
ابر باران گرفت و می‌بارید
از چپ و راست سیلها برخاست
رودها ره گرفت از چپ و راست
هر که را برگزید یزدانش
بر زمانه رواست فرمانش
٦ گر تو فرمان حق‌بری، فرمان
بدهی بر زمانه چون شاهان
نظری کان نبایدت منگر
تا نیابی تو از زمانه خطر
هر که او ننگرد به ناشایست
نکَشَد رنج و غم به نابایست
٩ سهمی است از سهام دیولعین
هر نظر کان نشاید اندر دین

حکایت

گفت مردی ز ابلهی رازی
با یکی بدفعال غمّازی
مرد غمّاز پیش هر اَوباش
راز آن مرد کرد یکسر فاش
۳ طَیره گشت ابله از چنان غمّاز
گفت با مردک «ای بدِ بدساز
راز من فاش کردی ای نادان
همچو پرخاش پُتک بر سندان
دل من کرد قصد پاداشن
افکنم در سرای تو شیون
۶ ضایع این رنج را بنگذارم
حقّ سعیت بوجه بگزارم
بی‌سبب مر مرا بیازردی
آنچه ناکردنی بُوَد کردی
به مکافات آن شوم مشغول
تا که از سر برون کُنی تو فضول.»
۹ رفت ناگه بر اُو و زخمی زد
مرد غمّاز گشت حالش بد
مرد غماز کُشته شد ناگاه
کار ابله ز خشم گشت تباه

پادشه مر ورا سبک بگرفت
عِوض وی بکشت، اینت شگفت
بی‌سبب خیره کُشته گشت دو مرد
ز آن‌که ناکردنی به جهل بکرد

در مذمّت رباخوار

۳ گفت روزی به جعفر صادق (ع)
حیله جویی، ربا دهی فاسق
ک«ـز حرامی رِبا چه مقصود است؟»
گفت: «زیرا که مانع جود است.»
زان، رباده بتر ز می‌خوار است
کاین مُروّت بر، آن سخا آر است
۶ وقت را آخُرش اگر چرب است
با خدای و رسول در حرب است
گر دلت هست با خرد شده جفت
بشنو از حق که: «یمحقُ‌الله» گفت
اندک اندک چو جمع گشت رِبی
برود جُملگی، بخوان ز نُبی
۹ حرص دنیا تو را چنان کرده‌ست
که خدا را دلت بیازرده‌ست

سیم دارد تو را چنان مشغول
که نترسی تو از خدا و رسول
گر صد آیت بخوانی از تحریم
باک ناید تو را که باید سیم
۳ «یومَ یُحمیٰ» نخوانی از قرآن
وای بر جان ابله نادان

حکایت

به گدایی بگفتم: «ای نادان!
دین به دُونان مَدِه ز بهر دو نان.»
ابلهانه جواب داد از صف
ک«ـز پیِ خرقه و جماع و علف
۶ راست خواهی بدین تُلَنگ خوشم
این کنم بِهْ، که بار خَلق کشم
زان سوی کُدیَه برد آز مرا
تا نباشد به کس نیاز مرا.»
وه که تا در جهان پُر تشویش
چند خندند ابلهان زان ریش
۹ دل ابله چو حرص برتابد
بیشتر جُویَد آن که کم یابد

دُنیی ار دُوست را غَم و حَزَن است
عاشق دشمنان خویشتن است
گر تو را مال و جاه و تمکین است
حادث و وارث از پی این است
۳ مالت آن دان که کام رانْد از تو
کآنچه ماند از تو، آن نماند از تو
آنچه دادی بماند جاویدان
و آنچه بنهی ورا بمال مخوان
دادَه ماند، نهاده آن تو نیست
رَو بده مال، بِهْ ز جان تو نیست
۶ آب شُور است نعمت دنیا
چُون بود آب شور و استسقا؟
مُور باشد همیشه در تک و تاز
مرد باشد چو باز در پرواز
خیز و بگذار دُنییِ دون را
تا بیابی خدای بیچُون را

حکایت

۹ پیش از آدم ز دست کوتاهی
دوستی داشت مرغ با ماهی

هر یکی در مقام خود ساکن
آن ز فَخّ فارغ این ز شست ایمن
آدمی در زمین چو بپراکند
ماهی از مِهر مرغ دِل برکند
۳ گفت: «بدرود باش و رَو به فراز
زانکه من زیر آب رفتم باز
که به عالَم نهاد نَسلی رَهْ
کز سر حیلت وز شرّ شَرَهْ
هم مرا زیر آب نگذارند
هم تو را از هوا به شست آرند
۶ همه را جُمله نیست گردانند
بر سِباع و دَدان شَهی رانند
کادمی را به وهم دوراندیش
حزمش از ماکم است و جزمش بیش
حالشان از برای حیلهٔ ماست
عقلشان از پیِ عقیلهٔ ماست.»
۹ تو گر از نسل آدمی به نَسَب
پاک دار از عَبَث همیشه حَسَب
کارکُن رنج کَش بسان پدر
باز گردد تو را گُهر به گُهَر
ور نه‌ای آدمی ز شیطانی
هرچه خواهی بکن تو بِهْ دانی

ای دریغا که قیمتِ تن خویش
می‌ندانی، سخن نگویم بیش

حکایت در شجاعت و غیرت

از زره بود پشت حیدر، فرد
کرد خصمش سؤال گفتا مرد:
۳ «تا بود روی، بِه زره باشد
چون دهد پشت کشته بِهْ باشد.»
آب باشد، نه مردِ چون پولاد
کو، زره‌پوش گردد از هر باد
مردِ مردانه همچو کُه باشد
که از او بادها سُتُه باشد
۶ تا تفِ دِل ز کینه نفروزد
کی تن از دل شجاعت آموزد

حکایت

روح را چون ببُرد رُوح امین
چرخ چارم فزود از او تزیین

داد مر جبرئیل را فرمان
خالق و کردگار هر دو جهان
که «بجویید مر ورا همه جا
تا چه دارد ز آلت دنیا.»

۳ چون بجُستند سُوزنی دیدند
بر زهِ دلق او، بپرسیدند
ک«ـز پی چیست با تو این سوزن؟»
گفت: «از بهر ستر عورت من
که به خُلقان ز زینت خَلقان
قانعم ورچه نیستم خاقان.»

٦ تا بود زنده، ژنده پیراهن
هست محتاج رشته و سوزن
جمله گفتند: «خالق مایی
بر همه حالها توانایی
بر زهِ دلق سوزنی است ورا
نیست زین بیش چیزی از دنیا.»

۹ ندیِ آمد بدو ز ربّ رؤوف
که «کُنیدش در آن مکان موقوف
بُوی دنیا همی دَمد زین تن
چرخ چارم بود ورا مسکن.»
گرنه این سوزنش بُدی همراه
برسیدی به زیر عرشِ اله

سوزنی روح را چو مانع گشت
به مکانی ضعیف قانع گشت
باز ماند از مکان قرب و جلال
سوزنی گشت روح را بوبال
۳ ای جوانمرد پند من بپذیر
دل ز دنیا و زینتش برگیر
تا مرفّهْ بدان سرای رسی
به سرور و عز و بَهای رسی
ورنه با خاک تیره گردی راست
راه عقبیٰ ز راه هزل جداست
۶ زهر قاتل شناس دُنیی را
رو تو پازهر ساز عقبی را
زانکه دنیاپرست بَر خیره
هست چون بُت‌پرست دل تیره

حکایت

در اثر خوانده‌ام که روح‌الله
شد به صحرا برون شبی ناگاه
۹ ساعتی چون برفت خواب گرفت
به سوی خوابگه شتاب گرفت

سنگی افکنده دید بالش ساخت
خواب را جُفت گشت و بیش نتاخت
ساعتی خفت و زود شد بیدار
دید ابلیس را در آن هنجار
۳ گفت: «ای رانده، ای سگ ملعون
به چه کار آمدی بَرم به فسون
جایگاهی که عصمت عیسیٰ است
مر تو راکَی در آن مکان مأوی است!؟»
گفت: «بَر من تو زحمت آوردی
در سرایم تصرّفی کردی
۶ با من آخر تکلّف از چه کُنی
در سرایم تصرّف از چه کنی
مُلکِ دنیا همه سرای من است
جای تو نیست مُلک، و جای من است
ملکت من به غصب چُون گیری
تو به عصمت مرا زبون گیری.»
۹ گفت: «بر تو چه زحمت آوردم
قصد ملکت بگو که کی کردم؟»
گفت که «این سنگ راکه بالش تست
نه ز دنیاست؟ چُون گرفتی سست.»
عیسی آن سنگ را سبک بنداخت
شخص ابلیس زان سبب بگداخت

گفت: «خود رَستی و مرا راندی
هر دُوان را ز بند برهاندی
با تو زین پس مرا نباشد کار
ملکت من تو رَو به من بگذار.»

۳ تا چنین طالبی تو دنیا را
کی توانی بدید عُقبیٰ را
رَو ز دُنیا طمع ببر یکسر
گهر و زرّ او تو خاک شمر
خاک بر سر هر آن‌که دنیا خواست
مرد دنیاپرست باد هواست

۶ هر که چون عیسی از شَرَه بجهد
از غم باد و بُود خود برهد
هم‌نشین زُمرهٔ ملک بیند
بام خود پنجمین فلک بیند
اندرین حال پندمن بپذیر
تاج و تخت عَدُو زِ رَه برگیر

۹ عَدُوِ تست دُنیِ ملعون
عقل خود را ز دام کن بیرون

حکایت

آن شنیدی که در طواف زنی
گفت با آن جوانِ نکو سخنی
چون ورا در طواف دید آن مرد
گشت لختی ز صبر و دانش فرد
۳ گشت عاشق به یک نظر در حال
گفت با زن ز حالِ خویش احوال.
گفت با آن جوان زن از دانش
آن چنان زن ز مرد، بِهْ دانش
۶ «اندرین موضع ای جوان ظریف
آن بِهْ آید، که اوست مرد عفیف
ویحک، از خالقت نیاید شرم
که به یک سو فکنده‌ای آزرم
خالق تو به تو شده ناظر
تو به دل نا شده بَرَش حاضر
۹ این نه جای تمتّع و نظر است
جای ترس است و موضع خطر است
کردگار تو مر تو را نگران
تو به شهوت مُتابع دگران
مرد را شرم بِه، به هر کاری
نیست چون شرم مر تو را باری!»

شرم دار از خدای خالق بار
وانگه از خلق هیچ باک مدار
هر که از کردگار ترسنده است
خلق عالم از او هراسنده است
۳ روزِ بار، ای تن ار تو خواهی بار
شرم دار از حرام دست بدار

حکایت

آن شنیدی که در ولایت شام
رفته بودند اشتران به چرام
شترِ مست در بیابانی
کرد قصدِ هلاک نادانی
۶ مرد نادان ز پیش اشتر جَست
از پِیَش می‌دوید اشترِ مست
مرد در راه خویش چاهی دید
خویشتن را در آن پناهی دید
شُتُر آمد به نزد چَهْ ناگاه
مرد بفکند خویش را در چاه
۹ دستها را به خار زد چون وَرد
پایها نیز در شکافی کرد

در تهِ چَه چو بنگرید جوان
اژدها دید باز کرده دهان
دید از بعد مِحنتِ بسیار
زیر هر پاش خفته جُفتی مار
۳ دید یک جفت موش بر سرِ چاه
آن سپید و دِگر چو قیر سیاه
می‌بُریدند بیخ خاربُنان
تا در افتد به چاه مردِ جوان
مرد نادان چو دید حالتِ بَد
گفت یارب چه حالت است این خود
۶ در دمِ اژدها مکان سازم
یا به دندان مار بگدازم
از همه بدتر این که شد کین خواه
شتر مست نیز بر سرِ چاه
آخرالأمر تن به حُکم نهاد
ایزدش از کرم دری بگشاد
۹ دید در گوشه‌های خارِ نحیف
اندکی زان ترنجبین لطیف
اندکی زان ترنجبین برکند
کرد پاکیزه در دهان افکند
لذّت آن بکرد مدهوشش
مگر آن خوف شد فراموشش.

تویی آن مرد و چاهت این دنیا
چار طبعت بسان این افعیٰ
آن دو موشِ سیه سفید دُژَم
که بُرَد بیخ خار بُن در دم
۳ شب و روز است آن سپید و سیاه
بیخِ عُمرِ تو می‌کنند تباه
اژدهایی که هست بر تهِ چاه
گُور تنگ است زان نه‌ای آگاه
بر سرِ چاه نیز اشترِ منست
اجل است ای ضعیفِ کُوتَه دست
۶ خاربن عُمر تُست یعنی زیست
می ندانی ترنجبینِ تو چیست؟
شهوت است آن ترنجبین ای مرد
که تو را از دو کَون غافل کرد

حکایت

بود در شهر بلخ بقّالی
بی‌کران داشت در دکان مالی
۹ هم شِکر داشت هم گِل خوردن
عَسَل و خردل و خَلّ اندر، دَنّ

ز اهل حرفت فراشته گردن
چابک اندر معاملت کردن
ابلهی رفت تا شکر بخرَد
چون که بخْرید سوی خانه بَرَد
۳ مرد بقّال را بداد دِرم
گفت: «شکّر مرا بده بِه کَرم.»
بُرد بقّال دست زی میزان
تا دهد شکّر و بَرَد فرمان
در ترازو ندید صدگان سنگ
گشت دلتنگ از آن و کرد آهنگ
۶ که از آن گل کمی کند پا سنگ
تا شکر بدهدش مقابلِ سنگ
مرد بقّال در ترازوی خویش
سنگ صدگان نهاد از کم و بیش
مرد ابله مگر که گِل خوردی
تن و جان را فدای گِل کردی
۹ از ترازوی گل همی دزدید
مرد بقّال خوش همی خندید
گفت: «مسکین خبر نمی‌دارد
کاین زیان است، سُود پندارد
هرچه گِل کم کند همی زین سر
شکرش کم شود سرِ دیگر.»

مردمان جهان همه زین سان
گشته از بهرِ سود جُفتِ زیان
خویشتن را به باد بر داده
این جهان را بدان جهان داده

حکایت

۳ آن سلیمان که در جهانِ قَدر
بود سلطان وقت و پیغامبر
بر نشسته بُد او به باد صبا
سوی مشرق شد او ز جابُلسا
دید در راه ناگه آبخوری
کشتزاری و پیر برزگری
۶ کشت می‌کرد و نرم می‌تندید
گاه بگریست و گاه می‌خندید
شد سلیمان بدو سلامش کرد
پیر کان دید احترامش کرد
گفت: «هی کیستی که دل شادی
برنشسته به مرکب بادی؟
۹ گفت: «ای پیر من سلیمانم
هر دو هستم نبیّ و سُلطانم

زیر امر من است ملک زمین
پری و دیو بر یسار و یمین
مُلکم ای پیر مرز بی‌لاف است
شرق تا شرق قاف تا قاف است
۳ پادشاهم به رُوم و چین و یَمَن
باد را بین شده مسخّر من.
گفت: «این گرچه سخت بنیاد است
نه نهادش نهاده بر باد است؟
هرچه بادی بُوَد به باد شود
جان چگونه به باد، شاد شود!»

حکایت

٦ نوح را عُمر جمله دَه صد بُود
حرص امید او بر آن آسود
چون گذر کرد نهصد و پنجاه
در «فَذلک» به حسره کرد نگاه
گفت آوخ که بر من این دَه صد
بود بر من ز روزکی دَه بد
۹ کرد وی را سؤال روح امین
سر ز بالا نهاده بر بالین

کای تو را عُمر از انبیا افزون
چون گذر کرد بر تو دنییِ دون
بر چه سان یافتی جهان را تو
چون سپاری کنون روان را تو؟»
۳ گفت: «دیدم جهان چو تیم دو در
آمدم از دری، شدم ز دگر
بر نیاسوده تن ز سیر سبیل
کآمد آواز پُر نهیبِ رحیل
می‌دهم جان و می‌برم حسرت
شربتم ضربت و شفا شدّت.»
۶ عمرش ار بُد دراز، ور کوتاه
رخت بربست زان گشاده به راه
عاقبت هم برفت و بیش نماند
آیتِ عزل خویشتن برخواند

داستان لقمان

داشت لقمان یکی کُریجهٔ تنگ
چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ
۹ روز نیمی بهِ آفتاب اندر
همه شب زو به رنج و تاب اندر

بلفضولی سؤال کرد از وی:
«چیست این خانه شش بَدست و سه پی؟
همه عالم سرای و بستان است
این کریجت بتَر ز زندان است
۳ در جهان فراخ با نزهت
چه کنی این کریج پر وحشت
عالمی پُر ز نزهت است و خوشی
رنج این تنگنای از چه کشی؟!»
با دمِ سرد و چشم گریان، پیر
گفت: «هذا لمن یمُوت کثیر
۶ در رباطی مقام و من گذری
بر سر پُل سرای و من سفری
چون کنم خانهٔ گِل آبادان
دل من اینما تکونوا خوان
چون درآید اجل چه بنده چه شاه
وقت چون در رسد چه بام و چه چاه
۹ گُربهٔ روده چون زنم شانه
بر رَهِ سیل چون کنم خانه
آهن سرد چند کوبم من
خانه ویرانه چند رُوبم من
پیش صرصر چراغ چه افروزم؟
پوستین پیش شیر چون دوزم؟

«هَلَکَ المُثقَلوُن» بخوانده و بس
خانه و جفت سازم، اینت هوس
چه کنم جُفت و زاده و بنیاد
مونس من «نجا المخفّون» باد.»
۳ خانه کز راه رنج و حیله بود
همچو زندانِ کرمِ پیله بود
که چو قز بود در دلش پنهان
گشت هم قز تن ورا زندان
قُوت عیسیٰ چو ز آسمان سازند
هم بدانجاش خانه پردازند
۶ بر فلک زان مسیح سر بفراشت
که بر این خاک توده خانه نداشت

حکایت

شُویِ خود را زنی بدید دژم
تنگدل شد، به شُوی گُفت: «این غم
گر برای من است بادی شاد
ور برای دل است، بیشت باد.»
۹ از پیِ نان مَریز آب از رُوی
بو حُبَیشی ز بُوغیاث مجوی

آبروی از برای نان برود
طمع نان بود که جان برود
زهد «عیسی» و حرصِ «قارون» بین
گفته در شأنِ آن، و در حقِ این
۳ «و رَفَعْنا» به نردبان نیاز
«فَخَسَفْنا» ز سرنشینیِ آز
عقل و جان گُفته از پی زر و سیم
«انّ رَبّی بِکیدِهِنّ عَلیم»
آفت آدمی ز دنییٰ دان
راحتِ جان و تن به عُقبیٰ دان
۶ مردِ خرسند میرِ کُوی بود
مرد طامع بی‌آبروی بُود
در نِگر بی مِزاج و خاطرِ دُون
زین دو معنی به عیسیِ و قارُون
آن به زهد آسمان گرفته به ناز
وین شُده خاک خورده از پیِ آز
۹ قصّهٔ یوسف ار ندانی تو
چُون زِ قرآن همی نخوانی تو؟
چون ز زن بود آفت و اَلَمش
راند قرآن به کام او قَلَمش
گر تو را خشم و آز بگذارد
بر زمین مُوری از تُو نازارد

ورنه از حرص گندمی پیِ خورد
گرد خود همچو آسیا میگَرد
حرص را بر نِه از قناعت بند
وانگه از درد او گری و تو خَند

تمثیل

۳ آن شنیدی که عُمّر خطّاب
دید قومی نشسته در محراب
کرد از آن قوم میرِ عدل سؤال
که کیانند و چیستشان احوال
جملهگفتند: «ما رفیقانیم
همه یک راه و یک طریقانیم
۶ یکدگر را برادران باشیم
یکدل و جان و یکزبان باشیم.»
گفت عُمّر که «بیحضور دگر
کیسهٔ یکدگر کنید نظر؟
سِیم یکدیگران بخرج کنید
یا به حکم حساب درج کنید؟»
۹ همهگفتند: «زانِ خویش خوریم
وز زر و سیم یار بیخبریم.»

گفت عمّر که «کار محکم نیست
وین سخن جمله را مسلّم نیست
به دل آن گه برادران باشید
که زر و سیم یار برپاشید
۳ هیچ ناید تغیّری پیدا
نبود غم جدا و کیسه جدا
نه یکی را بوَد ز مال افواج
وان دگر کس به حبّه‌ای محتاج
همه یکسان توانگر و درویش
به زر و سیم نا شده کم و بیش.»
۶ پیش از این دوستان چنین بودند
کز غم یکدگر نیاسودند
جان یکی بودی ار بُدی تن دو
حال بودی یکیّ و مسکن دو
این زمان دوستان نه زین سانند
همه از بیم نان هراسانند
۹ هر یکی را شده است یکتا نان
مهتر از کوه قاف در میزان

حکایت

قصّه‌ای یاد دارم از پدران
زان جهان دیدگان و پر هُنران
داشت زالی به روستای تکاو
مهسَتی نام دختری و سه گاو
۳ نو عروسی چو سروِ نو بالان
گشت روزی ز چشم بد نالان
گشت بدرش چو ماه نو باریک
شد جهان پیش پیرزَن تاریک
زال گفتی همیشه با دختر
پیش تو باد مردنِ مادر
۶ دلش آتش گرفت و سوخت جگر
که نیازی جز او نداشت دگر

*

از قضا گاو زالک از پیِ خَورد
پُوز روزی به دیگش اندر کرد
ماند چون پای مُقعَد اندر ریگ
آن سر مرده ریگش اندر دیگ
۹ گاو مانند دیوی از دوزخ
سویِ آن زال تاخت از مطبخ

زال پنداشت هست عزرائیل
بانگ برداشت پیش گاو نبیل
ک«ـای مقلموت من نه مهستی‌ام
من یکی زال پیر محنتی‌ام
۳ تندرستم من و نیَم بیمار
از خدا را مرا به او مشمار
گر تو را مهستی همی باید
آنک، او را ببر، مرا، شاید
دخترم اوست من نه بیمارم
تو و او مَنْت رخت بردارم
۶ من برفتم تو دانی و دختر
سویِ او رَو ز کار من بگذر.»
بی‌بلا نازنین شمرد او را
چون بلا دید در سپرد او را
به جمال نکو بدو بُد شاد
به خیال بدش ز دست بداد
۹ تا، بدانی که وقت پیچا پیچ
هیچ کس مر تو را نباشد هیچ
یار نبود که بر در زندان
چشم گریان و لب بود خندان
یارت آن باشد، ار نیاری خشم
که ز سر بفکند برای تو چشم

گیرد ار پُرسیَش پسندیده
گفته ناگفته دیده نادیده
هر که وقت بلا ز تو بگریخت
به حقیقت بدان که رنگ آمیخت
۳ صُحبتش را مَجُو مَرو بِرِ او
رو ز روزن بِجِهْ نه از در او
من وفایی ندیده‌ام ز خسان
گر تو دیدی سلام من برسان

حکایت اندر جستن روزی

بود مردی معیل بس رنجور
شده از عیش و عُمرِ خویش نَفور
۶ مرد را دَه عیال و کسب قلیل
گشت بیچاره‌وار مرد معیل
از عیال و طفول رخ بر تافت
به دگر ناحیت سبک بشتافت
وان عیالان به شهر در بگذاشت
راحت خویشتن در آن پنداشت
۹ به سر چاهساری آمد مرد
بخت بنگر که با معیل چه کرد

دید مردی نشسته بر سرِ چاه
دلو با حبل بر نهاده به راه
مرغکی بس ضعیف و بس کوچک
که ز گنجشک بود او ده یک
۳ گفت مردا سبک بکن کاری
تا برآید مَگَرْتْ بازاری
از من ای خواجه صد درم بستان
مرغ را زآب، تشنگی بنشان
دلو و حبل اینک و چَهی پُر آب
آب ده مرغ را سبک بشتاب
٦ مرد گفتا که بخت روی نمود
بِهْ از این کار خود نخواهد بود
به یکی دلو سیر گردد مرغ
صد درم مر مرا شود آمُرغ
دلو بگرفت و رفت زی سرِ چاه
خود ز سرِّ فَلک نبود آگاه
۹ تا بگاه زوال آب کشید
مرغ سیری ز آب هیچ ندید
خسته شد مرد و گفت چتوان بود
که تن من در این عَنا فرسُود
مر وراگفت مرد کای نادان
امتحان توام من از یزدان

تو مر این مرغ را ز چاه پُر آب
نتوانی ز آب داد اسباب
دَه عیال ضعیف چون داری
طفل را خیرخیر بگذاری
۳ رازقم من، تو در میان سَبَبی
پس چرا با فغان و با شَغَبی؟
رَو سوی خانه باز شُو به شتاب
کار اطفال خویش را دریاب
من که روزی دهم توانا یم
راهِ أرزاق بر تو بگشایم
۶ جان بدادم همی دهم روزی
در غم نان چرا تو دل‌سوزی
جان بدادم دَهَمْت نان هر دم
جان مدار از برای نان در غم
زین هوسها چرا نگردی دُور
چند دارد جهان تو را مغرور

حکایت

۹ آن شنیدی که در عرب مجنون
بود بر حُسنِ لیلی او مفتُون

دعوی دوستیِ لیلی کرد
همه سَلویِ خویش بلوی کرد
حِلّه و زاد و بود خود بگذاشت
رنج را راحت و طرب پنداشت
۳ کُوه و صحرا گرفت مسکن خویش
بی‌خبر گشته از غم تنِ خویش
چند روز او نیافت هیچ طعام
صید را بر نهاد بر ره دام
ز اتّفاق آهویی فتاد به دام
مرد را ناگهان برآمد کام
۶ چون بدید آن ضعیف آهو را
و آن چنان چشم و روی نیکو را
یَلَه کردش سبک ز دام او را
ای همه عاشقان، غلام، او را
گفت: «چشمش چو چشم یارِ من است
این که در دام من شکار من است
۹ در رهِ عاشقی جفا نه رواست
همرُخ دوست در بلا، نه رواست
چشم لیلی و چشم بستهٔ بند
هست گویی به یکدگر مانند
زین سبب را، حرام شد بر من
یَلَه کردمْش ازین بلا و محن.»

من غلامِ کسی که در رهِ عشق
شد مسلّم ورا شهنشه عشق
راه دَعویِ روی تو بی‌معنی
نخرند از تو، ترسم، این دعوی
۳ کرد پیش آر و گفت کُوتَه کُن
با چنین گفت کرد همره کُن

حکایت

آن شنیدی که رفت زی قاضی
تا کند خصم خویش را راضی
بود مردی در آن میانه گواه
که ز آبایِ خود نبود آگاه
۶ چون گواهی بداد قاضی گفت
ک«ای تو با مردمیّ و رادی جفت
نه فلان رادمرد جدّ تو بود
که فرزدق ورا همی بستود
از عطا بود کام و راحتِ روح
شُعرا را بُد از کرم ممدوح.»
۹ مرد گفت: «از فرزدق و اشعار
من ندارم خبر تو رنجه مدار.»

گفت قاضی: «چو تو ز نادانی
منقبت‌های خود نمی‌دانی
قولِ تو من کجا قبول کنم
من همه کار بر اصول کنم
۳ چون ندانی فرزدق و نه مدیح
من ندارم شهادت تو صحیح.»

حکایت

بود عُمّر نشسته روزی فرد
گِردش اصحاب صفّه با غم و درد
هر یک از شادی ره اسلام
یاد می‌کرد در گشاده کلام
۶ منّتی جمله یاد می‌کردند
فوت ایام کفر می‌خوردند
بود عبدالله عُمر حاضر
لیک زان درد و رنج بُد قاصر
منّتی نیز کرد برخود یاد
زود عُمّر بر او زبان بگشاد
۹ گفت: «ویحک چه لاف پاشی تو
خود مر این درد را که باشی تو

دردِ دینِ تو تا کُجا باشد
مر تو را درد کی روا باشد
درد ایّام کفر خورده نِه‌ای
خویشتن را ذلیل کرده نه ای
۳ تو در اسلام زاده و دیده
تلخی کفر هیچ نچشیده
این چنین درد و زخم ما دانیم
زان به دین رسول شادانیم
ناچشیده تو درد و منّت و عار
هیچ نابُرده ذُلّ و استحقار
۶ نشناسی تو لذّتِ ایمان
قدر ایمان چه دانی و احسان
ما شناسیم کان چه ذُلّی بود
وآن چه بندی و آن چه غُلّی بود
شکر اسلام کرد ما دانیم
کاین زمان مردِ راه ایمانیم.»

*

۹ شیر مردان عناءِ ره بُردند
به تو نامرد راه بسپردند
تو به نامردی این ره دین را
جمله کردی خراب آئین را

به چه بنَهَم تو را بیار جَواب
ای زتو دین و شرع گشته خراب
نه زنی در رهِ صواب و نَه مرد
نه مخنّث از آنتْ نبوَد درد

حکایت اندر اصحاب غرور

۳ آن شنیدی که حامد لفّاف
در حریم حرم چو کرد طواف
ناگهان باز خورد بروی پیر
آن که در عصر خود نداشت نظیر
گفت: «شیخا بگوی تا چونی؟
تا به رنج زمانه مرهُونی.»
۶ گفت: «حالم سلامت و خیر است
لفظ من سال و ماه «لاضیر» است.»
گفت: «ویحکَ سخن خطا گفتی
همچو نادان به خود برآشفتی
آدمی خیر آنگهی دارد
که صراط دقیق بگذارد
۹ تو هنوز از صراط نگذشتی
خیر چون باشد ای ددِ دشتی

بعد از آن در بهشت چون رفتی
از سلامت تو بَهره بگرفتی
ناشده در بهشت و دار سلام
چون سلامت بود نیافته کام
۳ چون از این هر دو فارغ آیی تو
آنگهی خیر را بشایی تو
ایمن از هر نهاد زشت شوی
به سلامت چو در بهشت شوی.»

حکایت

بود مردی علیل از وَرَمی
وز ورم بر نیامدیش دَمی
۶ رفت روزی به نزد دانایی
زیرکی پر خرد توانایی
گفت: «بنگر که از چه معلولم
کز خور و خواب و عیش معزولم.»
مَجَسش چون بدید مرد حکیم
گفت: «ایمن نشین ز انده و بیم
۹ نیست در باطن تو هیچ خلل
می‌نبینم ز هیچ‌گونه علل.»

مرد گفتا که «بازگویم حال
کز چه افتاد بر من این احوال
راز دار ملوک و پادشهم
با مزاج ملوّن و تبهم
۳ شه سکندر دهد همه کامم
که ورا من گزیده حجّامم
لیک رازی‌ست در دلم پیوست
روز و شب جان نهاده بر کف دست
نتوانم گشاد راز نهان
که از آن بیم سر بود به زمان
۶ سال و مه مستمند و غمگینم
بیش از این نیست راه و آیینم.»
گفت مرد حکیم: «رو تنها
بی‌علائق، نهان، سوی صحرا
چاهساری ببین خراب شده
گشته مطموس و خشک از آب شده
۹ اندر آن چاه گوی راز دلت
تا بیاساید این سرشته گِلَت.»
مرد پند حکیم چون بشنید
همچنان کرد از آنکه چاره ندید
شد به صحرا برون نه دانا مرد
از پی دفعِ رنج و راحت، فرد

دید چاهی خراب و خالی جا
درد خود را در آن شناخت دوا
سر فرو چاه کرد و گفت: «ای چاه
راز من را نگاه دار نگاه
۳ شه سکندر دو گوش همچو خران
دارد این است راز، دار نهان.»
باز گفت این سخن سه بار و برفت
بنگر او را که چون گرفت آگفت
زان کهن چاه نی‌بُنی بر رُست
شد قوی نی بُنْ و برآمد چُست
۶ دید مردی شبان در آن چَه نی
ببرید آن نی و شمردش فَی
کرد نایی از آن نی تازه
راز دل را که داند اندازه
نای چون در دمید کرد آواز
با خلایق که فاش کردم راز
۹ شه سکندر دو گوش خر دارد
خلق از این راز او خبر دارد
فاش گشت این سخن به گِرد جهان
مرد حجّام را برید زبان
تا بدانی که راز به روزان
بتَر از جَمر و آتش سوزان

عالَمی پر ز آتش و تف و دُود
بهتر از یک سخن که راز تو بود

حکایت

احنفِ قیس بهر جمعی اسیر
گفت کـ«ـاین بستگان برِ تو، امیر
۳ گر به حقند بسته، حلمت کو
ور خود از باطلند، علمت کُو
عفو کان هست اصل دینداری
از برای چه روز می‌داری؟
تو ظفر خواستی خدایت داد
او ز تو عفو خواست ناری یاد
۶ هست نزد خدای و خلق ای شاه
شکرِ قُدرت، قبول عذر گناه.»
علم اُو نوش حِلمشان بچشید
علم او بار جرمشان بکشید

حکایت

چون تبه شد خلافت مأمون
ریخت مر خلق را بِه ناحق خُون
کرد بر آل برمک آن بیداد
که کسی زان صفت ندارد یاد
۳ یحیی بی‌گناه را چو بکشت
گشت بر وی زمانه تنگ و درشت
مادری داشت یحییِ مظلُوم
پیر و عاجز زکامِ دل محروم
جُفت اندوه گشته اندر دهر
عیش شیرین بر او شده چون زهر
۶ باز گفتند حال، مأمون را
عرضه کردند حالِ محزون را
که «دُعای بدت همی گوید
ملکتت را زوال می‌جوید
دلِ او خوش کن وزِ حِقد بِکاه
باز خواه از عجوزه عُذر گناه.»
۹ رفت مأمون شبی ز خلق نهان
بر گشاده به عذرِ جُرم، زبان
درّ و گوهر بسی بدو بخشید
راه و سامان کارِ خود آن دید

گفتش: «ای مادر، آن، قضایی بود
چون قضا رفت زاری تو چه سود
بعد ازین کارهای با هُش کن
وز دُعای بَدَم فرامُش کن
۳ گرچه یحییٰ نماند و یافت گزند
من تو را ام به جای او فرزند
من به جای ویم تو دِل خوش دار
حِقد و کین و دعای بد بگذار.»
مادر پیر دادِکار بداد
در زمان پیش وی زبان بگشاد
۶ گفت ک «ـای میر باز ده خبرم
من به شخصی چگونه غم نخورم
که ورا چون تویی عوض باشد
راست چون جوهر و عَرَض باشد
با بزرگی که آمدت حاصل
هم نباشی به جای وی در دل
۹ چون ویی را به گور نتوان کرد
که بُود مادرش زِ أنُده فرد
چون تویی با هزار حشمت و جاه
نیست ما را به جای آن دلخواه.»
این چنین لفظ چون دُرِ شهوار
یادگار است زان زنِ بیداد

گشت از آن یک سخن خجل مأمون
بعد از آن خود نریخت هرگز خون

حکایت

همچنین شاه ماضیِ با جُود
ناصرِ دین، سرِ کَرَم، مسعود
۳ گشت بر بوالحسین میمندی
متغیّر ز چونی و چندی
رفع کردند مر ورا در کار
از شیانی درم هزار هزار
عاقبت کشته شد به ناحق و جور
هیچ نادیده کار او را غَور
۶ مادری پیر داشت بس عاجز
که نبودی دُعاش را حاجز
شاه را گفت مفسدی، احوال
که «کند مُرغوا به جان تو زال
دلِ این زن به عُذرها خوش کن
کینه را در دلت میفکن بُن.»
۹ شاه یک شب سحرگهی برخاست
بَرِ زن رفت و عذر فتنه بخواست

گفت: «بدکردم و پشیمانم
زین سبب بد مخواه بر جانم
رفتنی رفت وین قضا بشتافت
تیرِ بگذشته چون توان دریافت
۳ نیز بر من دعای بد تو مکن
بودنی بود، در نورد سَخُن.»
پیرزن گفت کـ«ـای جهان را شاه
از منی زین سبب تو عذر مخواه
چُون کنم من دعای بد، حاشا
یا زنم مُرغوای بد، حاشا
۶ میر ماضی بدو همی دنیی
داد و تو نیز دادیش عُقبی
دنیی و عقبی از شما داریم
حق این کی به خیره بگزاریم
یافته‌ست از تو و پدر، پسرم
دنیی و عقبی این غم از چه خورم
۹ به تلافیّ مالِ دنیی و دین
کی کنم خیره ای ملک نفرین
او جهان داد و تو شهادت و اجر
نیست جای غم و ملالت و زجر
نیست اندیشه‌ای. ز من بِحِلی
از توام نیست زین سبب خجلی

حاش لِلّه که من بدت گویم
یا زوالِ کمال تو جُویم.»
شاه آزاده این سخن بشنید
پیرِ زن را به مادری بگزید
۳ زان خجالت به دل پشیمان شد
چشمش از حال رفته گریان شد
خون ناحق نگر، نریزی هیچ
ورنه نارِ جحیم را ببسیچ
خون ناحق ز کارهاست بتر
خون ناحق کُنَدْتْ زیر و زبَر

حکایت

۶ حاجبی بُرد جام نوشروان
دید آن شاه و کرد ازو پنهان
دل خازن ز بیم شه برخاست
جام جُستن گرفت از چپ و راست
خازن از بیم جان خود به شتاب
هر کسی را، همی نمود عذاب
۹ جان خازن بتافت از پیِ جام
گشت از بیمِ شاه، خون آشام

به امید و به راحت و غم و درد
هر کسی را مطالبت می‌کرد
شاه گفتش: «مرنج و بادمسنج
بی‌گُنه را مدار در غم و رنج
۳ دلِ خود را به جای خود باز آر
بی‌گنه را بدین گنه مازار.»
چیست بهتر ز خیره جوشیدن
پرده‌ای بر گناه پُوشیدن
کآن که برداشت جام ندْهد باز
و آن که دانست فاش نکْند راز.
۶ شاه روزی میان رهگذری
دزد خود را بدید با کمری
کرد اشارت به خنده بی‌باری
کاین از آن جام هست؟ گفت آری
آنت بخشودن اینت بخشیدن
آنت پاشیدن اینت پوشیدن
۹ شاه چون عادل است باید بود
با سپاه و رعیّت از پیِ سود
روز روشن به جُود کوشیدن
شب تاری به راز پوشیدن.

حکایت

روزی از روزها به وقت بهار
رفت محمود زاوُلی به شکار
دید زالی نشسته بر سرِ راه
روُیش از دُودِ ظُلم گشته سیاه
۳ بر تن از ظلم و جور، پیراهن
از گریبان دریده تا دامن
هر زمان گفتی: «ای ملک فریاد
چیست این ظلم و چیست این بیداد!»
چاوشی رفت تا کند دوُرش
دید از دور شاه و دستورش
۶ راند محمود اسب را برِ زال
تا همی باز پُرسد آن احوال
کاین چه آشوب و بانگ و فریادست
بازگو، کَز کِه بر تو بیدادست؟
گنده پیرِ ضعیفِ تیره روان
آبِ حسرت ز دیده کرد روان
۹ گفت: «زالی ضعیف و درویشم
کس نیازارد از کم و بیشم
پسری دارم و دو دختر خُرد
پدر هر سه، شد دو سال، که مُرد

از غمِ نان و جامهٔ ایشان
می‌دوَم بر طریق درویشان
خوشه چینم به وقت کشت و درو
ارزن و باقلیّ و گندم و جَو
۳ سال تا سال از آن بُوَد نانم
تا، نگویی که من تن آسانم
بر من از چیست جور تو پیدا؟
آخر امروز را بود فردا!
چند ازین ظلم و رعْیَت آزردن
مال و ملک یتیمکان خوردن
۶ بودم اندر دهی مهی مزدُور
از برای یکی سبد انگور
دِی سرِ ماه بود و من ز نشاط
بستدم مزد تا روم به رباط
پنج تُرک آمد از قضا پیشم
خواند از ایشان یکی برِ خویشم
۹ بگرفت آن سبد ز گردنِ من
من برآوردم از عَنا شیون
دیگری آمد و زدم چُوبی
تا ز من برنخیزد آشوبی
گفتم این کیست وین که شاید بُود
کو برآورد از تن من دُود

گفت جاندار شاه محمود است
زین جَزَع مر تو را چه مقصود است
بر خود و جان خود مخور زنهار
راه را پیش گیر و بانگ مدار
۳ من ز گفتار وی بترسیدم
راهِ اِشکار تو بپرسیدم
به سرِ راه تو دویدم تَفت
از من آرام و صبر جُمله برفت
من تو را حالِ خویش کردم درس
از دعای من ضعیف بترس
۶ گر نیابم ز نزدِ تو من داد
در سحر نزد او کنم فریاد
آهِ مظلوم در سحر به یقین
بَتَر از تیر و ناوک و زوبین
در سحرگه دعای مظلُومان
نالهٔ زار و آهِ محرومان
۹ بشکند شیر شرزه را گردن
درکش از ظُلم، خسروا، دامَن
آنچه در نیم شب کند زالی
نکند چون تو خسروی سالی
گر تو انصاف من نخواهی داد
روزی از مُلک خود نباشی شاد

این چه بی‌رسمی و ستمکاری‌ست
وین چه فرعونی و چه جبّاری‌ست
گَرْتْ در مُلک عادلی بودی
باد، کاهی ز من نبِربُودی
۳ آخر از حشر یاد باید کرد
شاه را عدل و داد باید کرد
تخت، سلطان چو تو بسی دیده‌ست
داد و بیداد هر کس اِشنیده‌ست
بگذرد دَور عُمرِ تو ناگاه
بر سرِ دیگری نهند کُلاه
۶ خورَد او مال و تو حساب دهی
اندر آن روز چُون جواب دهی؟
اندر آن روز کَی رسد فریاد
مر تو را هیچ بنده و آزاد.»
ماند محمود زاولی حیران
اندر آن گنده پیر چیره زبان
۹ زار زار از حدیث او بگریست
گفت: «ما را چنین چه باید زیست
تا نیارد که از رَزی انگور
سویِ خانه بَردَ زنی مزدُور
روز حشر آخر این بپرسندم
بنگر از جهل من چه خرسندم!

مُلک اگر هست یا نه این چه غم است
بر من این غم ز نام من ستم است
خصم من گر همین زنِ پیر است
در قیامت مرا چه تدبیر است
۳ زن نگردد ز من اگر خشنود
در قیامت چه زار خواهد بود.»
گفت: «آخر نگر، کی اَند، ایشان
که نمایند رنج درویشان.»
زال را پیش خواند و گفت: «بگوی
آنچه باید تو را مُراد بجوی.»
۶ زار بگریست زال و گفت: «ای شاه
گرچه دستم ز مال شد کوتاه
به خدا ار به من دهی صد گنج
بر نخیزد ز جان من این رنج
خسرو از بهر عدل باید و داد
ورنه هر کس ز پُشت آدم زاد
۹ تا چه باید که چون تو باشی شاه
بادی از پیش من رباید کاه.»
خورد سوگند شهریار جهان
به خدا و پیمبر و قرآن
گفت: «هر پنج را بَر آویزم
اسب از اینجای پس برانگیزم.»

زود هر پنج را بیاوردند
حلقشان سوی ریسمان بردند
هر یکی را به گوشه‌ای آویخت
لشکر از دیدگان همی خون ریخت
۳ زال را گفت: «هان شدی خشنود؟
از تو بر رهزنان نصیب این بود.»
باغی از خاصِ خود بدو بخشید
تا ازُو جُود و عدل هر دو بدید
خسروِ کامران چنین باید
تا ازو مُلک و دین برآساید
۶ هر که در مُلک دین چنین باشد
در خورِ حَمد و آفرین باشد
دست انصاف تا تو بگشادی
این جهان بست کِلّهٔ شادی
گر تو نیکی کنی جَزا یابی
در جهان جاودان بقا یابی

حکایت

۹ شحنه‌ای در دهی شبی سرمست
پای مرغ معلّمی بشکست

روز دیگر معلم بی‌دین
پیش بُت رفت تا کند نفرین
وین سخن گشت منتشر در دِه
باز گفتند این سخن کِه و مِه
۳ برد صاحب خبر به نوشِروان
قصّهٔ مرغ و شحنه و رُهبان
کس فرستاد از آن خویش به راه
تا بیاورد هر دو را برِ شاه
بار داد و به جای خود بنشست
دل و جان اندرین سخن پیوست
۶ هر دو را پیش خواند و مرغ بخواست
شحنه را گفت: «اگر نگویی راست
گنه مرغ بی‌زبان ز چه بود
من برآرم ز روزگار تو دُود
آن که جان دارد و زبانش نیست
تو چه دانی که رنج جانش نیست
۹ بشنو از من تو این سخن به درست
هان و هان تا نگیری این راسست
آن یکی پای او چو پای تو بود
ایزد از من بدان شود خشنود
که کنم پای تو چو پایش خُرد.»
خون شحنه به تن درون بفسرد

گُرز انداخت ناگهان از دست
شحنه را هر دو پای خُرد شکست
برگرفتند شحنه را از جای
در سرِ دست خویش کرد دو پای
۳ شد معلم خجل ز کردهٔ خویش
از خجالت فکند سر در پیش
از مکافات زی جزا پرداخت
راهب شور بخت را بنواخت
عوض مرغ برّه‌ای دادش
بر معلّم پدید شد دادش
۶ تا قیامت ز عدل نوشروان
یاد از آن آورند پیر و جوان

حکایت

آن شنیدی که در دهی پیری
خورد ناگه ز شحنه‌ای تیری
رفت در پیش قاضی آن درویش
گفت: «بنگر مرا چه آمد پیش
۹ شحنه سرمست بود در میدان
تیری افکند و زد مرا بر جان.»

قاضی او را بگفت از سرِ خشم:
«قلبتانا، نگه نداری چشم!!
تیر شحنه به خون بیالودی
تا مرا دردسر بیفزُودی

۳ جفت گاوی به شحنهٔ دِه، دِه
وز چنین دردسر بنفس بِجِهْ
تا دل شحنه بر تو گردد خوش
ورنه اندر زند به جانت آتش!»
گفت: «احسنت أیهّاالقاضی
داد دادی مرا، شدی راضی

۶ من جروح القصاص می‌طَلَبم
که ازین درد خشک شد دو لبم
تو چرا کور و قلبتان گویی
بر رهِ راستی نمی‌پویی؟
گاو گفتی به شحنهٔ ده بَر
نیست گاو و خری، ز تو بهتر

۹ چُون شوم من به حکم تو راضی
که چو تو قلبتان بود قاضی؟»
ای مَلَک سیرت مَلَک سیما
مُلک دنیا به تست درد و دوا
زین چنین قاضیان هرزه درای
خلق را گوش کُن ز بهر خدای

حکایت

شاه شاهان یمین دین محمُود
که جهان را به عدل بُد مقصود
شاه غازی یمین دینِ خدای
که بُد او در زمانه بار خدای
۳ یافته دین احمد تازی
سرفرازی بدان شهِ غازی
روزی اندر دلش فتاد هَوَس
که سوی رومیان فرستد کس
مَلِك روم را کُند آگاه
که منم بر زمانه شاهنشاه
۶ گفت: «بر درگهم کدام کَس است
که مر این کار را به علم بس است؟»
اختیار اُوفتادش از فضلا
خواجه بوبکر سیّد النُّدما
آن به هر علم حیدر ثانی
آن که خوانی ورا قهستانی
۹ کرد حاضر ورا و حال بگفت
راز خود زان نکو سیَر ننهفت
گفت: «خواهم که سوی روم شوی
بَرِ آن خیره رای شُوم شوی

بگزاری ز من یکی پیغام
برسانی بشرط خویش سلام
پس بگویی که حِمل ما بفرست
زر و دیبا و دُر بدین فهرست
۳ ورنه جنگ تو را بسیجم زود
از تو و مُلک تو برآرم دود.»
گفت بوبکر: «بنده فرمانم
باد بَرخیِّ جانِ تو جانم.»
گفتنی گفته شد بدو: یکسر
همه پیغامها ز خیر و ز شرّ
۶ کس فرستاد پس شبی سلطان
که بُرو خواجه را برِ من خوان
کرد حاضر ورا و پیش نشاند
سخن از هر نمط بَرش می‌راند
پس بگفتش که «گر در آن محفل
رومیان آورند با تو جَدَل
۹ گوید ای مرد تا کی این هَذَیان؟
شرم ناید تو را ز شاهِ جهان؟
در چنین بارگاه وین دیهیم
ظالمی را همی نهی تعظیم
بنده زادی خود آن محل دارد
که ز وی شاه ما خلل دارد؟

ظالمی خیره رایِ هر جایی
چُون ورا پیش شاه بستایی؟
پیش این تختِ با بزرگی جُفت
سخن ظالمان نباید گفت
۳ تو چه گویی جواب این گفتار
از سر لطف نز سر پیکار؟»
خواجه بوبکر گفت سلطان را
که «ای بحق سایه گشته یزدان را
این سخن گر بُدی ز خصمِ بی‌آب
دادمی گفته را به شرط، جواب
۶ لیکن اکنون سخن تو آرایی
هم تو این را جواب فرمایی.»
گفت: «سلطان که گر رَوَد این حال
تو بده مر ورا جوابِ سؤال
که چنین است و حق به دست شماست
لیکن این از جواب گردد راست
۹ بنده زاده است و ظالم است، بلی
نیست با تو، مرا بدین، جَدَلی
لیکن اندر ممالک این مرد
ظُلم جُز وی کسی نیارد کرد
کس ندارد به مُلک او زَهره
که فزون تر خورد، وی، از بَهره

جز از او ظلم کائناً من کان
نرود هیچ آشکار و نهان.»
ز اتّفاق این سخن برفت به روم
خواجه گفت این سخن بود معلوم
۳ هم بر آن سان جواب ایشان داد
صد در از رنج بر ملک بگشاد
چون سخن جملگی مکرّر گشت
رومیان را بیان مقرّر گشت
چون شنید این سخن عظیم الرّوم
کرد دستور خویش را معلوم
۶ کاین سخن باز هم از آن نمط است
نه چو دیگر سخن حدیث بط است
شد خجل زان جواب و گشت خموش
گشت در گوش او چو حلقهٔ گوش
شاه باید که وقت خلوت و بار
در همه کارها بود بیدار

حکایت

۹ گفت یک روز کوفیی به هشام
که «ای ز ما همچو شیر، خون آشام

زنده باشیم جان ما تو خوری
چون بمیریم مال ما تو بَری
شد ازین دست جورِ سخت کمان
عالَمی سُست پای و سرگردان
۳ تو در این دَورِ جَور، سلطانی
کار بر وفق طبع می‌رانی
سیم درویش و بیوه آوردی
حلقهٔ فرجِ استران کردی
شهر ازین ظلم و جور گشت خراب
خلق ازین آفتاب شد سیماب
۶ مردمان قفل و پرّه بنهادند
تا کلید جهان تو را دادند
روستا پُر ز بی‌نوایی تست
هر کجا مسجدی گدایی تست
نه همی تا اَبَد نخواهی زیست
پس بدین پنج روزه ملک این چیست؟
۹ ای به باطل ز دیو بُردَه سبق
سایهٔ باطلی نه سایهٔ حق
روز محشر بگو چه عذر آری؟
زین تکبُّر به خلق و جبّاری
با چنین جور در ولایت تو
مَه تو و مَه سپاه و رایت تو

بر سرِ ما در این سپنج سرای
کار ساز و نگاهبان خدای
گر تویی پس مکش ز ما رگ و پَی
ور خدایی‌ست شرم دار از وی
۳ مر تو را در جهان بدان بگماشت
که بدِ ظالمان ز ما برداشت
چون تو بر خلق جور و ظُلم کنی
بیخ عدل از میانِ ما بِکَنی
ز آب چشمِ من گدای بترس
ورنه از آتش خدای بترس
۶ دل درویش ناشکیبا شد
تا لباس تو خزّ و دیبا شُد
در دل بیوه نالش کشکین
تو پسِ پُشت بالش مُشکین
خوان ما از تو شد سیاه چو شب
نان تو گر سپید شد چه عجب
۹ این چه مستی‌ست از بُخار دو دُرد
که نه چون دیگران نخواهی مرد؟
چند خواهی به درد ما را سوخت
که نه ما را خدای بر تو فروخت.»
پیش هشام، کوفی از ضَجِری
این بگفت و به های های گری

گرم شد زان حدیث سرد هشام
لیکن از حِلم نوش کرد آن جام
گفت: «خواهند کهتران انصاف
لیک نز روی جهل و استخفاف
۳ آن شنودم من از تو این دیدم
آنت بخشودم اینت بخشیدم
لیک زین پس چو دادخواهی خواست
به تأمّل نگاه کن چپ و راست.»
ستم از مصلحت نداند عام
انتقام از ادب نداند خام
۶ کان که او دانش و خطر دارد
مالِش شاه تاجِ سر دارد
آفتاب اصل جنگ و گنج آمد
گرچه خُفّاش از او به رنج آمد
آفتابی که بر جهان گردد
بهر خُفّاش کَی نهان گردد
۹ ای که اقبال شاه دیده‌ستی
الظّفر الظّفر شنیده‌ستی
هم ببین خشم شاه در هر دم
الحذر الحذر همی خوان هم
هر زمان پیش شاه داد و ستم
چار قُل بر چهار طبع بدَم

شاه اگر خواندت، گریز مَجُوی
ور براند رَهِ ستیز مَپُوی
به جدل در حدیثِ شه ماویز
تیغِ تو کُند بِهْ که خسرو تیز

حکایت

۳ آن شنیدی که گفت نوشروان
مطبخی را به وقتِ خوردنِ نان
چون بر او ریخت قطرهٔ خُردی
گفت: «هیهات خون خود خوردی
زین گُنه مر تو را بخواهم کشت
تابم از خشم می‌رود در پشت.»
۶ مطبخی چون شنید این گفتار
شد خلیده روان و رفت از کار
در زمان ریخت چون همه مردان
کاسه اندر کنار نوشروان
گفت: «عذر تو از گنه بگذشت
زخم شمشیر بینی و سر و تشت.
۹ ای سیه روی این چه اسپیدی‌ست؟»
گفت: «ای شاه وقت نومیدی‌ست

گنهم خُرد بود زَاْوّل حال
کُشتن از بهر آن چو بود محال
بر گناهم گناه بفزودم
بر تن و جانِ خود نبخشُودم
۳ تا نپیچند خلق بر انگشت
که یکی را برای هیچ بکشت
تو نکو نام زی که من مُردَم
بدی از نام تو برون بُردم.»
گفت خسرو که: نیست کردارت
در خورِ نکته‌های گفتارت
۶ زشت کاری و خوب گفتاری
از تو آموخت چرخ پنداری
فعل تو من به گفت تو دادم
شاد زی تو که من ز تو شادم.»
داد خلعت به ساعتش بنواخت
زانکه معنیّ این سخن بشناخت
۹ خوش سخن باش تا اَمان یابی
وقت کُشتن خلاصِ جان یابی

حکایت

شاه محمود زاولی به شکار
رفت روزی ز روزگار بهار
باگروهی ز خاصگان سپاه
کرد نخجیر، شاهِ داد پناه
۳ از بَرِ شاه آهویی برخاست
که به جَستن تو گفتیی که صباست
گرم کرد اسب شاه از پیِ صید
تا کند مر ورا سبکتر قید
بارهٔ شاه هرچه بیش شتافت
گَردِ صید دونده کمتر یافت
۶ تا جُدا گشت شه ز لشکر خویش
پیِ آهُو ندید در برِ خویش
در پیِ صید چون که شد حیران
سوی لشکر زِ رَه بتافت عِنان
بود بیران دهی به ره اندر
از عمارت درُو نمانده اثر
۹ شاه را آبدست حاجت کرد
سوی بیرانه ده ارادت کرد
۱۰ راند باره در آن ده ویران
چون سویِ صید آهوان شیران

آمد از بارگی فرو چون باد
اسب در بست و بند خویش گشاد
چون که فارغ شد از مراد، برفت
تا به لشکر رَوَد چو باد به تَفْت

۳ پس چو نزدیک باره آمد شاه
سُوی دیوار باره کرد نگاه
رخنه‌ای دید اندر آن دیوار
خرقه‌ای اندر آن سیاه چو قار
گوشهٔ خرقه از شکاف به در
باد می‌بُرد زیر و گاه زبَر

۶ سر تازانه خسرو اندر آخت
خرقه زان جایگه برون انداخت
خرقهٔ کهنه بر زمین افتاد
بود پوسیده بَندِ او بگشاد
پنج دینار بُد در او موزون
مُهر او کرده نام افریدون

۹ شاه از آن گشت شاد و داشت به فال
با همه خسرویّ و عزّ و جلال
برگرفت و نهاد اندر جَیب
زان گرفتْنش هیچ نامد عیب
سیم را چون خُدای کرد عزیز
پس تو، لاَبُد عزیز دارش نیز

اندر آن جایگاه بیش نماند
بارە را بر نشست و تیز براند
به سلامت به سوی لشکرگاه
باز شد با مُراد خرّم شاه
۳ خواست دینار، شاه پنج هزار
کرد با آن دُرُستِ یافته یار
جُمله را شه به سائلان بخشید
از چنان شه چنین طریق سزید
شاه از آن پس چو زی شکار شدی
هوسِ آن وَطَنْش یار شدی
۶ اسب راندی در آن خرابه چو باد
کردی آن روزگار و آن زر یاد
هرکه او خرّمی ز جایی دید
طبعش آن جایگاه را بگزید
چون بدان جایگاه باز رسید
خرّمی در دلش فراز رسید

حکایت

۹ آن شنیدی که زاهدی آزاد
رفت روزی به جانب بغداد

تا سوی خانهٔ خدای شود
به سوی خلق نیک رای شود
خلق گشت از قدوم زاهد شاد
زآنکه بود او به پند دادن راد
۳ گفتِ هر کس سداذ و سیرتِ او
وان ورع، وان نکو سریرت او
گفت مأمون که این چنین دیندار
دید باید مرا همی ناچار
حاجب خاص را همان ساعت
بفرستاد از پیِ دعوت
۶ کرد هر کس به مرد دین اِبرام
تا بَرِ میر درشود به سلام
رفت زاهد بَرِ خلیفه فراز
میر مأمون نکرد قصّه دراز
گفت: «شاد آمدی ایا زاهد
مرحبا مرحبا اَیا عابد.»
۹ گفت: «زاهد نِیَم خطا گفتی
نیست در طبع من چنین زُفتی
دان که زاهد یقین تویی نه منم
بشنو و یادگیر تو سخنم
تو به «زاهد» مرا خطاب مکن
خانهٔ دین من خراب مکن.»

گفت: «مأمون که شرح گوی این را
حاجت است این حدیث تعیین را.»
گفت‌زاهد: «تو این نمی‌دانی
چُون به بیهوده زاهدم خوانی

۳ عرضه کردند بر من این دنیی
بر سری داد خلد با عُقبیٰ
مر مرا جمله در کنار نهاد
یک زمان دنیی‌ام نیامد یاد
می نخواهم نِیَم بدان مایل
کرده‌ام حُبِّ آن ز دل زایل

۶ نیست یک ذرّه پیش من کونین
کرده‌ام فارغ از همه عَینین
بیش از این هر دو من همی طلبم
از پیِ جُست اوست این طَرَبم
زاهدی مر تو را مسلّم گشت
که به دنیا دل تو بی‌غم گشت

۹ شادمانی بدین قدر دنیی
یاد ناری ز جنّت و عقبی
که بدین قدر تو ز خرسندی
به امانی بمانده در بندی.»
گشت مأمون خجل ازین گفتار
داد بر عجز خویشتن اقرار

هر که او بنده گشت دنییٰ را
صید شد مر بلا و بَلویٰ را
دین به دنیا مَده که درمانی
صید را چون سگان کهدانی

توضیحات

ص ۱ / ب ۱ : ای درون پرورِ برون آرای: خداوند متعال نطفهٔ آدمی را در درون رحم مادر بخوبی پرورش می‌دهد و بر او استخوان و گوشت می‌رُویاند و پس از آن که اندامش درست شد بر او صورت‌نگاری و چهره‌آرایی می‌فرماید تا آمادهٔ تولّد گردد و درون و برونِ او کامل و آراسته باشد، که «لَقَد خَلَقناکُم ثُمّ صوّرناکم» (شما را بیافریدیم آنگه شما را چهره‌ها نگاشتیم) (اعراف / ۱۱) و «صَوَّرکُم، فأَحْسَنَ صُوَرَکُم»: (... و نگاشت شما را و پیکرهای شما را در خور کرد) (تغابُن / ۲) علاوه بر این دو آیه، مضمون بیت از آیات متعدد دیگر و از جمله آیات ۱۲ تا ۱۴ سورهٔ «مؤمنون» گرفته شده است. سعدی این مضمون را بدین صورت بیان می‌کند که:

دهد نطفه را صُورتی چون پری	که کرده‌ست بر آب صورتگری؟

(بوستان).

ضمناً بیت سنائی بر آیاتی از قرآن که در آن خداوند خود را آرایش‌دهندهٔ آسمانها و زمین به اختران و رُستنی‌ها، خوانده است اشاره دارد (آیات ۲۴ سورهٔ یونس، ۱۶ سورهٔ حجر، ۷ سورهٔ کهف، ۶ سورهٔ صافّات).

درون‌پرور = درون پرورنده ـ برون‌آرای = برون آراینده (صفت فاعلی مرخّم) استاد مدرس رضوی رحمة‌الله‌علیه فرموده است: «مراد از درون، دل عارف است که به معرفت حق پرورش یافته است (ص ۸۱ تعلیقات حدیقه).

/ **خردبخش بی‌خرد بخشای:** بخشندهٔ خرد به آدمیان و بخشاینده و عفوکنندهٔ

گنهکاران ـ زیرا بی‌خردی و نادانی است که آدمی را به گناه وا می‌دارد. خردبخش و بی‌خرد بخشای هر دو صفت فاعلی مرخّم است.

۱/۲: آتش و آب و باد و خاکِ سکُون: خاکِ سکون: خاکِ ساکن، در مقابل سه عنصر دیگری که در آنجا جنبش و حرکت طبیعی است، ظاهراً سنائی «خاکِ سکون» را از مقولهٔ حملِ مصدر بر ذات به‌کار بُرده است مثل «زیدٌ عَدْلٌ» می‌گوید: اینها همه به امر و قدرت الهی ایجاد شده و تا روز بازپسین بر جای خواهد ماند. / **بی‌چُون:** یعنی بی‌چُون و چرا مطیع فرمان تواند.

۱/۳: مُبدَع: آفریده شده. / **مُسرع:** تیزرو.

۱/۵: نامهای بزرگ محترمت: یعنی «اسماءالحسنی» که براساس آیات ۷/۱۸۰ و ۱۷/۱۱۰ و ۲۰/۸ و ۵۹/۲۴ حق تعالی را باید با نامهایی که «نیکوترین نامها» است خواند. در احادیث متعددی، پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه وآله وسلم عدد این نام‌ها رانودونُه‌تا تعیین‌کرده است که: انّ لِلّٰه تسعة و تسعین اسماً مأة غیر واحدٍ وانّه وِترٌ یُحِبُّ الوِترَ مَن أحصاها دَخَل الجنّة (کنزالعُمّال، احادیث ۱۹۳۵ ـ ۱۹۴۰) و بسیاری از علمای اسلام هر یک کتابی در شرح و تفسیر «أسماء الحسنی» تألیف کرده‌اند که برخی از آنها از جمله «اسماءالحسنی» فخررازی به زبانهای دیگر هم ترجمه شده است. عدد نامهای خداوند متعال گاه سیصدوشصت (بحارالانوار ۴/۱۶۷) وگاه به چهارهزار وگاه به هزار نیز تعیین شده است بدون آن‌که ذکری از آن نامها به میان آید (بحارالانوار ۴/۲۱۱) امّا نودونه اسم حُسنی معلوم و معین است و بسیاری از آن در قرآن مجید هم آمده است. بعضی از این «اسماءالحسنی» مثل «سمیع» و «بصیر» و «حیّ» و «قیّوم» «صفت ذات» و برخی چون، «خالق» و «رازق» و «غافر» «صفت فعل» است به عبارت دیگر صفات ذات آن صفاتی است که عین ذات باری تعالی، و صفت ثبوتی اوست و ذات باری همواره چنان است، ولی صفات فعل نشانهٔ تجلّی کرم و عنایت او بر ماسوای اوست و حاکی از افعالِ حق تعالی است و جائز است که حق تعالی به ضدّ آن صفت نیز موصوف شود مثل «مُحیی و مُمیت» و

«مُعطِی و مانع» و «رحیم و قهّار». شاعران دیگر نیز با اشاره به شمار نامهای خداوند شعر خود را آراسته‌اند مثلاً نظامی گنجوی می‌گوید:

در خطِّ نظامی أرنهی گام — بینی عدد هزار و یک نام

الیاس کالِف بری زِلامش — هم با نودونُه است نامش

زین گونه هزار و یک حصارم — با صد، کم یک، سلیح دارم

لیلی مجنون ص ۲۴ چاپ مرحوم وحید

۱/۷: کُفر و دین هر دو در رهت پویان: اشاره به آیهٔ شریفهٔ «ما نَعْبُدُهُمْ اِلّا لِیُقَرِّبُونا اِلَی‌اللهِ زُلفٰی» (سورهٔ زمر، ۳/۳۹) است که نقل‌قولِ مشرکان است و بنابراین کفر و دین هر دو رو به سوی خداوند متعال دارند و سنائی مکرّر در معادلهٔ میان کُفر و دین سخن می‌فرماید، مثلاً دراین بیت‌که با مفهوم و مضمون دیگری بیان شده است:

پیش آن‌کس‌که عشق رهبر اوست — کفر و دین هر دو پردهٔ درِ اوست

و بسیاری از عُرَفای شاعر در این باره سخن‌سرایی کرده‌اند. از آن جمله است اشعار لطیف مولانا در مثنوی دربارهٔ حضرت موسی و فرعون:

کفر و ایمان عاشق آن کبریا — مسّ و نقره بندهٔ آن کیمیا

روز موسیٰ پیش حقّ نالان شده — نیم‌شب فرعون هم گریان شده

کاین چه غُلّ است‌ای‌خدا برگردنم — ورنه غُلّ باشد که گوید من منم

دفتر اول، ابیات ۲۴۴۶ به بعد

۱/۸: برتر از وهم و عقل و حسّ و قیاس: عقل فقط آدمی را به وجود خدا و این که خدا هست، معترف می‌سازد و البته ذات پاک باری تعالی در وهم یا عقل کسی نمی‌گنجد و با حواسّ ظاهری و باطنی نیز نمی‌توان کُنه ذات او را شناخت و او با هیچ‌چیز قابل مقایسه نیست و «برتر از خیال و قیاس و گمان وهم» است و به فرمودهٔ حضرت امیر علیه‌السلام: لایُدرَکُ بالحواسّ و لایُقاس بالنّاس.

۲/۲: باد را دفتر سخن کردن: خداوند تن آدمی را از خاک آفرید و سپس از روح خود لطیفهٔ جان را در او دمید نَفَس و دَم آدمی چون به گونه‌ای خاصّ و از

مخارج حروف معیّنی از دهان خارج شود «کلام و سخن» است و سخن مایهٔ امتیاز آدمی از دیگر جانوران است و این خداوند است که باد را که همان نفَس است دفتر و مجمع سخن قرار داده است. باد به عنوان کنایه از نَفَس آدمی در نظم و نثر فارسی آورده می‌شود سعدی فرماید:

جهان برآب نهاده‌ست و زندگی بر باد غُلامِ همّتِ آنم که دل بر او ننهاد

۳/۲: همه از او و بازگشت بدُو: اشاره و ترجمه گونه‌ای از آیات متعددی است از قرآن مجید و از جمله آیهٔ ۱۱ سورهٔ روم (۳۰): «الله یَبْدَؤُا الخَلقَ ثُمَّ یُعیدُهُ ثُمَّ اِلَیهِ تُرجَعُونَ».

۴/۲: معنی بیت: آدمی نبوده و سپس بُود شده است و از قطرهٔ آبی که خداوند از آن به «ماء مهین» آبی خوار و سُست تعبیر کرده، اُو را به صورت انسان برومند نیرومندی تکمیل و تقویت فرمود است.

٦/۲ و ۷ و ۱۰: معنی ابیات: علاوه بر آنچه در ۸/۱ گذشت سنائی اضافه می‌کند که «حدیث» یعنی آن که نبوده و بُود شده = در مقابل «قدیم» که فقط ذات باری تعالی چنان است، نمی‌تواند دربارهٔ قدیم حدیث کند، یعنی سخن بگوید و او را معرفی کند زیرا حُدوث امکان احاطهٔ به قِدَم را ندارد و این همان فرمودهٔ امام محمدباقر صلوات‌الله‌علیه است که: کُلُّ ما صورتُموهُ فی أوهامِکم و فی أدَقِّ معانیکم فَهُوَ مثلُکُم، مَخلوقٌ منکم و مردودٌ الیکم (احادیث مثنوی ص ۱۴۲). یعنی هرچه را شما با اوهام و اندیشه‌های خود و در دقیق‌ترین و ظریف‌ترین معانیِ متصوّره، به عنوان «خُدا» بیندیشید و آن را بر خود بقبولانید، آن خدا نیست زیرا که او نیز پدیده‌ای چون شما و آفریدهٔ خودتان است و بازگشت یعنی وجود و عدم آن به اختیار و تصوّر خودِ شماست. (این عبارت به «شبلی» صوفی بزرگ قرن ۴ نیز نسبت داده شده است. ص ۱۹ مصباح‌الهدایة).

۸/۲ و ۹ و ۱۰: معنی ابیات: راه یافتن و اعتقاد به خدا به برکت عقل سلیم است و به وسیلهٔ عقل است که آدمی خداشناس و خداپرست می‌شود، امّا همین

«هدایت» نیز به خواست خداست و اوست که عقل آن کس را که شایستهٔ «هدایت» بداند به سوی خویش رهبری می‌فرماید. امّا عقل فقط آدمی را تا درِ خانهٔ خدا می‌برد و او را بر این که خدا هست و هرچه هست اوست و چیزی جز او به معنای واقعی «هستی» ندارد، معترف می‌سازد و در عقل مطلقاً نیروی شناخت ذات متعالی خداوند نیست چون عقل مخلوق است و مخلوق توانایی شناخت خالق را ندارد و صرفاً دلیل راه است و بس. و ازین روست که خداوند عقل را اوّلین آفریدهٔ خود قرار داده و خطاب به او فرموده است: «مخلوقی محبوب‌تر از تو نیافریدم و تو را به طور کامل جز به آنان که دوستشان می‌دارم نخواهم داد، که: «ما خَلَقْتُ خَلقاً هُوَ أحَبُّ اِلیَّ مِنْکَ ولاٰ أکْمَلْتُکَ اِلاّ فیمَن أُحبّ.) (اصول کافی، کتاب اوّل حدیث اوّل).

۲/۳ : بِتُوخت: توختن بمعانی جُستن و آرزو کردن و أدا کردن وام و پرداختن آن آمده است ـ یعنی عقل گرچه حقّ جستجو و کوشش برای درک ذات خداوند را گزارد و در میدان اندیشه بخوبی تاخت امّا پی به ذات او نبرد و اُو را درک نکرد ولی فهمید و یقین کرد که خود ناتوانی از شناسایی ذات خداوند، شناخت و معرفت به اوست. مصرع دوّم بیت ترجمه‌گونه‌ای‌ست از سخن منسوب به ابوبکر خلیفهٔ اوّل که «العجزُ عَنْ دَرَکِ الإدراکِ إدراکٌ (کشف‌الحقایق نسفی، ص ۳۲۰).

مرحوم دهخدا (ره)، مصرع اول را به صورت: «عقل حقّش نتوخت گرچه بتافت» ضبط فرموده است. (لغت‌نامه: توختن)

۱۱/۲ ـ ۱/۳ و ۳ و ٦ : معنی ابیات: ظاهراً این ابیات تعریض و ردّی است بر گفتهٔ آن دسته از «اشاعره» که: «شناخت خداوند تعالی را نتیجهٔ شناخت پیغمبران و تصدیق قول آنان به وجود خداوند می‌دانند.» برابر عقیدهٔ شیعه و معتزله خدا را به خدا و با مشاهدهٔ آثار صُنعِ او باید شناخت و بس. در کتب اصول عقاید شیعه امثال دو کتاب شریف: «کافی ثقة‌الاسلام کلینی» و «توحید شیخ صدوق ابن بابویه» رضوان‌الله علیهما مکرّر در مکرّر به این مسألهٔ مهمّ تصریح شده است. در هر دو کتاب مذکور باب مستقلّی زیر عنوان: «إنّه عزّوجل لایُعرَفُ اِلّابه» آمده است (کافی، ج ۱، ص ۸۵

ـ توحید، ص ۲۸۵) و همواره امام معصوم سلام‌الله علیه تأکید فرموده است که: «أِعرِفوا الله بالله» خدا را با خودِ خدا بشناسید (ص ۸۶، کافی، ج ۱) که «یا مَن دلَّ علی ذاتِهِ بذاته و تَنَزَّه عن مجانَسَةِ مخلوقاته»: ای آن که خود به ذات خود به شناختت رهنمایی می‌کُنی و از همسانی با آفریدگانت منزّهی و: «إِنّما هُوَ واحدٌ مُوحّدٌ فیکف یُوَحّدُ من زَعَمَ انّه عَرَفَهُ بِغیره؟ انمّا عَرَفَ‌الله من عَرَفَهُ باللهِ، فمن لم یَعرِفْهُ بِهِ فَلَیس یعرفُه...» خدای یگانه و به یگانگی شناخته شده است، آن که به یگانگی خداوند یقین دارد چگونه می‌پندارد که خدای را به وسیلهٔ دیگری جز خود خدای شناخته است؟ همانا هر که خدای را شناخته او را با خود خدا شناخته است و آن که او را به وسیلهٔ دیگری شناخته است خدای را نمی‌شناسد.» (توحید صدوق، ص ۱۴۳ و ص ۱۹۲) و: حضرت مولی‌الموالی علیه‌السلام در پاسخ مرد مسیحی که از ایشان پرسید: به من بگوی: خدا را به وسیلهٔ محمّد (ص) شناختی یا محمّد (ص) را به خُدا شناختی؟ پاسخ فرمود که: من خدای را به وسیلهٔ محمّد (ص) نشناختم بلکه محمّد (ص) را به خُدا شناختم (ایضاً توحید، ص ۲۸۷).

۴/۳ :گوز بر پشت قبّه کی پاید: هم چنان که مُحال است که گِردویی را بر بدنهٔ گنبدی که آن نیز گرد و کُرَوی است برای مدتی قرار داد، عقل و حواسّ آدمی نیز محال است که بر کُنهِ ذات حق تعالی پی ببرد و آن را دریابد ـ اصطلاحِ «گوز بر قبّه» (گردکان بر گنبد) در فارسی برای امر ناممکن به کار برده می‌شود. سعدی نیز فرماید:

پرتونیکان‌نگیرد هرکه بنیادش بداست   تربیت‌نااهل‌راچون‌گردکان‌برگنبداست.

۸/۳ : حَثّ: وا داشتن و برانگیختن. / **قِدَم:** ضِــدِّ حُدُوث، بی‌اَوّل و اَزلی بودن / **حَدَث:** اوّل و آخر داشتن. صفتِ از قدم: «قدیم» و از حدوث: «حادث» است و حدیث یعنی آفریده شده.

۹/۳ : أنبیا زین حدیث سرگردان: حدیث در اینجا یعنی سخن و موضوع گفتگو. اشاره به سخن پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه وآله وسلم که: ماعَرَفناکَ حَقَّ معرِفتکَ.

۱/۴ : **غُور**: ناحیهٔ وسیع میان هرات و غزنین (در افغانستان کنونی). **در حدِ غُور**: در ناحیهٔ غُور.

۳/۴ : **صَولت**: حمله بُردن.

۴/۴ : **تهویل**: سهمناکی. «**آرزوخاست ز آنچنان تهویل**»: مردمان برای دیدن چنان جانور سهمگینی آرزومند شدند.

۵/۴ : **عُوران**: یک چشمان، کسانی که فقط یک چشمشان سالم و بیناست (جمع فارسی عُور که آن نیز جمع اعور است.) در اینجا سنائی عُوران را مسامحةً به معنی «کوران» آورده است در بعضی نسخ به جای عوران «غوران» ضبط شده یعنی: غوریان و اهل غُور.

۶/۴ : **تازیان**: دوان دوان و به تاخت.

۷/۴ : **به دست می‌سودند**: به او دست می‌زدند و آن فیل را لمس می‌کردند. / **بی‌بَصَر**: نابینا.

۱۰/۴ : **بَرِشان دیگران فراز شدند**: دیگر غوریانی که با آنها نرفته بودند نزد اینان آمدند و پرسیدند پیل چگونه بود؟

۴/۵ : **زی**: به سوی، بِه.

۶/۵ : **ملموس**: آنچه دست بدان رسیده و آن را لمس کرده است. / **پُربُوس**: پُر از درشتی و ناهمواری از معانی بُوس یکی هم دُرُشتی است (لغت‌نامه) (گمان نمی‌رود این کلمهٔ بوس، بؤس عربی باشد). / **سطبر**: ناهموار و سخت.

۷/۵ : **چنان که مضبوط است**: آنچنان که معلوم و مفهوم می‌شود.

۱۰/۵ : **عقلا را در این سخن ره نیست**: یعنی خِرَدِ خردمندان به شناخت خداوند راه ندارد.

*

مقصود از این حکایت آن است که همچنان که کورانِ غُور، که هر یک به خیال خود پیل را به نحوی که احساس و لمس کرده بودند به دیگران می‌شناسانیدند و

پیل واقعی با هیچ یک از آن تعریف و توصیفها برابر نبود، عقل بشر نیز قادر به شناخت خداوند تعالی نیست و هر کس به خیال خود در این باره سخنی می‌گوید، ولی خداوند برتر و بزرگتر از همهٔ وصفهاست و نمی‌توان او را به درستی وصف کرد.

این داستان را مولانا نیز در مثنوی آورده است (دفتر سوم از بیت ۱۲۵۹ به‌بعد).

مرحوم استاد مدرس رضوی طاب ثراه نیز مأخذ این داستان را کتاب‌های «المُقابسات» ابوحیان توحیدی و «کیمیای سعادت» و «احیاءالعلوم» غزّالی دانسته‌اند (تعلیقات، ص ۱۰۴ به بعد).

۱/٦ : **به چرا:** در حال چریدن.

۲/٦ : **اندرین پیکار:** در این ستیزه‌جویی و پرخاشگری. / **نقّاش:** مقصود خداوند متعال است که نقش‌آفرین اوست.

۴/٦ : **نقشم از مصلحت چنان آمد:** بنابر مصلحتی من به چنین صورت آفریده شده‌ام و آن کجی که در من می‌بینی و به گمانت عیب است غین مصلحت است و همیشه کجی عیب نیست همچنان که به خاطر کجیِ که کمان دارد تیر آن چنان راست و مستقیم به نشانه می‌رسد.

۵/٦ : **فضول:** یاوه‌گویی و بیش از حدّ خود سخن گفتن. در محاورهٔ فارسی: فضولی.

٦/٦ : **گرچت:** اگرچه تو را. / **طاق اَبرُو:** خمیدگی و کجی ابرو که مانند کمان قوسی است. ضمناً سنائی در این بیت صنعتگری ادبی فرموده و طاق به معنی تک را با جُفت نیز در نظر آورده است.

۷/٦ : **دست ابراز سخا...** : اَبر که تاریکی محض است از آنجا که سخاوتمند است و هرچه را که دارد به صورت باران می‌بارد و می‌بخشد آن چنان تواناست که روی خورشید را می‌پوشاند و جلو پرتوافشانی او را می‌گیرد.

و ابروی کج نیز موجب آن است که مختصر سایه‌ای بر روی چشم داشته باشد تا چشم بتواند خورشید را ببیند و اگر اَبرو نبود آفتاب همواره چشم را می‌زد و خیره می‌ساخت.

*

مقصود از این حکایت آن است که «خلقت» در کمال تناسب و زیبایی است و آدمی هرچه را که آفریدهٔ خداست باید زیبا و برازنده ببیند و بداند و به گفتهٔ شاعری دیگر:

جهان چون خطّ و خال و چشم و ابرُوست   که هر چیزی به جای خویش نیکوست.

(شیخ محمود شبستری)

و نیز سنائی گوید:

در جهان آنچه رفت و آنچ آید   وآنچه هست آنچنان همی باید

۱/۷ : احول: لُوچ ـ کُلاج آن که یکی را دو بیند. / **کای حدیث تو بسته را چو کلید:** ای آن که سخن تو رازگشا و کلید و پاسخ هر موضوع پیچیدهٔ سختی است.

۲/۷ و ۳ و ۴: معنی ابیات: ای پدر تو به من گفته‌ای که آن که لُوچ است یکی را دوتا می‌بیند، پس چرا من هیچ چیز را از آنچه هست بیشتر نمی‌بینم؟ من با این که لُوچ هستم در آسمان ماه را که دوتاست چهارتا نمی‌بینم، پس هر که می‌گوید که لوچ، هر چیزی را جفت می‌بیند حرف نادرستی می‌زند.

۵/۷ و ٦ : شارع دین: پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه وآله وسلّم. معنی ابیات: می‌ترسم که فهم و دیدت از مسائل دینی مانند دید و استنباط همان پسر لوچ از ماه آسمان باشد و یا مانند همان ابلهی که با شتر ستیزه می‌کرد که چرا نقشش کژ است باشی.

۷/۷ : عفو را ازگنه علف او داد: یعنی اگر گناه و گناهکاری وجود نداشته باشد، عفو معنی و مفهومی نخواهد داشت پس همچنان که فی‌المثل علف مایهٔ زندگی چهارپایان است، گناه نیز سبب ظهور عفو است.

از سخنان مشهور است که «لولا العُصاة لضاعَ (یا لضاعَتْ) رحمةُالله» (اسرارالتوحید ۱/ ۳۰۳) و حافظ فرموده است:

سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار معنیِّ عفو و رحمتِ آمرزگار چیست؟

۸/۷ : انابت: بازگشت و توبه و روی به خدا آوردن: خداوند تعالی زاری و حاجتخواهی بنده را می‌داند و می‌بیند امّا حکمتِ الهیِ او با برآوردن حاجت حاجت‌خواه و پذیرش درخواست او موافقت نمی‌کند. بیت ۹ تمثیلی برای فهم و توضیح این بیت است.

۹/۷ : مُجیب: پاسخ‌دهنده. معنی بیت: هرچند پزشک پُرسشِ بیماری را که به گِل خوردن (خاک خوردن) مبتلی است پاسخ می‌گوید امّا پزشک هیچ‌گاه اجازهٔ خوردنِ گل و خاک را به آن بیمار نمی‌دهد و برطبق میل دلِ بیمار رفتار نمی‌کند.

۱/۸ : نموده: نشان داده شده، مکشوف. / **بُودهٔ حق:** موجود شده و مقدّر شده از طرف خداوند. / **پُوده:** پوسیده و گندیده. معنی بیت: تو ای انسان کی و کجا با فکر پوسیده و نادرست خود می‌توانی به تقدیر خداوند پی بری و آن را کشف کنی.

۲/۸ : با حکمت بالغهٔ خود خداوند هرچه را برای هرچیز و هرکس لازم بوده داده است و بیش از آن هم داده است.

۳/۸ : دُرست است که «پشّه چو پُر شد بزند پیل را» ولی خداوند به فیل گوشهای پهن و بزرگی هم داده است که با آن پشّه‌ها را از خود براند و به آن مجال آزار ندهد.

۴/۸ : مَشکوه: فعل نهی از شکوهیدن، ترسیدن و نالیدن. معنی بیت: اگر در کوه مار است سنگ هم هست که بر سر مار بکوبی و سنگ پادزهر هم در کوه است که مارگزیده را با آن درمان کنند.

۵/۸ : اشاره و تلمیحی است به بیت عربی که ضرب‌المثل شده است:

إن عادتِ العَقربُ عُدنا لَهُ وکانَتِ النّعلُ لَهُ حاضرَه

اگر کژدم باز آمد ما هم به سوی او باز می‌گردیم تخت کفش برای او آماده است.

۸/۶: اشاره به حدیث پیغمبر (ص) است که: «لِکُلِّ داءٍ دواءٌ» هر دردی درمانی و دارویی دارد (کنزالعمّال، حدیث‌های ۲۸۰۶ و ۳۴۲۵۳) و مولانا نیز بهمین حدیث اشاره می‌فرماید که:

گفت پیغمبر (ص) که یزدان مجید　　از پی هر درد درمان آفرید

(احادیث مثنوی، ص ۷۴)

۸/۸: **حجامت**: خون گرفتن از وسط پشت (میان دو شانه) که در گذشته یکی از وسایل پیشگیری و هم درمان بیماریها شمرده می‌شده و به ویژه در پائیز کودکان را حجامت می‌کردند. خلاصهٔ معنی بیت آن است که همچنان که مادر با مهربانی به کودک خرما می‌دهد با همان مهربانی هم او را به تیغ حجامتگر می‌سپارد و او را بسختی می‌گیرد تا حجامتگر بتواند کار خود را انجام دهد و پشت کودک را با تیغ بشکافد و با «شاخ» خون را بمکد، خداوند تعالی هم همواره بر آدمی لطف و مهربانی می‌کند ولی همچنان که کودک در موقع حجامت متوجّه مهر مادر نیست و فقط می‌بیند که مادر او را به تیغ سپرده است، آدمی هم در مواقع سختی و گرفتاری متوجه لطف و مهر الهی نیست.

*

استادِ علامه فروزانفر رحمة‌الله علیه در مآخذ قصص مثنوی (ص ۸۲) عقیده دارند که مولوی در بیت:

گر بگویی احولی را مَه یکی‌ست
گویدت این دوست و در وحدت شکی‌ست

به این داستان سنائی نظر داشته است.

۸/۱۰: پیش از این (و شاید هم‌اکنون نیز در بعضی نقاط) کودک خردسال (کمتر از دو سال) را در گهواره به پُشت می‌خوابانیدند و برای آن که ستون فقرات او

و دیگر استخوان‌بندیهای او رشد صحیح داشته باشد و کج و معوج نگردد او را با نوارهای پهنی بر گهواره می‌بستند (گاه بعضی گهواره‌ها در وسط سوراخ مُدوَّرِ بزرگی داشت که در زیر آن ظرفی سفالین می‌نهادند که کودک به فضولات خود آلوده نگردد و فضولات تخلیهٔ او از همان سوراخ به آن ظرف فرود آید و آن ظرف زود بزود تمیز می‌گشت و دوباره بر سر جایش نهاده می‌شد). / «گاه بر بَرنهدش همواره»: گاه همواره او را به بغل می‌گیرد. / **همواره:** آهسته و نرم.

۱/۹ : صعب: سخت.

۴/۹ : «بَرِ او هست طفل کم مایه»: این کودک در پیش دایه و به نظر او کم‌ارزش است.

۵/۹ : «شرط کار آنچنان همی راند»: آنطوری که لازمهٔ تربیت و کار دایگی اوست کار را انجام می‌دهد.

۷/۹ : حرمان: نومیدی و محرومیت و بی‌بهره بودن. معنی بیت: آنچه به هر کس می‌رسد چه رزق و روزی و چه محرومیت و نومیدی و یا پیروزی و کامیابی، همان چیزی است که بنابر حکمت و ارادهٔ الهی بایستهٔ آن کس است.

۸/۹ و ۹ : سنائی به تَهکُّم و استهزاء می‌فرماید اگر رضابه داده نمی‌دهی و از جبین گره نمی‌گشایی به نزد قاضی رو و از او بخواه تا فرمان خدا را تغییر دهد و تو را از قضای الهی برهاند، آن که چنین می‌اندیشد و تن به رضای الهی نمی‌دهد نادان است ـ این دو بیت متّخذ از حدیثی قُدسی است که:

مَنْ لَم یَرْضَ بقضائی و لم یَصبِرْ عَلیٰ بلائی فلیطلُب ربّاًسوای (احادیث مثنوی، ص ۷۷) «آن که از فرمان من خشنود نیست و بر بلایی که با آن بلا او را مبتلی می‌کنم و می آزمایم شکیبانیست، خدایی جُز من بجُوید».

۱۰/۹ تا پایان حکایت: خلاصه معنی این ابیات همان است که پیش ازین نیز بدان اشارت شد که:

جهان چون خط و خال و چشم ابروست
که هر چیزی به جای خویش نیکوست

و راجع است به مسألهٔ «نفی شرور و قبایح» از ذات باری‌تعالی یعنی این که صدور و خلق شرّ و قبیح از حق تعالی منتفی است و این ما هستیم که چیزی را به نام خوب و نیکو و یا به نام زشت و بَد نامگذاری می‌کنیم و نامگذاری ما در حقیقت و واقعیت آن چیز دخالت و تأثیری ندارد و حق تعالی هرچه آفریده است خیر محض و محض خیر است و چیزی که بتوان آن را «مطلقاً» بد شمرد وجود ندارد بلکه «بَدی» امری نسبی است زیرا چیزی که فی‌المثل برای کسی بَد باشد ممکن است همان چیز برای دیگر کس خوب و خیر باشد. به قول مُتنبّی شاعر عرب:

«شدائدُ قومٍ عِندَ قَومٍ فَوائدٌ» گرفتاری‌های گروهی برای گروهی دیگر سودمند است و از همین مقوله است جملهٔ معروف حکما که «لَیس فی‌الأبداع أبدَعُ ممّا کان» که آن شعر جهان چون خط و خال... الخ ترجمه گونه‌ای از آن است. و مولانا در أبیاتِ معروف خود در داستان: عاشقی که از عَسَس گریخت و به باغی پناه بُرد و در آنجا معشوق خود را یافت، که:

پس بدمطلق نباشد در جهان	بد به نسبت باشد این را هم بدان
در زمانه هیچ زهر و قند نیست	که یکی را پا دگر را بند نیست
مر یکی را پا دگر را پای بند	مریکی‌را زهر و دیگر را چو قند...الخ

دفتر ۴ ابیات ۶۵ به بعد

به همین مطلب نظر دارد.

برای تحقیق در این بحث به کتب کلامی در باب «نفی شر» و «ردّ ثنویّت» (اعتقاد به دو مبدأ خیروشر و یزدان و اهریمن مراجعه شود: فی‌المثل سرمایهٔ ایمان لاهیجی، قرن ۱۱، ص ۶۳ به بعد.)

۵/۱۰: جَوق: کلمهٔ عربی است به معنی گروه و دسته، در محاورهٔ فارسی جُوق تلفّظ می‌شود.

۶/۱۰ : «کرده هر یک همی سرافرازی»: هر یک از کودکان به گونه‌ای خودی نشان می‌داد و در بازی برنده می‌شد.

۷/۱۰ : **مصارعت:** کشتی گرفتن / **مسارعت:** شتاب کردن.

۸/۱۰ : **حشمت:** فرّ و شکوه و هیبت. «حشمتش پردهٔ طرب بدرید»: یعنی کودکان از دیدن عُمر از بازی دست کشیدند و هر یک به سویی گریخت.

۱۰/۱۰ : **به تفت:** فوراً و به تُندی و سرعت / **عبدالله زبیر:** اضافهٔ پسر به پدر - عبدالله پسر زبیربن العوّام و نوهٔ عمّهٔ حضرت رسول اکرم (ص) و حضرت امیر علیه‌السلام است. در سال اول هجرت در مدینهٔ منورّه به دنیا آمد و مادرش «اسماء» دختر ابی بکر است. و عایشه خالهٔ اوست. عبدالله‌بن زبیر از محرّکین خاله و پدر خود برای جنگ جمل بود و از آتش‌افروزان آن جنگ به شمار می‌رود و هیچ‌گاه با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و حسنین علیهماالسلام میانهٔ خوبی نداشته است. پس از هلاکت مروان‌بن حکم در ربیع‌الثانی سال ۶۴ هجری گروهی از مسلمانان با او به خلافت بیعت کردند و او بر حجاز و نواحی آن حکومتی داشت و همواره با عبدالملک‌بن مروان پادشاه اموی در حال جنگ بود تا آن که حجّاج بن یوسف مأمور به دفع او شد و او را در مسجدالحرام محاصره کرد و سرانجام در جنگ کشته شد (سال ۷۳) و بدنش را به دار کشیدند - عبدالله مردی شجاع و مقدّس‌مآب ولی بسیار بخیل و دست خشک بود. داستانهای فراوانی از خسّت و امساک و بُخل او در کتب ادب و سیر آمده است (مثلاً رجوع شود به شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲ ص ۱۰۲ به بعد).

استاد مدرس رضوی مرقوم فرموده: داستانی که سنائی به نظم آورده در برخی از کتب از جمله در «عیون‌الاخبار» ابن قتیبه ص ۲/۲۱۵ و «ربیع‌الابرار» زمخشری آمده است. ص ۱۴۰.

۱/۱۱ : **عُمّر:** عمربن‌الخطّاب خلیفهٔ دوم پیغمبر اکرم را شعرای پارسی‌زبان به رعایت وزن شعر خود گاه عُمّر به تشدید میم تلفّظ می‌کنند فردوسی فرماید:

چو با تخت منبر برابر شود　　همه نام بوبکر و عُمّر شود

/ **به چه فنّ**: به چه جهت، برای چه، با چه جرأت.

۲/۱۱ : مُکرِم: گرامی و گرامی‌دارنده و نیکی‌کننده. / **مُجرِم**: گناهکار. / **چه گریزم**: برای چه فرار کنم.

۳/۱۱ : «نزد آن کس که دید جوهر خود»: آدمی خود باید خویش را بشناسد و برحسب وجدان و وظیفهٔ قلبی و وجدانی خود عمل کند و ردّ یا قبول مردمان در نظرش مهمّ نباشد.

۷/۱۱ : معنی بیت: پیر زالی از پنجرهٔ خانهٔ خود به صحرایی که در آن گندم کاشته بود نگاه کرد و دید بر اثر نیامدن باران کِشتهٔ او خشک شده است. / **زالک**: زال + ک تصغیر که این تصغیر نشانهٔ کوچک شمردن نیست و برای اظهار محبّت است، همچنان که گفته می‌شود: پسرکم. امّا کاف کشتک برای تصغیر است، یعنی مزرعهٔ کوچک. / **نهفت**: یکی از معانیش خلوتخانه است. حافظ نهانخانه را هم به همین معنی استعمال فرموده است و فردوسی نیز می‌فرماید:

کنون دخترانِ تو جفت ویند　　بآرام اندر نهفتِ ویند

۸/۱۱ و ۹ : معنی ابیات: پیر زال آنگاه که کشتهٔ خود را خشک شده می‌بیند می‌گوید: بار خدایا، چه کهنه و چه نو، همه روزی خور و رزق بَرِ تو هستند و تو خدای همیشگی هستی، روزیِ من بر عهدهٔ توست و می‌دانم که باران و آفتاب که مایهٔ سرسبزی کشتزار می‌شود علّت روزی دادنِ تو نیست و خوبی و بدی، و زشتی و زیبایی آفریدگانت تأثیری در عطای تو ندارد.

۱/۱۲ : معنی بیت: روزی تو هرچند که کم باشد چون مرحمتِ توست کم نیست.

۲/۱۲ : معنی بیت: یک شعله از وجود و کَرَم تو با صدهزار ستارهٔ تابناک و یک قطره از دریای عنایت و مرحمت تو با صدهزار دریا برابر است. / **اخضر**: سبز، گاه کنایه از مطلق دریا و گاه کنایه از آسمان است و گاه نام خاصّ یکی از هفت

دریایی است که در نظم و نثر فارسی به کار می‌رود. برای تفصیل بیشتر رک: تعلیقات بر گلستان سعدی، تصحیح مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۴۷۵.

۳/۱۲ : بی‌سبب رازق: رازق یکی از صفات و اسامی خداوند است، یعنی خداوند روزی همهٔ بندگان را، چه با ایمان و چه بی‌ایمان می‌دهد (رحمان است). شعر سعدی را تداعی می‌کند که:

ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری

۴/۱۲ : معنی بیت: آن که در یقین داشتن بر آن که روزیش به او می‌رسد مانند این پیرزال نباشد، مرد نیست.

۵/۱۲ : بی‌نمِ ابر: بی آن‌که باران باریده باشد و گیاهی و دانه‌ای روییده باشد. **/ گبر:** در ایران اسلامی به زردشتیان اطلاق شده است. «مرغ روزی بیافت از در گبر»: یعنی مردی زردشتی برای مرغان (فی‌المثل کبوتران و گنجشکان که باو نیز تعلّق نداشتند) چینه و دانه می‌ریخت.

۶/۱۲ : زین: مخفّفِ «ازین» و این کلمه به معنی از این نوع و از این قبیل است و هم در مورد تعظیم و تجلیل و هم برای تحقیر و توهین به کار می‌رود. «زین هنرپیشه‌ای سخندانی» یعنی: یکی از آن هنرمندان و سخندانان.

۷/۱۲ : مکرمت: جوانمردی و نوازش. **/ بنپذیرند:** ب + نپذیرند، ب: برای تأکید معنی نفی بر سر فعل نپذیرند آمده است.

و معنی بیت آن است: با آن که این مرغکان دانه‌های تو را برمی‌چینند و می‌خورند ولی این احسان تو، به درگاهِ حق تعالی پذیرفته نیست چون تو موحّد نیستی.

۸/۱۲ : اَر = اگر / **بنگزینَد:** نپسندد و نپذیرد. ضمیر فعل راجع به خداوند است. ومعنی این بیت و بیت بعد این است: چگونه ممکن است خداوند متعال که رنج و زحمت مرا در دانه دادن به مرغان می‌بیند، کارِ مرا نپسندد زیرا او نیکوکار و نوازنده

و بخشاینده است و در نزد او بخیلی و ناجوانمردی با کرم و بخشش یکسان نیست.

۹/۱۲ : مُکرِم: اسم فاعل از مصدر اِکرام به معنی جوانمردی و کرم کردن / **احسان:** نیکی و نیکوکاری.

۱/۱۳ : «دست در باخت در رهش جعفر»... الخ جناب جعفربن ابی‌طالب برادر بزرگ‌تر از علی علیه‌السلام (دومین پسر جناب ابی‌طالب) متولّد سی و سه سال قبل از هجرت و شهید در غزوهٔ مؤته به سال هشتم از هجرت ـ بیست و ششمین کس که مسلمان شد و سپس به حبشه مهاجرت کرد. آن جناب که بسیار مورد محبّت و عنایت حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه وآله وسلم بود و حضرت به او می‌فرمود خَلق و خُلق تو شبیه خود من است، در سال هفتم هجرت و هنگام فتح خیبر، از حبشه به مدینه وارد شد و پیغمبر (ص) فرمود «نمی‌دانم از این دو واقعه: فتح خیبر یا بازگشت جعفر، کدام مرا بیشتر شادمان ساخت. باری در غزوهٔ مؤته که آن جناب به شهادت رسید دو دست او را کفّار قطع کردند و پیغمبر فرمود خداوند به جعفر دو بال به عوض دو دست بریده شده‌اش مرحمت فرمود و از این روی آن جناب به «طیّار» یا «ذوالجناحین = دارای دو بال» مشهور شده است. (اصابه، ۲۳۸ / جلد اوّل).

۲/۱۳ : معنی بیت: دلبستهٔ کارها و زر و زیور خلقِ خدا مباش و دل را متوجّه و وابسته به خدای تعالی کن تا از غم و هر قید و بندی رهایی یابی. / **رستی:** ماضی است که برای مضارع متحقّق‌الوقوع (یعنی برای کاری شُدنی و حتمی) بکار رفته است و به جای «خواهی رست» یا «می‌رهی» است.

۴/۱۳ و ۵: بیار: «ب» حرف اضافه برای بیان مصاحبت و جنسیّت + یار = بیار یعنی به عنوان دوست چون دوست. / «خلق را هیچ در شمار مگیر» یعنی: بر روی کسی جز خداوند «حساب مکن» (به معنی مصطلح این ایام) هیچ مخلوق و مردمی را یار خود مشناس و مشمار و فقط از خداوند یاری خواه و تکیه‌گاه و پشتیبانت فقط خدا باشد و درگاه او پناهگاهت.

*

مرحوم استاد مدرس رضوی مأخذ این داستان را حکایت منسوب به «ذوالنّون» عارف مشهور قرن سوم و چهارم دانسته است، و شیخ عطّار آن را به نثر در «تذکرة‌الاولیاء» و به نَظم در «مصیبت‌نامه» به شرح بیان فرموده است. (تعلیقات ص ۱٦۴ - ۱٦۵).

۱۳/٦ : عزم: قصد و آهنگ. / **حَرَم:** بطور عموم شهر مکّهٔ معظّمه که بیت‌الله‌الحرام (= مسجدالحرام) و کعبهٔ مشرّفه در آن است و اراضی و فضای اطراف مکه به فواصل معیّن و مشخّصی از شمال و شرق و جنوب و غرب «حَرَم» اطلاق می‌شود (براساس آیهٔ شریفهٔ ٦۷ از سورهٔ عنکبوت ۲۹) و شرعاً مقرّرات و تکالیفی برای رعایت احترام «حرم» تعیین شده است و در این بیت «حَرَم» مکّهٔ معظّمه و مدینهٔ منوّره می‌باشد که به آن دو «حرمین» نیز گفته می‌شود و مدفن مطهّر حضرت رسول اکرم (ص) در مدینه در مسجدالنّبی (ص) است. / **حاتم اصمّ:** أبوعبدالرحمن حاتم‌بن عنوان‌بن یوسف متوفی به سال ۲۳۷ از صوفیان بزرگ و پیران نامدار خراسان و از راویان حدیث است و سخنان بسیار از او به جای مانده است (طبقات سُلَمی، ۹۱؛ حلیة‌الاولیا، ج ۸، ص ۷۳؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۴۱؛ الرّساله قشیری، ص ۲۰؛ تذکرة‌الاولیاء، ص ۲۹۵ و بسیاری مراجع دیگر).

۱۳/۸ : مانده: به جای گذارده. / **یک گُرُه ز عیال:** گروهی عائله که نان خور او بُودند.

۱۳/۹ : به خانه در: میانِ خانه، در خانه. «در» قید و ظرف است و بیشتر پس از اسمی که «ب» بر سر آن باشد، وگاه پس از اسمی که پیش از آن ظرف دیگری آمده باشد می‌آید، مانند این بیت سعدی:

به دریا در منافع بیشمار است وگرخواهی سلامت‌برکناراست

و یا این بیت فردوسی:

کسی کو بوَد پهلوان جهان میان سپه در نماند نهان

/ **نفقت:** خرجی؛ یعنی: بدون آن که هزینهٔ زندگی عائلهٔ خود را تأمین کند به

طرف مکّه به راه افتاد و سفر کرد.

۱/۱۴ : **فرد:** تنها. / **ممتحن:** آزموده و پریشان روزگار که در اینجا معنی دوم مقصود است.

۲/۱۴ : **رزّاق:** روزی‌رسان (صفت خداوند تعالی). معنای بیت: این زن یقین داشت که خداوند روزی‌رسان او را بدون روزی نخواهد گذارد، شوهر خود را از سفر باز نداشت و خود بر خدای تعالی توکّل کرد.

۳/۱۴ : **انباز:** شریک در اینجا مقصود همسر است.

۵/۱۴ : **نصحت آموزی:** نصیحت کردن و غمخواری نمودن.

۶/۱۴ : **زی:** سویِ / **عَرَفات:** این کلمه جمعِ عَرَفه نیست بلکه خود کلمهٔ مفردی است و عَرَفات و عَرَفه یکی است و آن نام صحرا و کوهی است در شمال شرقی مکّه که حج‌گزاران باید در روز نهم ذی‌حجّه پیش از طُلوع آفتاب تا نزدیک غروب در آن صحرا بمانند و هر که بدین توقّف موفق نشود و آن روز در «عرفات» نباشد حجّ او ناتمام است که پیغمبر (ص) فرموده است: «مَن أدرکَ عَرَفةَ قبل طلوع‌الفجر فقد ادرک الحج» (جامع‌الصغیر، حدیث ۸۳۶۷).

۹/۱۴ و ۱۰ و ۱۱ : «گفت چندان که...» الخ معنای این ابیات آن است که تا زنده هستم روزی من خواهد رسید و آن چنان مطمئنم که روزی‌ام را در دست خودم می‌بینم وگرچه من نمی‌دانم تا کی زنده هستم ولی خدا خود این را می‌داند و تا جان در بدن باشد روزی را می‌رساند.

۱/۱۵ : **بیدبُن:** درخت بید.

۲/۱۵ : معنی بیت: تا آنجا که می‌بینم تو راهی برای گذران معیشت نداری و خداوند هم روزی تو را با سبدی از آسمان نمی‌فرستد بلکه با وسایل و اسباب دنیوی و ظاهری باید به تو روزی رسد. «زنبیل از آسمان فرستادن» شاید اشاره به مائدهٔ آسمانی باشد که خداوند به خواهش حضرت عیسی (ع) بر زمین فرستاد (آیات ۱۱۲ تا ۱۱۵ سورهٔ مائدة). **زنبیل و زنبیر:** کیسه و انبان ـ در تداول عامّه: سَبَد بزرگ.

۳/۱۵ : رایتان شده تیره: خیال بیهوده دارید و اندیشهٔ نادُرُست می‌کنید / **هرزه:** بیهوده.

۴/۱۵ : کش: که برای او، که او را. / **کثیر و قلیل** ـ فراوان و کم.

۵/۱۵ : جمله‌وراست: همه مال اوست. / **حکم اوراست:** چنین است در چاپ استاد مدرس، ولی ظاهراً صحیح آن «حکم رواست» باید باشد زیرا قافیه تکراری و معیوب است. و در بیت ۸ (آخرین بیت این داستان) نیز قافیه معیوب است و ایطاء جَلی دارد. مردان / زنان قافیه شده است و مسلماً بیت اصیل نیست یا اصل گفتارِ سنائی چیز دیگر بوده است.

(شبیه این گفتگو را شیخ عطّار در تذکرةالاولیاء، از قول خود حاتم اصّم می‌آورد، ص ۲۹۷ ـ ۲۹۸).

۹/۱۵ : حُکم مَن ذاالّذی: فرمان ارشادی که ضمن آیهٔ شریفهٔ: مَن ذا ٱلَّذي يُقْرِضُ‌اللهَ قَرضاً حَسَناً فَيُضٰاعِفَهُ لَهُ (بقره ۲۴۵ ـ حدید ۱۱) (کیست که به خدا قرض‌الحسنه دهد، تا خدا بر آن چند برابر بیفزاید؟) نازل شده است.

۱/۱٦ : دست رسید: دسترس داشت، دستش می‌رسید / **مهتر:** مقصود پیغمبر اکرم (ص) است / **سرنکشید:** سرکشی نکرد و اطاعت کرد.

۲/۱٦ : ستور: چهارپا. / **وُسع:** فراخی. «هرچه در وسعشان بود»: تا آنجا که می‌توانستند.

۳/۱٦ : قیسِ عاصم: قیس بن عاصم مِنقری تمیمی از اصحاب پیغمبر اکرم بود و از جمله کسانی بود که در جاهلیّت نوشیدن شراب را بر خود حرام کرده بود هنگامی که او و گروهی از افرادِ قبیلهٔ او به حضور پیغمبر اکرم شرفیاب شدند و اسلام آوردند پیغمبر او را «سرور بادیه‌نشینان = سیّدُ اهلِ الوَبَر» خواند ـ مردی دلیر و بخشنده‌وغیر تمندبود. نام‌اودرکتب‌ادب‌وسیربسیارآمده‌است. / **ضعیف حال:** تنگدست.

٦/۱٦ : سیّد: مقصود پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلّم است.

۷/۱٦ : «**تو نیی زین سرای بیگانه**»: یعنی تو خود اهل این خانه هستی و از همه چیز آن باخبری.

۸/۱٦ : سبک به نزد من آر: فوراً برایم بیاور.

۱۰/۱٦ : صاع: پیمانهٔ مخصوص وزن کردن غلّات که با چهار بار پُر کردن

هر دو دست از خُرما یا گندم یا جو آن پیمانه پُر می‌شده. و به آن مقدار از غلّه یا خرما یک صاع گفته می‌شده است. / **دَقَل:** پَست‌ترین نوعِ خرما. / **نوا = نَویٰ:** یعنی هستهٔ خرما. «دقل و خشک گشته تا به نوا»: یعنی خُرما از نوعِ پست و غیر مرغوب بود و بعلاوه کاملاً تا هسته خشک شده بود.

۱۱/۱۶ : در حال: فوراً.

۲/۱۷ : هزل: شوخی. **از سر هزل:** به شوخی. **از سرِ جدّ:** به طور جدّی.

۳/۱۷ : منافق: قرآن مجید کسانی را که به زبان به پیغمبر اسلام ایمان آورده بودند ولی در دل خود همچنان بی‌ایمان باقی مانده بودند و با یهودیان و مشرکانِ مکّه بر ضدّ پیغمبر توطئه می‌کردند «منافق» نامیده است.

۷/۱۷ : سدره: در لغت به معنی درخت «کُنار» است و اینجا مخفّف «سِدرةالمنتهی» است که نام آن در قرآن مجید سورهٔ «نجم» آمده است و در تفاسیر از آن به مقامی که منتهای وصول علم و عمل مردمان بدان مقام است و جبرئیل نیز از آن بالاتر نمی‌تواند پرواز کند، تعبیر شده است. شیخ اجل سعدی در وصف معراج نبیّ اکرم (ص) می‌فرماید:

چنان گرم در تیه قربت براند   که در سدره جبریل ازاو بازماند

/ **جبرئیل:** به صفت «امین» و به نام «روح‌الامین» موصوف و نامیده می‌شود. زیرا در قرآن مجید از او به همین نام تعبیر شده است: وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ ٱلْعَالَمِينَ نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلأَمِينُ على قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ ٱلْمُنْذِرِينَ. (آیات ۱۹۲ تا ۱۹۴ سورهٔ شعراء / ۲۶) (و این کتاب نازل شده از جانب پروردگار جهانیان است. آن را روح‌الامین نازل کرده است، بر دل تو، تا از بیم‌دهندگان باشی).

۹/۱۷ : یلمزون المطّوّعین: قسمتی از آیهٔ شریفهٔ ۷۹ سورهٔ توبه و تمام آیه چنین است: ٱلَّذِينَ يَلْمِزُونَ ٱلْمُطَّوِّعِينَ مِنَ ٱلْمُؤْمنينَ فِي ٱلصَّدَقَاتِ وَ ٱلَّذِينَ لايَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُم، فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ ٱللهُ مِنْهُم وَلَهُم عَذَابٌ أَلِيمٌ. (خداوند به استهزا می‌گیرد کسانی را که بر مؤمنانی که به رغبت صدقه می‌دهند و بیش از استطاعت

خویش چیزی نمی‌یابند، عیب می‌گیرند و مسخره‌شان می‌کنند. و ایشان را عذابی دردآور است.)

۱۰/۱۷: معنی بیت: چرا آن مرد تنگدستی که فقط همان چه را که داشته به صدقه آورده است منتظر نگه می‌دارند اینک فرشتگان ملکُوت به تماشای این صحنه و تحسین ایثارگری آن مرد آمده‌اند. / **به نظّارند:** محتمل است که این کلمه به فتح و مخفّف به نظّاره‌اند باشد و یا آن که به ضّم نُ باشد بنُظّارند یعنی تماشاگرند. ب + نُظّار جمع ناظر به معنی نگرنده. در صورت اول «ب» افادهٔ ظرف زمان و مکان و در صورت دوم ب پیشوند اتّصاف است.

۲/۱۸: گزیده رسول: صفت گزیده بر رسول که موصوف است مقدم شده یعنی ای پیامبر مختارِ مصطفی.

۳/۱۸: معنی بیت: این اندک مایه خرمای او را قبول کردم زیرا او بر آنچه داشت و در دسترسش بود بُخل نورزید.

۴/۱۸: چیزهای بگزیده: چیزهای خوب و کارهای مطلوب. / **جُهدالمقلّ:** آخرین حدّ توانایی اندک مایگان ـ مأخوذ از همان آیهٔ شریفه است و در حدیث نبوی (ص) (جامع‌الصغیر، ۱۲۵۹) آمده است أفضلُ الصَّدَقةِ جُهدالمقل و بیت سنائی ترجمه‌گونه‌ای از همین حدیث است.

۵/۱۸: برآمدکار: کار و نامش به مرتبهٔ والا رسید.

منافق به فعل: دو رویِ بدکردار.

*

آیهٔ اوّلی که سنائی به آن اشاره فرموده یعنی من ذاالذی یقرض‌الله قرضاً حسناً شأن نزولش جز آن است که شأن نزول آیهٔ «الذین یلمزون المطوعین» است. میبُدی در کشف‌الاسرار ضمن تفسیر نوبهٔ سوم آیهٔ اول داستانی از مرتضی علی و صدّیقه کبری سلام‌الله‌علیها می‌آورد که بسیار لطیف است (ص ۳/۶۶۳) در تفاسیر و کتب حدیث و کتب رجال قهرمان این داستان و تقدیم‌کنندهٔ خرمای خشک شده

«أبوعقیل أنصاری» معرّفی شده است و نامی از قیس‌بن عاصم که مردی توانگر و مالدار و دارای شتران بسیار و فرزندان فراوان بوده و خدای سی و سه پسر به او عطا فرموده است به میان نیامده است ـ و در «اصابه» ابن حجر از این ابوعقیل به «صاحب الصّاع» یاد شده و نام او به گفتهٔ «طبری» حثحاث و به گفتهٔ «ابن الکلبی» عبدالرحمن و یا عبدالله است. به هر صورت همهٔ مفسّران و محدثّان که این داستان را نقل کرده‌اند از صدقه‌دهنده با همان کُنیهٔ «ابوعقیل» نام می‌برند. برای اطّلاع از تفصیل داستان رجوع شود به تفاسیر و برای اطلاع از شرح حال ابوعقیل به کتاب‌های اسماء صحابه مثل استیعاب و اصابه و أسدالغابه و الکنی و الاسماء.

حکیم سنائی کراراً در اسامی قهرمانان داستان‌ها تسامح روا می‌دارد و چون نظرش به عمل و موضوع داستان است، در این که قهرمان داستان کیست سهل‌انگاری می‌فرماید.

۲/۱۹ : چابکی: شتاب و تندی. / **درم** = درهم واحد پول در قدیم (واحد پول نقره و دینار واحد پول طلا): «چابکی کن دو صد درم بستان»: دویست درهم بگیر و با شتاب و با سرعت به نزد سگها برو و این نامه را به آنها بده.

۳/۱۹ : اجرت: مزد. / **عظیم با خطر:** خیلی خطرناک (عظیم قید مقدار است).

۴/۱۹ : معنی بیت: یعنی پس از آن که جانم بر سر این کار از دست رفت پول برای من چه فایده دارد. / **آنگهم:** آنگاه برای من.

۵/۱۹ : ایمنی: ایمن + ی مصدری، یعنی در اَمان بودن (ایمن مُمال کلمهٔ عربی آمِن است). / **قضاء:** اجراء و تحقّق و به وقوع پیوستن امر خداوند، به توضیح دیگر: قضای الهی خواست و تقدیر او را عملی و واقع می‌سازد (الفروق اللغویّه ابی‌هلال عسکری، ص ۱۵۷).

معنی بیت: هر آن کس خود را از قضا و قدر الهی و سرنوشت در اَمان بشمارد و از آن پروا نکند، گناهکار است ـ مضمون بیت از آیهٔ شریفهٔ:

«أفأمنُوا مکرَاللهِ، ولا یأمَنُ مَکرَالله الّا القوم الخاسرون (۹۹ ـ اعراف) است.

۶/۱۹ : عزازیل: نام شیطان وقتی که در میان ملائکهٔ مقرّب خداوند بوده است (و نیز نام فرشته‌ای که با هاروت و ماروت به زمین آمده بود). / **بَلْعَم:** به فتح باء بر وزن جَعفَر که گاه بَلعام نیز گفته می‌شود پسر باعُور یا باعر یا آبر «مردی از بنی‌اسرائیل بود از کنعانیان و در شام اقامت داشت و بر «اسم اعظم» خداوند آگاه بود و مستجاب‌الدعوه بود. و از آنجا که به سبب دانستن «اسم اعظم» خود را از خشم خداوند در امان می‌دید، به دستور پادشاه ستمگری به نام «بلقا» خداوند را با اسم اعظم او خواند و بر موسی علیه‌السلام دعای بد (نفرین) کرد و بر اثر آن نفرین موسی چهل سال در تیهْ (= بیابان سینا) بماند و آنگاه خداوند به دعای موسی اسم اعظم را ازو باز گرفت (برای اطلاع بر تفصیل داستان به تفاسیر ضمن آیهٔ شریفهٔ وَ ٱتلُ عَلَیهِمْ نَبَأَالَّذیِ آتَیْنٰاهُ آیاتِنا، فَانْسَلَخَ مِنهٰا فَأَتْبَعَهُ ٱلشَّیطٰانُ فَکانَ مِن ٱلغٰاوِین. (اعراف، ۱۷۵) و قاموس کتاب مقدس ذیل «بلعام»، ص ۱۸۷ مراجعه فرمایید).

*

مقصود از این حکایت آن است که آدمی هرقدر هم که دانشمند و پرهیزگار باشد نبایستی به دانش و پرهیزگاری خود شیفته و مغرور گردد زیرا وسوسهٔ شیطان و هوای نفس همواره در کمین آدمی است.

۷/۱۹ : بصره در: در بصره.

۸/۱۹ : نفس: به معنی عام یعنی جانِ جانداران یا «قوّه‌ای که جسمِ زنده بدان زنده است» و در این بیت مقصود از «نفس» نیازها و خواهش‌ها و آرزوهایی است که برای بهبود مادّی شرایط زندگانی در خاطر هر کسی می‌گذرد.

۶/۲۰ : عَسس ـ پاسبان شبگرد (کلمه‌ای عربی و جمع «عاسّ» است و در فارسی به صورت مفرد استعمال می‌شود).

۷/۲۰ : بخ بخ: زهی ـ به به ـ خوشا به حالِ. / «در پیش خویش نگذارد»: به نفس خود اجازهٔ خواهش‌های نابجا ندهد و معنی این بیت این است که: خوشا به حال آنکس که‌نفس خود راحقیر و خوار شمارد و به او اجازهٔ زیاده‌روی و هوسناکی ندهد.

۸/۲۰ : از میان قوم: از میان شهر و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کرد. / **بتاخت:** با دویدن و به سرعت رفتن. / **صومعه:** دیر، عبادتگاه راهبان (تارکان دنیا) مسیحی و یا عبادتگاه عابدان یهودی که غالباً بر سر کوه یا جای بلندی ساخته می‌شده است. در این که این کلمه که جمع آن «صوامع» است و «صوامع» در قرآن مجید آمده است، عربی یا معرّب است اختلاف است (رک: آرتور جفری، واژه‌های دخیل در قرآن مجید ـ ترجمهٔ آقای دکتر فریدون بدره‌ای، ص ۲۹۷).

۲/۲۱ : ویحک: ویح + ک ضمیر دوم شخص مفرد در عربی: وای بر تو.

۳/۲۱ : پاک: همه، قید است برای هلاک شدند.

۴/۲۱ : بازِ دنیا: تشبیه دنیا به باز و استعارهٔ باز برای دنیا از استعارات رایج ادب فارسی است ناصرخسرو نیز می‌گوید:

بازِ جَهان‌راجُزازشِکارچه‌کار است　　　بازِ جهان تیز پرّ و تیز شکار است

۶/۲۱ : حَذر: پرهیز و دوری کردن. / **در طلب کردنم نظر نکند،** یعنی: در جستجوی من، و در به دست آوردن من به درستی و از راه صحیح و معقول نیندیشد.

۷/۲۱ : فُسْطاط: در لغت به معنی شهر یا شهرک است، ولی به صورت اسم خاص نام شهرکی است که در سال ۱۸ هجری توسط عمروبن العاص فاتح مصر بر ساحل شرقی رود نیل بنیاد نهاده شد. و به تدریج شهر بزرگی گشت و تا زمانی که حکّام مصر از سوی پادشاهان بنی‌عباس منصوب می‌شدند پایتخت مصر بود و پس از آن که المعزّلدین‌الله فاطمی شهر قاهره را در شمال فسطاط بنا کرد پای‌تخت به قاهره منتقل شد و در حال حاضر فُسطاط در قسمت قدیمی و جنوب شهر قاهره قرار دارد که به آن «مصر کهنه» (= المصرالعتیقة) می‌گویند (خطط مقریزی ـ معجم‌البلدان ـ بریتانیکا). / **بر افراط:** به فراوانی و بیش از اندازه.

۹/۲۱ : ساحلش: یعنی کناره‌اش (= طُولش در امتداد رود نیل). / **حدّ** = مرز. / **دمیاط** (بفتح و ضمّ دال ضبط شده است) شهری بزرگ و آباد و مرکز اُستانی به همین نام در مصر. این شهر در حال حاضر در سیزده کیلومتری دریای مدیترانه و در

دلتای نیل در مصر سفلیٰ واقع است.

۱/۲۲ : شکرد: شکار کند.

۲/۲۲ : در ساعتش: بلافاصله ـ فوراً. / **بیوبارد:** بیفکند و زنده زنده ببلعد.

۳/۲۲ : معنی بیت: اکنون روزگار برای دانشمندان چون شهر فسطاط برای مرغان بی‌آزار خانگی شده و همهٔ دانایان خوار و زیردست نادان آزمندند.

۴/۲۲ : من به دست آوریدم: من به دست آوردم، تهیه کردم.

۵/۲۲ : کوه‌پایه: کوهستان و دامنهٔ کوه.

۷/۲۲ : معنی بیت: مرد دانشمند گفت اگر نفست نیز در آن بالا با تو هست، کاری که ارزش این زحمت و تنهایی را داشته باشد نکرده‌ای و بیهوده در طریق زهد سلوک مکن و در آن راه گام مزن.

۸/۲۲ : معنی بیت: زاهد پاسخ داد که چه می‌توان کرد زیرا که نفس همزاد و همراه من است و پیوسته با من است و گویی مرا چون بنده‌ای باو فروخته‌انـد و مـن نمی‌توانم از او جُدا شوم.

۱۰/۲۲ و ۱۱ ـ ۱/۲۳ و ۲ : دانا به زاهد گفت نفس، آدمی را به کارهای بد وا می‌دارد، و زاهد پاسخ داد که من چون نفس و بدآموزی‌های او را شناخته‌ام آماده‌ام که با او مبارزه کنم و همانند پزشکی که بیماری را درمان می‌کند نفس خودم را ـ که به زبان حال به من می‌گوید که بیمارم ـ درمان می‌کنم.

۳/۲۳ : فصد: خون از رگ گشادن از طریق تـیغ زدن بـه شـریان دست در بالای مُچ که نام آن «اکحَل» است. فصد همواره یکی از راهـهای درمـان و بـیرون راندن خون کثیف از بدن بیمار شناخته شده است. به جناس کتبی قصد و فصد توجه شود.

اکحل از دیدگان گشودن: یعنی خون گریستن، یعنی آن قدر گریه کنم که به‌جای اشک خون از چشمانم آید. یکی از معانیِ اکحل رگِ زندگی (عِرقُ‌الحیاة) است.

۴/۲۳ : تَصعُّد: بالا رفتن، یعنی همچنان که اگر میزان خون در بدنی بالا رود با

«فَصد» بدن بهبود می‌یابد و آرامش حاصل می‌کند گریه نیز بیماری‌های نفس را درمان می‌کند و به آدمی آرامش می‌بخشد.

۵/۲۳ و ٦: معنی ابیات: گاه نیز همچنان که پزشک برای بیماری که معدهٔ پر و سنگین دارد مُسهل تجویز می‌کند و مزاج او را پاک می‌سازد من نیز با نکوهش دنیا و پرهیز از کینه‌توزی و ستیزه‌جویی و رشک او را از این بیماریها بهبود می‌بخشم و جان را از آلودگی‌های دنیوی پاک می‌سازم.

۷/۲۳ : نَهی: باز داشتن. / **شهوات:** خواهش‌های نفسانی. / **تا مگر باز ماند از لذات:** باشد که از لذایذ جسمانی منصرف شود.

۸/۲۳ : خوی باز کردن از: ترکِ عادت کردن. / **در فراز کردن:** بستنِ در. معنی بیت آن است که همچنان که بیماری که رو به بهبود است باید در غذا و خوردنی اندازه نگه‌دارد و پرهیز کند با بستنِ درِ شهوت بر روی نفس، او را پرهیز می‌دهم.

۹/۲۳ : قُوت: روزی و خوراک. / **باقِلی:** خراسانیان به باقلا، باقِلی (به کسر قاف) گویند. شاید مقصود بیت این است که او را از خوراکهای حیوانی باز می‌دارم و به گیاه‌خواری وامی‌دارم. / **گورخانه:** قبر. / **خانه بروی چو گورخانه کنم:** یعنی همچنان که در قبر جُز جسد مُرده چیزی نیست معدهٔ من هم همواره خالی است و برای نفسم در حُکم گور است.

۱۰/۲۳ و ۱۱: معنی ابیات: کنایه از آن است که شبها به شب زنده‌داری و نمازگزاری می‌پردازم.

۲/۲۴ : وَجد: خوشحالی و شادمانی و نیز حالت ذوق و شوقی که بر صوفیان در حالت سماع یا جَذبهٔ حال دست می‌دهد و اینجا همین معنی اخیر منظور است و جامه دریدن یا گریبان چاک زدن نیز از رسوم صوفیه در حال وجد است.

۳/۲۴ : لِلّه دَرُّک: آفرین بر تو باد و خدای خیرت دهاد. / **بارکَ‌الله عُمرکَ:** خدای عُمرت را مبارک و خجسته و دراز گرداناد (اگر این قرائت درست باشد باید گفت حکیم سنائی در استعمال فعل «بارَکَ» تسامحی فرموده است زیرا این فعل

بایستی با یکی از حروف (فی ـ ل ـ علیٰ) متعدّی شود مثلاً «بارکَ‌الله فی عُمرِکَ») و نیز محتمل است که بارکَ‌الله جمله مستقلّی است و به همان معنی مصطلح «آفرین» آمده و عَمرَکَ به فتح راء و عین باشد و معطوف با بارکَ‌الله به حذف اداة عطف و یا جملهٔ تاکیدیّه باشد و عَمرَکَ و در این صورت مخفّف عَمرَکَ‌الله است یعنی خدای عمرت را دراز فرماید.

۴/۲۴ : معنی بیت: یعنی تنها کسی که مانند تو باشد و این چنین خود را به خواست خود از بهره‌مندی از دنیا و مادیات پرهیز دهد می‌تواند ادّعا کند که از بدِ دنیا در امان است و چون تو بر نفس خود فرمان‌روایی می‌کنی چنین پادشاهی از پادشاهی جمشید کمتر نیست.

۵/۲۴ : **هرچت**: هرچه از برای تو... معنی بیت این است که هر اندازه مال و منال آدمی در این دنیا بیشتر باشد آلودگی او به مادّیات بیشتر است و در روز قیامت بارش سنگین‌تر و محاسبه‌اش سخت‌تر خواهد بود. مضمون حدیث نبوی است که: «نجاالمخفّونَ و هَلکَ المُثقَلوُنَ» (نهایه ابن اثیر، ۲/۵۴).

٦/۲۴ و ۷ : معنی ابیات: بخوبی بدان که در روز محشر حال و وضع هر کس مطابق با همان حال و وضعی است که در این دنیا داشته و هر کس نیکی یا بدی خود را در آن روز خواهد دید که فمن یعمل مثقال ذرّةٍ خَیْراً یَرَهُ و من یعمل مثقال ذرّةٍ شرّاً یَرَهُ (آیات ۷ و ۸ سورهٔ زلزله).

۸/۲۴ : **کدخدا**: صاحب خانه، شوهر.

۱۰/۲۴ : **همانت**: همان را برای تو.

۱۱/۲۴ : **تغیّر**: دگرگونی. / **تبدیل**: دیگر شدن. / **به هیچ سبیل**: به هیچ روی، از هیچ راه.

۱/۲۵ تا ۴ : این چهار بیت در بیان و توضیح حدیثی است که عنوان این حکایت است و عُرفا و متکلّمین اسلامی براساس این حدیث آراء و عقایدی را اظهار می‌دارند و خلاصهٔ آن این است که حق تعالی خلقت و رفتار و کردار و مدّت عمر و

روزی هر کسی را در ازل معیّن و مقدّر فرموده و در آن تغییر و تبدیلی روی نخواهد داد و آیهٔ شریفهٔ «فلَن تجِدَ لِسُنّةِ الله تَبدیلاً ولن تَجِدَ لِسُنّةِالله تَحویلاً» (۴۳ سورهٔ فاطر) نیز به همین معنی ناظر است. حدیث عنوان حکایت به الفاظ گوناگون روایت شده و مشهورترین آن چنین است: فَرَغَاللهُ من اَربع من الخَلق و الخُلق و الرّزقِ والاجل (کنزالعمال، ج ۱، حدیث ۴۹۴) و صورت دیگر آن این است:

فَرَغَاللهُ عزّوجلَّ الی کُلِّ عبدٍ من خمسٍ من أجَلِهِ و رِزقِهِ و أثره و مضجَعِهِ و شقیٌّ اوسعیدٌ (جامع‌الصّغیر ۱ / ۲۱۱).

۵/۲۵ : تردامنی: گناهکاری و آلودگی. / **نَبْوی:** نباشی. / **معذور:** بهانه‌دار. صاحب دلیل. «نَبْوی معذور» یعنی: عذر و بهانه‌ات پذیرفته نخواهد شد.

٦/۲۵ : زحیر: آه سردی که از دل برآید (= افسوس خوردن). معنی‌بیت‌این است که اگر در این دنیا با نفس‌خود دشمنی کنی و او را به تیر پرهیزکاری از پای درآوری در آن دنیا از اندوه و افسوس و آه آزاد و آسوده خواهی بود.

۷/۲۵ : اُحُدْ: نام کوهی است در یک فرسنگی مدینه که در دامنهٔ آن در سال سوم هجرت میان مسلمین و مشرکان مکّه جنگی واقع شد که به غزوهٔ اُحُد موسوم است و در این جنگ (که تنها جنگی است که مسلمانان در آن پیروز نشدند) هفتاد نفر از یاران رسول اکرم (ص) و از جمله جناب حمزةبن عبدالمطلب عموی بزرگوار آن حضرت شهید شدند. / **میرحیدرکرّار:** حضرت امیرعلی علیه‌السلام. میرمخفّف امیر است، حیدر در لغت به معنی شیر شرزه و کرّار به معنی بسیار حمله‌کننده است. مادر محترمهٔ حضرت امیر آن حضرت را حیدر می‌خوانده است و «کرّار» لقبی و وصفی است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه وآله وسلم، شاه مردان را در جنگ خیبر به آن ملقّب فرموده است زیرا پس از آن که چند نفر از سران مسلمانان از تسخیر دژ خیبر عاجز ماندند پیغمبر (ص) علی علیه‌السلام را که به درد چشم سخت مبتلی بود بدان کار مأمور فرمود و قلعهٔ خیبر به دست مولی (ع) گشوده شد. در شبِ فردایی که مولی خیبر را فتح کرد پیغمبر اکرم فرمود:

لأعطِيَنَّ الرّايةَ رَجُلاً يُحِبُّ‌الله و رَسُولَه و يُحبُّهُ اللهُ و رسولُه كَرّاراً غير فرّار. (كنزالعمّال، ج ۱۳ / ۱۲۳).

«پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد و، خدا و پیامبر او را دوست می‌دارند، آن که حمله می‌کند و فرار نمی‌کند.»

۱/۲۶ : جرایحی: جرایح + ی نسبت، جرایح جمع جریحه است و جرایحی به معنی جرّاح است. / **گفت باید به تیغ باز برید:** باید زخم را شکافت تا پیکان دیده شود.

۲/۲۶ : بستهٔ زخم را کلید آید: کلید درمان زخم همین شکافتن آن است.

۳/۲۶ : دَم‌گاز: لبهٔ قیچی و کارد.

۴/۲۶ : حَجّام: در لغت به معنی مکنده است، و به آن که حجامت می‌کند اطلاق می‌شود و اینجا مقصود جرّاح است. حجّامش: حجّام، او را. (ش) ضمیر مفعولی است.

۵/۲۶ : او شده بی‌خبر ز ناله و درد: چون امام (ع) در نماز بود حُضور قلب او در نماز موجب شد که متوجه درد نشود.

۶/۲۶ : آن مر او را خدای خوانده ولی: یعنی خداوند در قرآن مجید از علی (ع) به «ولی» یاد فرموده است در آیهٔ: إِنَّما وَلِيّكُمُ اللهُ والّذين آمَنُوا، الّذين يُقيمُونَ الصَّلوٰةَ و يُؤتُونَ الزَّكوٰةَ و هُم راكِعُون (۵۵ مائده) که شأن نزول آیه در داستان بخشیدن انگشتر به گدایی است که هنگامی که امیرالمؤمنین (ع) در نماز بود از آن بزرگوار چیزی درخواست کرد.

۷/۲۶ : اَلَم: درد. / **چون است:** چگونه است.

۸/۲۶ : جمال عصر: یعنی روزگار با وجود او زیبائی داشت. / زین: آرایش.

۹/۲۶ : بِرِ ایزد فراز رفتی تو: به حُضور خداوند متعال رفتی، و شاید مقصود از فراز رفتن بالا رفتن باشد که در آن صورت تلمیحی است به قول مشهور که «الصّلوة معراج‌المؤمن».

۱۰/۲۶ : باز ناداده از نماز سلام: پیش از آن که نماز را به پایان برسانی.

۱۱/۲۶ : به خالق الاکبر: سوگند به خدای بزرگ. در همهٔ نسخه‌ها چنین است و الف و لام بر اکبر خالی از تسامحی نیست.

۱/۲۷ : معنی بیت: ای آن که به عبادت و نمازگزاری مشهور شده‌ای.

۲/۲۷ : شرح بدان: بطور مشروح بدان و بدان که در نماز با که هستی و چه می‌گویی. /**خیره ریش ملان:** بیهوده ریشت را مجُنبان، مَلان: فعل نهی از مصدر «لاندن» یعنی جنبانیدن.

۵/۲۷ : معنی بیت: آن که برحسب عادت نماز می‌گزارد و در نماز «حُضور قلب» ندارد نمازش چون خاکی است که باد آن را باین سو و آن سو بپاشد و بپراکند و اثری بر آن نماز نخواهد بود.

۶/۲۷ : امامی بود: پیشوایی بود. معمولاً به فقیهان و صوفیان بزرگ، پیروانشان «امام» اطلاق می‌کردند. در مراجع و کتب مشهور نامی از این بوشعیب ابی دیده نشد.

۷/۲۷ : قائم‌اللیل: ایستاده در شب، شب زنده‌دار. نیمهٔ آخر هر شب به عبادت و نمازهای مستحبّی می‌پرداخت و تا بامداد بیدار می‌ماند (نماز شب مجموعاً یازده رکعت است: پنج نماز دو رکعتی و یک نماز یک رکعتی با أذکار مخصوص. آخرین رکعت به نام «وتر» و دو رکعت پیش از آن به نام «شفع» است و در نیمهٔ آخر شب و بهتر آن که در ثلث آخر شب گزارده شود.) / **صائم‌الدّهر:** در تمام سال همواره روز در میان روزه می‌گرفت، که به چنین روزه‌ای «روزهٔ داوُد» نیز گفته می‌شود و برخی گفته‌اند «صوم دهر» یعنی هر روز روزه گرفتن، و، نیز آمده است که: هر که تمام ماه رمضان و از یازده ماه دیگر در هر ماه سه روز روزه بگیرد «صائم‌الدّهر» است (صحیح بخاری، باب صوم‌الدّهر، ص ۴۰۵/۳ ـ کنزالعمال، احادیث ۲۳۶۷۴ و ۲۴۲۰۵)

۹/۲۷ : زنی از اتفاق رغبت کرد: اتّفاقاً زنی هوا خواه او شد و به او گفت ای

شیخ سزاوار است که همسری داشته باشی.

۲/۲۸ : معنی بیت: با قناعت و رضایت به هرچه داشته باشی با تو زندگی می‌کُنم و یاد ناز و نعمت زندگی گذشته‌ام را نخواهم کرد.

۳/۲۸ : بخ بخ: بَه بَه.

۴/۲۸ : عفاف: پاکدامنی و نظر به مال دنیا نداشتن و پرهیزکار بودن. / **کفاف:** آن مقدار از خوراک و پوشاک یا مال که برای گذران زندگی کافی باشد. / **خُلقِ حِسان:** یعنی خُلقِ زنانی که از «خیراتِ حِسان»اند (تعبیر قرآنی است) اگر حِسان را صفتِ خُلق بگیریم دور از طبیعت زبان شده‌ایم.

غایت حُسن: در نهایت زیبایی. / **آیت احسان:** نمونه و نشانه‌ای از نیکوکاری.

۵/۲۸ : عفیفه: پاکدامن پرهیزکار.

۶/۲۸ :گَرداگَرد: همواره در گردش.

۷/۲۸ تا ۱۱: جوهره در خانهٔ بوشعیب بوریایی (= حصیر، فرشی که با نی یا ساقهٔ بعضی گیاهان ساخته شود) بر روی زمین دید و فوراً آن را برچید و چون بوشعیب از او پرسید که چرا چنین کردی؟ گفت من از خودِ تو شنیدم که می‌گفتی بهترین عبادت‌ها آن عبادتی است که در حین انجام دادن آن هیچگونه پرده و پوششی میان بنده و خدا نباشد و چون دیدم که این بوریا حجابی میان پیشانی که باید در نماز در حال سجده بر خاک نهاده شود، و خاک است آن را برچیدم.

۱/۲۹ : عینِ تراب: خودِ خاک. / **جبهت:** پیشانی.

۲/۲۹ : قُرص: گِردهٔ نان. / **راتب:** در اینجا به معنی جیره و مقرّری مرتّب است. / **وظیفه:** روزی و مقرّری. / **معاتب:** به معنی سرزنش‌کننده است ظاهراً مقصود این است که آن زن، در پرداختنِ راتبِ مردِ زاهد با او سخت‌گیری می‌کرد و معاتب او بود چنانکه از ابیات بعد، روشن می‌شود.

۴/۲۹ : قیام شب: شب زنده‌داری و نماز شب خواندن. در این بیت یک روز و معذور نمی‌تواند قافیه باشد. شاید در اصل چنین بوده است:

بوشعیب از قیام شب رنجور / گشت یک روز و بود وی معذور

۵/۲۹ : سره مرد: مردِ خوب پاکیزه. / **فرض:** نماز واجب. / **سنّت:** در اینجا نماز مستحبّی (نافله‌ها و نماز شب). / **نماز قاعد کرد:** نمازها را نشسته خواند.

۷/۲۹ : کم چرا شد، زن؟: ای زن چرا جیره‌ام کم شد؟

۹/۲۹ : معنی بیت: چونکه نمازت را نشسته بجا آوردی ناچار جیره‌ات نصف می‌شود.

۱۱/۲۹ : معنی بیت: ثواب نمازی که نشسته خوانده شود نیمهٔ نمازی است که ایستاده گزارده شود.

۱/۳۰ : معنی بیت: از آنجا که تو با نشسته گزاردن نماز فقط نیمی از عبادت را انجام داده‌ای چرا انتظار داری مانند هر شب دو نان به تو داده شود.

۲/۳۰ : نوعی مبالغهٔ صوفیانه است که البته با موازین فقهی منطبق نیست زیرا شرعاً آن که نمی‌تواند نمازش را ایستاده بخواند تکلیفش نشسته خواندن نماز است و با أدای این تکلیف به صورت نشسته نیز طاعت و عبادت خود را انجام داده است.

۳/۳۰ : صدق: به معنی راستی است و در اینجا یعنی توجّه دل به خداوند. / **بازپسترز** = عقب‌تر.

۴/۳۰ : نز: نه از. نَز سر دل: که دلت با زبانت در معانی آیات و اذکاری که در نماز می‌خوانی هم‌آهنگ نیست. / **نیست جان کندنی... الخ:** جُز رنج و زحمت بیهوده بهره‌ای ندارد.

۵/۳۰ : خَلَل: شکاف و عیب و نارسایی / **حشر:** روز قیامت.

۶/۳۰ : خشوع: فروتنی کردن ـ به صدای آهسته سخن گفتن ـ در این بیت علاوه بر معانی مذکور به معنی ترس از خداوند نیز هست.

*

داستان حضرت ابراهیم خلیل که در قرآن مجید (سورهٔ مبارکه انبیاء، آیات ۵۱ تا ۷۰) آمده است مشهورتر از آن است که لازم باشد دربارهٔ آن توضیحی داد و

هر کس علاقه‌مند است به تفاسیر (مثلاً تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی «قدس سرّه» یا تفسیر گازر و یا کشف‌الاسرار) مراجعه کند تا تفصیل آن را بهتر بداند.

۷/۳۰ : **وقت آتش:** آن گاه که ابراهیم را به آتش افکندند. / **نهفت:** پنهانی (در محاورهٔ امروزی: «یواشکی»)

۸/۳۰ :**کرد بیرون سر از دریچهٔ جان...** : جان ابراهیم در عالم معنی به جبرئیل گفت...

۹/۳۰ : **ربّ یَسّر:** خدایا آسان کن. / **عَسِر:** سخت و دشوار. (ربّ یسّر و لاتعسّر) مأخوذ از دعاهایی است که وارد شده است و سنّت است که در ابتدای هر کار از خداوند آسانی آن کار درخواست شود.

۱/۳۱ : مانند گویی که در هوا رها شود، تا به زمین فرود آید، گِرد خود می‌گردد، ابراهیم در میان آتش فرود آمد.

۲/۳۱ : جبرئیل به حضرت ابراهیم گفت مرا از خود دور مکن چرا که من راهنما و نیکخواه توام.

۳/۳۱ : **با نهیب:** با تندی و آوای بلند. (نهیب صورت فارسی شده نِهاب عربی است «حواشی برهان قاطع». / **وکیل:** در اینجا به معنی خداوند متعال است. خداوند در قرآن مجید خود را بر هر چیز و هر کس «وکیل» خوانده است. / **از سر اعتماد و حفظِ وکیل:** به جهت اطمینانی که به حفظ و حراست خداوند، از خود داشت. / **از سرِ:** به سبب، از رُویِ... / **اعتماد:** پشتیبانی خواستن.

۵/۳۱ : **تا بر او بی‌تو یک نفس بزنم:** تا بدون دیدن تو در میان، اُو را (خدا را) بی‌واسطه دمی ببینم و با او سخن بگویم.

۶/۳۱ : **عصمت:** نگهداشت ـ محافظت. آیا حفظ حق و علم او که مرا می‌بیند و حال مرا می‌داند برای من بسنده نیست؟ (استفهام‌انکاری است).

۷/۳۱ : **بی‌تو بر درگهش:** خودیِ خودت را فراموش کن و نظر به او (خدا) بدوز و لطف او را رویاروی ببین.

۸/۳۱: حَظّ: بهره. چون خودت را به کنار نهادی لذّت ایمان را خواهی یافت شبیه به گفتهٔ سعدی است که: «خُدا بینی از خویشتن بین مخواه».

۹/۳۱ و ۱۰: اگر از خیارِ وجودت آتش عشق به خداوند فروزان شود، دیگر آتش ظاهری اَثر سوزانندگی (= آتشی) خود را از دست خواهد داد. آتش از خیار جستن کنایه از اتفاق نادر و تحقق امرِ محال است و از جمله مواردی که در لغت‌نامهٔ دهخدا، برای این تعبیر شواهدی آمده است، در کنارِ شعرهای انوری و کمال اسماعیل، یکی هم همین بیت حدیقه است و در آن نسخه «خیار» بوده است. البته آتش از چنار جستن هم ضرب‌المثل بوده است و هنوز هم هست که آتش چنار از خودِ چنار است ولی مناسب این مقام که نوعی خرقِ عادت است، همان آتش از خیار جستن است. در نسخهٔ بسیار قدیمی و اصیلِ کابل هم خیار آمده است.

۱۱/۳۱: از آنجا که حضرت ابراهیم چون هیمه‌ای نبود و به آتش عشق الهی فروزان بود، آتش نمرود او را نسوخت.

۱/۳۲: همین که ابراهیم در برابر حکم خداوند سر فرود آورد و تسلیم شد آتش فروزانی که سی و هشت روز یا چهل روز صرف گِرد آوردن هیزم و هیمهٔ آن شده بود، یا آتشی که ابراهیم هفت روز (بنابر اکثر روایات) یا سی و هشت روز در آن مانده بود او را نسوخت و آتش خاموش شد (= مُرد).

۲/۳۲: ابراهیم مانند شاخه گُلی تر و تازه که از بوستان بردَمد، از میان آتش بر دمید زیرا گوش دل را به جانب ندای خداوند داده بود آتش نمرود برای دوستان خدا بوستان است.

*

شرح و وصف «معراج» پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم در اولین آیه از سورهٔ مبارکه «اسراء» و آیهٔ دوم تا هجدهم سورهٔ مبارکهٔ «نجم» آمده است. آیاتی که حکیم سنائی بدان در این توصیف و بیان، اشاره و از آن تضمین می‌کند از همین آیات مذکور است.

۴/۳۲: از آنرو به آسمان (که در حُکم فرقِ سر عالم است) به معراج رفت که تاجی بر سر عالَم و عالیمان باشد. دو جهان (دنیا و آخرت) در پیش همّت او با دو جو برابر بود و این راز را از آیهٔ مٰا زٰاغَ ٱلبَصَرُ وَ مٰا طَغٰی (آیهٔ ۱۷ سورهٔ نجم) بشنو که خدای می‌فرماید: «چشم رسول کژ نشد و از راست دیدن در نگذشت» (کشف‌الاسرار، ج ۹، ص ۳۴۸) یعنی در حضور پروردگار به چیز دیگری جز او ننگریست و جُز او چیزی ندید. مقصود دیدن و نگریستن با چشم دل است که پیغمبر اکرم به رحمت و عظمت حق تعالی می‌نگریست.

۷/۳۲: خداوند سُبحان در وصف معراج او گفته است: در شبی خداوند بنده‌اش را از مسجدالحرام به مسجد أقصی (و از آنجا به آسمان) بُرد (از آیهٔ اول سورهٔ «اسراء»: سُبْحٰان ٱلّذيٖ أسْرىٰ بِعَبْدِهٖ لَيْلاً مِنَ ٱلمَسْجِدِ ٱلحَرٰامِ اِلَى ٱلمَسْجِدِ الاقْصىٰ).

۸/۳۲: در همان یک شب از مسجدالحرام (مکّه) باکامیابی به آسمان رفت و آنچه را باید می‌دید دید و به مقام خود برگشت. شاید «مقام» اشاره به «مقام ابراهیم» باشد که محلّی است در مقابل درِ کعبهٔ مشرّفه در داخل مسجدالحرام و مشهور است که حضرت ابراهیم در هنگام ساختن کعبه بر آنجا می‌ایستاده است.

۹/۳۲: خداوند متعال همهٔ آیات و نشانه‌هایِ بزرگ و کوچک را بدو نمایاند (ترجمه‌گونه‌ای است از آیهٔ ۱۸ سورهٔ نجم که «ولَقَدْ رَاى مِن آيٰاتِ رَبّهِ ٱلكُبْرىٰ».)

۱/۳۳: **خواجهٔ عقبی**: کنایه از وجود مقدّس پیغمبر اکرم (ص) است. یعنی: پیغمبر (ص) در آنجا بر والاترین جایگاه تقرّب به خداوند متعال نائل شد. / **لیلة القربیٰ**: کنایه از شب معراج است.

۲/۳۳: **صخره**: تخته سنگ بزرگی که در مسجد أقصی بُوده و پایگاه معراج پیغمبر اکرم شده است / **رفوف**: هم مفرد و هم جمع «رَفْرَفَه» است هم به معنای بالش‌ها و فَرش‌های نرم است (در آیهٔ شریفهٔ: مُتَّكِئِينَ على رَفرفٍ خُضرٍ ـ رحمن ۷۶)

و هم نام تختی که در شب معراج پیغمبر اکرم بر آن عروج فرمود. / **قاب قوسین**: قسمتی از آیهٔ ۹ سورهٔ نجم است یعنی به اندازهٔ فاصلهٔ میان دو سرِ کمان. «قابَ قوسین لطف» ترکیبی اضافی است و استعاری. یعنی به نزدیک‌ترین فاصله به ساحت مقدس رُبوبی رسید ـ دو سرِ کمانِ نزدیکی و تقرّب را به کف خویش گرفت. (رفرفه و رفرف به حالت مفرد و جمع معانی دیگر هم دارد).

۳/۳۳: ترجمه‌گونه‌ای از آیه‌های شریفه «فَأَوْحیٰ اِلیٰ عَبدِهِ مٰا أَوْحیٰ» و «اِن هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوحیٰ» (۱۰ و ۴ نجم)

۴/۳۳: **شرف**: در مِصرَع دوم ممکن است به فتح «شین» باشد که در آن صورت «همهٔ» در مصرع اوّل و «ذروهٔ» در مصرع دوم قافیهٔ بیت محسوب می‌شوند و احتمال می‌رود که شُرَف در مصرع دوّم به ضمّ «شین» و جمع شُرفه به معنیِ کنگره‌های قصر باشد و آمدن کلمهٔ «ذروه»، که به معنی قُلّهٔ کوه یا بلندترین جای است، در مصرع دوم مؤیّد این احتمال است.

۵/۳۳: در آیهٔ شریفهٔ ۷۲ سورهٔ حجر حق تعالیٰ با کلمهٔ «لَعَمْرُک» (= به جان تو) به جان پیغمبر اکرم سوگند ادا فرموده است.

٦/۳۳: **فَتَرضیٰ**: کلمهٔ آخر آیهٔ مبارکهٔ ۵ از سورهٔ «والضحی» که تمام آیه این است: «ولَسَوفَ یُعطیکَ رَبُّکَ فَتَرضیٰ» «و می‌بخشد تو را خداوند تو تا خشنود شوی» (کشف‌الاسرار) که عامّهٔ مفسران این آیه را به اعطای حق شفاعت به نبیّ اکرم(ص) تفسیر کرده‌اند ـ و حکیم سنائی می‌فرماید با وجود شفاعت که چشم گناهکاران بدان دوخته است دیگر دل کسی ناآرام و تباه نیست و با وجود قسم الهی «لَعَمْرُک» همه امیدوارند که پیامبر عظیم‌الشأن شفاعت گناهان را بفرماید.

۷/۳۳: در متن چاپی حدیقه و نیز نسخهٔ کابل «فضل و نظر» آمده ولی به نظر می‌رسد که صورت صحیح «فضلِ نظر» باشد یعنی به برکتِ نظر محمد (ص) بر آدم و بنی‌آدم. و اگر متن را درست بدانیم معنی آن خواهد بود که به «فضل و نظرِ» اِلهی.

۸/۳۳: گرچه صورةً پیغمبر اکرم فرزند آدم است و پس از او آمده ولی معناً در مقام «اُبوّت = پدری» آدم است. ابن فارض (متوفی ۶۳۲) نیز این معنی را چنین بیان می‌فرماید:

و اِنّی و اِن کنتُ ابنَ آدمَ صورةً — فلی فیه معنیً شاهدٌ بأُبُوّتِی

۱/۳۴ : در داستان معراج آورده شده که جبرئیل (= روح‌الامین) که از مسجدالحرام در التزام پیغمبر اکرم صلّی‌الله علیه و آله وسلّم بود چون به «سدرة المنتهی» (که حکیم سنائی بتسامخ آن را «رَفرف» نامیده) رسید، دیگر امکان همراهی پیامبر (ص) از او سلب شد. / **جُست فُرقت**: یعنی از پیامبر (ص) جدا ماند.

۲/۳۴ : **مقام معلوم**: براساس آیهٔ شریفهٔ ۱۶۴ سورهٔ والصّافات هر یک از فریشتگان مقام و مرتبهٔ مشخّصی دارد: «وَ مٰا مِنّٰا اِلاّٰ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ» (و نیست از ما هیچکس مگر که او را ایستادن گاهی است پرستش را، شناخته و دانسته - کشف‌الاسرار، ج ۸ ص ۳۰۴).

۴/۳۴ و ۵: یا بر این روی آورم پشتی - گویا به معنی سَرَک کشیدن از بلندی پشته مانند می‌باشد. / **انگِشت**: به کسر گاف یعنی زغال. ترجمه‌گونه‌ای است از گفتهٔ منسوب به جبرئیل: لودنوت أنمُلةً لَاْحترقت، که تمام آن حدیث چنین است: اِنّ النبیَّ سأل جبرئیل: هل رأیت رَبَّک؟ فانْتَفَضَ جبرئیل و قال یا محمّد انَّ بیَنی و بینَه سبَعینَ حجاباً من نورٍ لودنوتُ من أدناها لاحترقت (کشف‌الحقایق، ص ۳۲۱ به نقل از مشکاة‌المصابیح و لئالی المصنوعة).

۷/۳۴ و ۸: جبرئیل گفت: من از عجز درماندم و پیامبر توانست آنچه را که «حادث» است زیر پای بگذارد و عُروج به عالم قَدیم (= عالم امر) کند. کیفیت مشاهده و مشاهَدات او در عالم قَدَم (= قدیم) بر من معلوم نیست.

۱۰/۳۴ و ۱۱ : تا محمّد (ص) در عالم حادث و مخلوق بود من در التزام رکاب او بودم و او از من دربارهٔ «مخلُوقات» و «محدثات» می‌پرسید و من امکان پاسخ دادن به او را داشتم، امّا چون موکب مبارک او از عالم خلق برتر رفت و به

«عالم أمر» رسید و هر دو جهان را به زیر پای گذاشت دیگر دیدهٔ بصیرت من از «عالم أمر» دوخته شد و امکان پاسخ دادن به پرسش‌های او از من سلب گردید و هیبت و شکوه «عالم‌امر» مرا به هراسِ انداخت زیرا مرا اجازهٔ بالاتر رفتن و پرواز به «عالم امر» نیست، از این روی از همراهی با آن حضرت باز ماندم.

۴/۳۵ : معنی بیت: خلاصهٔ ترجمه گونه‌ای از آیه‌های شریفه هشتم تا هجدهم سورهٔ مبارکهٔ «نجم» است.

٦/۳۵ تا ۹ : حدثان را زبان قال نماند: برای من (جبرئیل) که از عالم خلق بودم و حادث، امکان گفتگو و سخن دربارهٔ عالم قدیم «امر» باقی نماند زیرا هیچ مخلوقی از حدّ خویش بالاتر نمی‌رود و به غالم اَمر نمی‌رسد، نه تنها من که برای هیچ کس دیگری هم وَهم و تصوّرِ وصول به آن عالمِ ممکن نیست.

۱۰/۳۵ و ۱۱ ـ ۱/۳٦ تا ۴ : از این روی بود که پیغمبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله وسلّم در موقع رحلت و مرگ خویش چون با چشمِ دل مقام خود را در «مقعد صدق» و مجلس قرب حق تعالی می‌دید، چون او را مختار کردند که باز مدتی در دنیا بماند، یا جان عاریت را تسلیم کند، همان مقام و مرتبه‌ای را که در شب معراج مشاهده فرموده بود انتخاب و اختیار کرد و گفت بلِ الرفیق الاعلی «من آرامش بَرین را انتخاب می‌کنم» بل الرّفیق الأعلی آخرین سخنی است که پیغمبر اکرم فرموده است. (علاوه بر مآخذ روایتی مذکور در تعلیقات مرحوم استاد مدرسی رضوی (ره)، در عموم کتب تاریخ و سیر نیز مذکور است از جمله سیرهٔ ابن هشام، ص ٦۵۵/۴).

۵/۳٦ : **آفتاب کَرَم**: کنایه از وجود نازنین پیغمبر اکرم (ص). / **چودر دربست**: غروب کرد و از دنیا رفت. / **قمرنائبان**: آن که در میان جانشینان رسول اکرم (ص) از درخشندگی و رفعت مقام چون ماه بود. / **کمر دربَست**: آمادهٔ کارِ جانشینی پیغمبر (ص) شد. کمر در بستن: آماده و مهیّای انجام دادن کاری شدن.

٦/۳٦ : **مشورت را**: برای مشورت، هنگام رایزنی. / **مشیر**: رایزن.

۷/۳٦ : **اُنس**: خُو گرفتن و آرامش یافتن (اشاره‌ای است به آنچه در نزد

برادران سُنّی ما به «حدیث» مشهور شده است که پیغمبر اکرم فرموده است: «... لَو کنتُ متّخذاً خلیلاً غیرَ رَبّی لَاْتّخذتُ أبابکرٍ خلیلا ولکن أُخوّةُ الاسلام و مَوَدَّتُه.»: اگر جُز خدای تبارك و تعالی مقرّر می‌شد دوستی بگیرم، أبابکر را به دوستی می‌پذیرفتم اما همان برادری در دین مسلمانی و دوستی آن.». / **زانکه بُد فارغ از طریقِ فُضول:** از آن روی که أبوبکر از زیاده‌طلبی و گام برداشتن در راهی که در آن زر و زیور دنیایی است، آسوده بود.

۸/۳۶ : «جان فدا کرده»: ترکیب وصفی یعنی کسی که آمادهٔ فداکاری در راه دین بُود، زیرا از روز أوّل از آن آگاهی داشت. به صورتِ فعلی نیز قابل توجیه است.

۹/۳۶ : پیغمبر آزادهٔ بزرگوار، دریچهٔ دلِ ابوبکر را بر صدق و راستی و یگرنگی گشوده بود.

۱/۳۷ : قائل صدق: راستگو. / **حامل قرآن:** آیات قرآن را در حفظ و دل داشت.

۲/۳۷ : لفظ سیّد: سخن پیغمبر اکرم «ص» یعنی: **«قولُوا لااِلٰه الاالله تُفلِحُوا»** - سیّد: در ادب فارسی از القاب خاصه پیغمبر اکرم (ص) است. / **داج** = داجی: تاریک. / **در زمان:** فوراً (اشاره بر آن است که أبوبکر أوّلین مرد کامل و جا افتاده‌ای بود که اسلام آورد، سه نفر مسلمانان أوّلیه حضرت امیرعلی بن ابی‌طالب (ع) که (ده سالهِ بود) و جناب خدیجه همسر گرامی رسول اکرم و أبوبکر صدّیق هستند.

۳/۳۷ : اصنام: جمع صَنم، به معنی بُت. / **وَثَن:** بُت.

۴/۳۷ : تَرَحُّم: «رحمة‌الله علی» گفتن. / **رضوان:** مقصود سنائی در اینجا: «رضی‌الله‌عنه» گفتن است.

۵/۳۷ : عتیق: نام یا لقبی که ابوبکر را پیش از مسلمان شدن بدان می‌خواندند. / **فاروق:** لقب مشهور خلیفهٔ دوم عمربن‌الخطّاب، که به اعتقاد برادران سُنّی ما، حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلّم، ایشان را بدین لقب ملقّب فرمود.

۷/۳۷: همچنان که در صورت ظاهر، اسلحه و ساز و برگ، مایهٔ ترس دشمن است، اسلحهٔ عمر در مقابله با شیطان، سایهٔ خود او بود که شیطان حتّی از سایهٔ عُمر هم می‌ترسید (اشاره به حدیثی است منسوب به پیغمبر (ص) که: «اِنَّ الشیطانَ یَفِرُّ مِن ظلِّ عُمَر.» (از تعلیقات حدیقه، ص ۲۴۵).

۸/۳۷: خداوند برای پیغمبر، اسلام عمر را جهت اعلام عمومی مسلمانی به همهٔ مردم پشتیبان کافی شمرد برخی از برادران سُنّی ما گفته‌اند آیهٔ شریفهٔ: «یا أیُّها النَّبیُّ حَسبُکَ اللهُ وَمَنِ اتَّبَعَکَ مِن المؤمنین.» (آیهٔ ٦٦ سورهٔ انفال: «ای پیغامبر بسنده است تو را خدای و ایشان که پیرویِ تو کرده‌اند از مؤمنان») اشاره به این موضوع است.

۹/۳۷ ـ ۱/۳۸ و ۲: رود نیل چون نامهٔ عُمر را که به او حکم فرموده بود، تا ازاین پس آب خودرا (بدون گرفتن‌وبلعیدن دختری جوان ـ آن چنان که رسم مصریان بود) بالا بیاورد، خواند. در دَم آب گل‌آلود خون رنگ خود را راند و بالا آورد ـ در این خواندن و راندن حرف و خطّ، و یا توقّف و موقّةً بالا آمدن در کار نبود.

اشاره به داستانی که اهل سنّت آن را از «کرامات» خلیفهٔ دوم می‌دانند ـ زیرا پیش از اسلام در مصر چنین رسم بود که برای زیاد شدن آب نیل هر ساله دختر دوشیزه‌ای را می‌آراستند و به رود نیل می‌انداختند و آب رود بالا می‌آمد ـ خلیفهٔ دوم پس از فتح مصر و اطّلاع بر این رسم بر روی سفالی خطّی مرقوم داشت و دستور داد تا آن را به رود نیل اندازند ـ چنین کردند و آب نیل بالا آمد و آن رسم ناپسند منسوخ شد.

۳/۳۸: قیصر: سِزار پادشاه روم. / دِرّه: بر وزن پِلّه، شلّاق چرمی که مُحتسب آنان را که سزاوار «حدّ» یا «تعزیر» شوند با آن می‌زند. / بقیع: گورستان عمومی مدینهٔ طیّبه که در مجاورت مسجد محترم پیغمبر اکرم قرار دارد و هم‌اکنون نیز در آن اموات دفن می‌شوند، در قسمتی از سمت شمال این گورستان مقابر متبرکهٔ چهار امام بزرگوار شیعه حضرت امام حسن مجتبی، حضرت امام علی بن‌الحسین سجّاد،

حضرت امام محمدباقر و حضرت امام جعفر صادق صلوات‌الله علیهم و نیز بنابر مشهور قبر مطّهر بانوی بانوان دو عالم حضرت فاطمه زهرا سلام‌الله علیها واقع است و بسیاری از بزرگان صدر اسلام و یاران پیغمبر نیز در همین قبرستان مدفونند از جمله جناب عباس‌بن عبدالمطّلب، عمومی پیغمبر (ص).

این بیت اشاره به داستانی است که روزی عُمر در گورستان بقیع بود و لباس ژنده‌ای بر تن داشت در همین هنگام فرستادهٔ قیصر روم به حضورش رسید و صورت ظاهر خلیفهٔ مسلمانان در نظر او با عظمت واقعی او هماهنگ نیامد و جناب عُمر به فراست دریافت و به او گفت به قدرت خداوند متعال با اشارهٔ این «درّه» می‌توانم قیصر را از تخت سرنگون سازم و سپس درّه را از کمر خویش باز کرد و بدان به سوی روم اشاره کرد و قطرهٔ خونی از سرِ درّه ظاهر شد، در همان وقت در روم قیصر از تخت خود به زیر افتاد و جان سپُرد و خبر مرگ قیصر که به مدینه رسید مردم دانستند که قیصر در همان وقتی که عمر اشاره به درّهٔ خویش کرده بود جان داده است. (تعلیقات حدیقه، ص ۳۴۶).

۴/۳۸: داستان «ساریه» که سنائی در همین قطعه یازده بیت دیگر را به شرح این قصّه اختصاص داده‌است آن است که «ساریةبن زُنیم» که فرمانده دسته‌ای از سربازان مسلمان در جنگ با ایرانیان بود روزی با سربازان خویش در تنگنای درّه‌ای با سربازان ایرانی برابر شد و کار بر او سخت گردید و قصد فرار داشت، آن روز جمعه بود و در آن هنگام عُمر در مسجد مدینه در حال خطبه خواندن بود که ناگهان فریاد زد: «یا ساریةُ الجبل الجبل» (ای ساریه بر کُوه برشو) ساریه این دستور را در آن درّه شنید و خود و سربازانش را به کوه کشانید و از گرفتاری و اسارت رها شد ـ (این داستان در بیشتر کتب تاریخ و سیر آمده است از جمله = الاصابهٔ ابن حجر، ج ۲ ص ۳).

۵/۳۸: براساس داستانی که «ابن حجر» آن را سُست و بی‌مایه (= واهی) می‌شمارد، عمر بر پسر خود عبدالرحمن اوسط که کنیه‌اش «ابوشحمه» بود و شراب

نوشیده بود، حدّ شرعی جاری ساخت و چون پسر بیمار بود در اثنای اجرای حدّ از دنیا رفت ؛ عُمر دستور داد بقیهٔ شمار تازیانه را بر بدن بیجان او بزنند. (الاصابه، ج ۴ ص ۱۰۴) استاد مدرس رضوی (ره)، این داستان را بطرز مشروح نقل فرموده است (تعلیقات حدیقه ص ۳۴۹).

علیین: مقام والایی در بهشت که جای مقرّبان است. (قرآن مجید، سورهٔ مطفّفین، آیه‌های ۱۸ تا ۲۸).

۹/۳۸ : اشاره بر آن است که چون عثمان بن عَفّان به خلافت رسید و خواست بر منبر پیغمبر (ص) خطبه بخوانَد، زبانش بند آمد و نتوانست خطبه بخواند و گفت: ابوبکر و عُمر برای چنین هنگامی سخنی آماده می‌کردند، شما به پیشوایی دادگر نیازمندترید تا به پیشوایی سخنور ـ (البَیان والتبیین ج ۲ ص ۲۵۰)

۱/۳۹ تا ۴ : بند آمدن زبان عثمان از «لُکنَت» و گرفتگی زبان نبود بلکه از شرم و حیایی بود که جانش با آن آزرم خوی گرفته بود، و شگفت نیست که چون خود را بر جایی که پیغمبر (ص) می‌نشست و سخن می‌فرمود ببیند ترس او را بردارد و نتواند سخن بگوید. / **سپر افکندن:** تسلیم شدن و از میدان بیرون رفتن.

۵/۳۹ : **ایمن:** آرام و با امنیّت (= آمن عربی که بدین صورتِ «مُمال» کلمه‌ای فارسی شناخته می‌شود). مصرع دوم اشاره به حدیث وارده در کتب حدیث در منقبت عثمان است که «عُثمان حَیِیٌّ تستحیی مِنهُ الملائکة» (جامع‌الصغیر، حدیث ۵۳۸۰ ـ کنزالعمال، حدیث ۳۲۸۰۵ «عثمان با آزرم است و فریشتگان با او به آزرمند» (حدیث‌شناسان این حدیث را سُست شمرده‌اند: پانویس جامع‌الصّغیر سیوطی).

۶/۳۹ : **شمایل:** خُویها و عادتها. گاه در فارسیِ محاوره‌ای این کلمه به معنای تصویر و مرادف با «شکل» به کار می‌رود. / **مخایل:** پندارها و نشانه‌ها.

۷/۳۹ : شرم و بُردباری و بخشندگی بنیاد همه صفات نیکوست ـ عثمان نخست رقیّه دختر دویّم پیغمبر اکرم (ص) را به همسری داشت و پس از آن که جناب رقیه از دنیا رفت، امکلثوم سومین دختر پیغمبر را همسر شد و از این روی به او لقب

«ذی‌النّورین» داده‌اند.

۸/۳۹ : اقارب: خویشاوندان نزدیک ـ اقارب نواز: قوم و خویش‌پرور. / **عقارب:** کژدمها.

۹/۳۹ تا ۱۱: شربت اندوهی که به کام عثمان ریخته شد از ستم بنی‌امیه (= قوم و خویشان پدری عثمان و عموزادگان او) بر او وارد شد که راه و رسم دادگری عثمان را بنی‌امیّه از میان بردند و چون دَدان و جانوران درنده خو بر بیت‌المال مسلمانان دست انداختند و آن نیکمرد با آزرم را به هلاکت کشاندند ـ از راه راست منحرف شدند. و ناراستی‌های بی‌اندازه‌ای بر شیوهٔ حکومت عثمان افزودند ـ شامی‌ها (معاویةبن ابی‌سفیان که حاکم شام بود و لشکریان و کس و کار او) که برای مسلمانی و مسلمانان بسیار نامبارک و بدقدم بودند، کی ازکسی‌وچیزی شرم داشتند. اینان عثمان را فدای آزمندی‌های خود ساختند.

۲/۴۰ : قصبه: کنایه از شهر و مملکت است. / **عَصبَه:** قوم و خویشان پدری (عمو و پسر عمو و پسر عمه و امثال آن). / **ذوالأرحام:** قوم و خویشان.

۴/۴۰ : از خونی که دشمن ازو بیرون ریخت «فسیکفیکهم» در قرآن مجید رنگین و قرمز شد ـ مشهور چنان است که جناب عثمان‌بن عفان در هنگامی که شورشیان بر سر او ریختند با همسرش «نائله» نشسته بود و قرآن مجیدی را در مقابل گشوده داشت. و صفحه‌ای را که آیهٔ مبارکهٔ «فَسَیَکْفِیکَهُمُ‌الله و هوالسّمیع‌العلیم» (۱۳۱ ـ بقره) در آن بود تلاوت می‌کرد، از زخمی که بر او وارد شد قطره‌ای از خونش بر روی کلمهٔ «فسیکفیکهم» افتاد و آن را قرمز ساخت. / **خَلُوق:** به فتح خ رنگی است سرخ زعفرانی که زنان برای آرایش به کار می‌بردند.

۶/۴۰ : سرای فضول: مقصود این دنیای فانی است و سنائی می‌گوید علی علیه‌السّلام آن است که از جهت فضیلت و برتری که بر همهٔ عالم (بجُز از پیغمبر اکرم (ص)) دارد بر دنیا و مال و منال آن بی‌اعتناست و بدان ارجی نمی‌نهد و بر دنیا و مافیها پشت پا زده است و آنچه از دنیا به دست می‌آورد همه را به دیگران می‌بخشد و از

این روی برای مال و جاه دنیا آفتی بود زیرا نمی‌توانست آن را ارج گذارد و مهم بشمارد. پرچمدار پیغمبر بود و خواهد بود و عِلم و دانش پیغمبر (ص) بدو رسید. اشاره است بر آن که حضرت امیر در روز قیامت نیز «لواءالحمد» (پرچم پیغمبر (ص)) را در دست خواهد داشت و شاید نظر سنائی بر حدیث وارده از «جابربن عبدالله انصاری» (رض) از پیغمبر اکرم (ص) باشد که قسمتی از آن چنین است:

«... علی‌بن ابی‌طالب حامل لواءالحمد یومَ القیامةِ بین یدی، و هو صاحب رایتی... (کنزالعمّال، ج ۱۱ ص ۶۲۵) و (مأة منقبةٍ من مناقب امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب ـ تألیف ابن شاذان قمی متوفای بعد از ۴۱۲ ـ ص ۱۰۴) و نیز اشاره است به حدیث مشهور متواتر (اَنا مَدینةُ العلم و عَلیٌ بابها) که فردوسی آن را به صورت منظوم چنین فرموده است:

که من شهر علمم علیّم در است ‌ ‌ ‌ ‌ درست این سخن قول پیغمبراست

و برای طرق و صور مختلف حدیث رجوع شود به مناقب علی‌بن ابی‌طالب (ابن المغازلی، ص ۸۸ ـ ۸۰ و پانوشتهای صفحات مذکور).

۷/۴۰ : سرافیل: مخفّف «اسرافیل» است و او یکی از چهار فرشتهٔ مقرّب و گرامی نزد خداوند تعالی است و واسطهٔ دریافت اوامر حق تعالی و ابلاغ آن بر سه فرشتهٔ دیگر است (جبرائیل ـ میکائیل ـ عزرائیل) و او نگهدارندهٔ «لوح محفوظ» است که قرآن مجید در آن سپرده شد و صورت‌های جمیع ممکنات و مخلوقات جاندار عوالم بر آن لوح نقش گرفته و اِعلام آغاز حیاتِ عوالم و «نفخ صور» یعنی دمیدن در «صُور» برای اعلام پایان زندگی عوالم به عهدهٔ اوست. (از تفسیرهای دُرالمنثور سیوطی، و کشف‌الاسرار میبدی، آیات ۶۸ سورهٔ زُمَر و ۲۱ و ۲۲ سورهٔ بروج).

حکیم سنائی در این مصرع مقام والای علی علیه‌السلام را در علم و این که صورت همه مسائل و موضوعات در فکر و سینهٔ او نقش پذیرفته است بیان می‌دارد. معنای مصرع دوم آن است که به برکت حلم و بُردباری و خردمندی که داشت

میرانندهٔ حرص و طمع بود و همچنان که ملک‌الموت (فرشتهٔ مرگ ـ عزرائیل) جان جانداران را می‌ستاند حضرت امیر (ع) دیوِ آز (ترکیب استعاری) را هلاک فرموده بود.

۹/۴۰ : **چرخ تیزگرد:** کنایه از آسمان و افلاک و سیّاره‌هاست (= عالَم). / **حدیث و حدید:** کنایه از سخنوری و دلیری و شمشیرزنی.

۱/۴۱ : **حُسام:** شمشیر. شبیه بیت مولاناست که:

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم　　　بندهٔ حقّم نه مأمور تنم

۲/۴۱ : **سرِ آبش همه سراب شده:** آبادیش به ویرانی بدل گشته.

۳/۴۱ : **در زمان مالکش ببرد از جای:** فوراً مالکِ جهنم او را به آتش دوزخ بُرد.

۴/۴۱ : از نامهای مقدّس خداوند تعالی یکی هم «علیّ» است که هشت بار در قرآن مجید آمده است و براساس مندرجات بعضی از کُتُب نامگذاری حضرت امیر از طرف جناب ابوطالب پدر بزرگوار آن حضرت براساس هدایتی الهی بود که بر لوحی نقش بسته شد که: فَاِسمُه من شامخٍ عليٍّ　　　عَليٌّ اُشْتُقَّ مِن العليِّ (مناقب ابن شهرآشوب، ج ۱) ـ و در مصرع دوم نظر سنائی به حدیث «عليٌّ مَع‌الحقِّ و الحقُّ مع عليٍّ يَدوُر حَيثُمادارَ» (الفصُول المختاره به نقل علاّمه مجلسی، ج ۱۲ ص ۷۳۸) یا به حدیث: «الحقُّ مع ذا الحقُّ مع ذا، یعنی علّیاً» (ج ۱۱ کنزالعمال حدیث ۳۳۰۱۸) باشد.

۵/۴۱ : **گِل برآوردَن:** شبیه آنچه در محاورهٔ امروزی «گِل گرفتن» گفته می‌شود، یعنی دَرِ کفر را گل گرفت و آن را بست.

۶/۴۱ : **هزبر = هژبر:** شیرژیان. / **بی‌میغ:** بدون ابر، صاف و شفّاف. / **یک تیغ:** راست و سربلند.

۷/۴۱ : **شرع راکرده همچو تیر و قلم:** یعنی با آن دو تیغ (زبان و شمشیر) شرع اسلام در عالَم مانند قلم راست و همچون تیر روان و نافذ شد.

۸/۴۱ : یک تیغ زبان نازنین او بود که از آن دُر و گوهر پراکنده می‌شد و عِلم آن مرد دانا، یا علم و دانشی که در دنیا وجود دارد (عالِم یا عالَم) بدان وسیله آشکار شد.

۹/۴۱ : شمشیر دیگر «ذوالفقار» بُرّان او بود که شیران غُرّنده نیز از آن می‌ترسیدند و می‌رمیدند.

۱۰/۴۱ : سدرة = سدرةالمنتهی: بالای هفتمین آسمان که جبرئیل در آنجا مقام دارد.

۱۱/۴۱ : شِرک‌زدای: از بین برنده و محوکنندهٔ شِرک.

۱/۴۲ : بابت: متعلق، مربوط.

آنچه استاد مدرس رضوی رحمةالله علیه دربارهٔ ابیات **۱۰/۴۱ تا ۳/۴۲** مرقوم فرموده است عیناً نقل می‌شود:

«... در روز «اُحُد» پس از غَلَبهٔ کفّار، کسی با رسول اکرم (ص) بغیر از علی (ع) و چندتن از یاران پیغمبر نماند، و به روایتی، آن که، بغیر از حضرت علی کسی نماند و همگی فرار کردند، او دفع دشمنان از رسول می‌کرد و به هر طرف که حمله می‌نمود کفّار را به خاک خواری و هلاک می‌انداخت. در آن گیر و دار شمشیر علی (ع) بشکست و پیغمبر (ص) ذوالفقار را بدو مرحمت کرد و او به دفع اعدا پرداخت. در این وقت جبرئیل نازل شده گفت: یا رسول‌الله ملائکه همه از هواداری و یاری علی که امروز با تو کرد و می‌کند در تعجّبند، آن حضرت فرمود: «عَلیٌّ مِنّی و اَنَامِنهُ» (علی از من است و من از اویم) و در آن روز از چاشت تا پسین از میان زمین و آسمان صدای «لاَفَتیٰ اِلّا علی لاسیفَ اِلّا ذوالفقار» به گوش می‌رسید...

.... در بعضی از روایات گویندهٔ این کلام جبرئیل و در بعضی مَلَک و در بعضی رضوان ذکر شده است و در برخی از روایات هم آمده که نداکننده جبرئیل بود که در حال عروج به آسمان ندا می‌کرد: «لافَتیٰ اِلّا عَلی لاسیفَ اِلّا ذوالفقار» و بعضی هم نوشته‌اند که ذوالفقار را جبرئیل برای آن حضرت آورد....» (ص ۳۶۳ -

۳٦۴ تعلیقات حدیقه) ـ دربارهٔ «ذوالفقار» و حدیث یا جملهٔ «لافَتیٰ اِلّا علی لاسیفَ اِلّا ذوالفقار» اخبار و اقوال دیگری نیز آمده است (مراجعه شود به بحارالانوار، باب ۱۱۸ ـ تاریخ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، جلد نُهم، چاپ سنگی).

۷/۴۲: والِ مَن وَالاه: دوست بدار آن که او را دوست دارد. قسمتی از فرمودهٔ پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه وآله وسلّم دربارهٔ حضرت امیر علیه‌السلام در روز هجدهم ذی‌الحجهٔ سال دهم از هجرت در مراجعت از آخرین سفر حجّ = «حجّة الوداع» در محلی به نام «غدیر خُمّ» است که در هنگام منصوب فرمودن حضرت علی به وصایت و نیابت و خلافت، بیان فرموده است که در ضمن آن پیغمبر چنین می‌فرماید: «.... مَن کنتُ مَولاه فهذا عَلیٌّ مولاه، اللّهم والِ من والاه و عادِ من عاداه و اَنْصُر مَن نَصَرَه وَ اْخذُل مَن خَذَلَه.» (کنزالعمّال، ج ۱۳ حدیث ۳٦۴۱۷) اهمیّت و شهرت و تواتر و عظمت این حدیث معروف‌تر از آن است که بیش ازین در آن باره توضیحی داده شود.

۸/۴۲: استاد مدرس رضوی رحمةالله علیه کلمهٔ: «محرم» را در مصرع دوم به ضم میم و کسر راء قرائت فرموده و آن را از «احرام» حجّ دانسته است، گمان می‌رود که این کلمه «مَحرَم» به فتح میم و راء باشد که معنی این بیت چنین است: علم برای او که از فرط شجاعت و نیرومندی، سنگ سخت را چون مُوم نرم می‌فرمود، مَحرَم و رُو گشاده بُود و دیگر تازیان از چنان علمی محروم و بی‌بهره بودند. والله اعلم. سنائی این تعبیر را مکرّر دربارهٔ ائمهٔ دین گفته است از جمله دربارهٔ امام شافعی می‌گوید: واعظ عقل و حافظ تنزیل / محرم عشق و محرم تأویل (ص ۲۷٦) که در آنجا نیز مرحوم مدرس رضوی محرم اول را با گذاردن ضمّه بر روی میم ضبط فرموده است.

۱۰/۴۲: مصرع اول گویا ناظرِ به سخن‌های حضرت امیر است که با اشاره به سینهٔ مبارک حود فرمود:

«اِنّ هٰهُنٰا لَعِلماً جمّا، لو وَجَدْتُ لَه حملةً» یا: «انه مجتُ عَلیٰ مکنُونِ علمٍ

لَو بُحْتُ بِهِ لَاْضطَرَبْتُم اضطِرابَ الأرشيةِ في الطَّوِی البَعیدةِ» «در اینجا دانش فراوانی است کاش کسانی را می‌یافتم که در خور فراگیری آن بودند» و «بر علوم پوشیده‌ای دست یافته و آن را در سینه دارم که اگر برای شما آن را فاش کنم چونان ریسمانی که دَلوی بر آن بسته باشد و به چاه گودی فرو افکنده شود بر خود خواهید لرزید.» و امّا مصرع دوم اشاره به مسأله مشهوری است که حضرت امیر (ع) گاه به بیابان می‌رفت و سر در چاه‌ها فرو می‌برد و راز خود را با چاه در میان می‌گذاشت، عجالةً من بنده مستندی برای این داستان نیافتم و ظاهراً استاد بزرگ ما علاّمه فروزانفر رحمةالله علیه، نیز مأخذِ قابل استنادی از احادیث برای این موضوع نداشته است زیرا دربارهٔ مأخذ بیت مولانا که:

نیست وقت مشورت هین راه کن　　　چون علی (ع) تو آه اندر چاه کن

فقط فرموده است که مأخذ آن گفتهٔ عطار است در «منطق‌الطّیر» که:

مصطفی (ص) جایی فرود آمد به راه　　　گفت آب آرید لشکر را ز چاه
رفت مردی زود باز آمد بتاب　　　گفت پر خون است چاه و نیست آب
گفت پنداری ز درد کار خویش　　　مرتضی در چاه گفت اسرار خویش
چاه چون بشنید آن تابش نماند　　　لاجرم پرخون شد و آبش نماند

ص ۱۴۴ مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی

و این داستان در منطق‌الطّیر در ص ۳٦ آن کتاب ضمن مناقب حضرت امیر آمده است.

۱۱/۴۲ : رازدار پیمبرش حیدر: اشاره به تصریحات فراوان وارده در احادیثی است که نبیّ اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم حضرت امیر را «رازدار خدای و رازدار خویش» و «امانت‌دار راز» و داننده و دارندهٔ «اسم اکبر» خداوند تعالی و «رازدار و رازگوی خویش» خوانده است «اُمینی علیٰ سرّی» و «مستودع سرّی» و «موضع نَجوایَ» و امثال آن (کافی، کُلینی، ج ۱ ص ۲۹۲ به بعد-بحار، باب ۸۱ ج نُهم چاپ سنگی ـ اختصاص، شیخ مفید).

۱/۴۳ : حیدری‌کش خدای خواند شیر: قطع نظر از آن که یکی از معانی «حیدر» شیرشرزه است به لقب معروف حضرت امیر که «اسدالله» باشد اشاره دارد.

۴/۴۳ : بُوتراب: «پدر خاک یا خاک‌آلود یا خاکی» کنیه‌ای که پیغمبر اکرم (ص) مرتضی علی (ص) را به آن مَکِنّی ساخت و داستان آن معروف است و محبوب‌ترین «کُنیه»های حضرت امیر در نزد ایشان همین کنیه بوده است و از اواخر قرن اول تا مدّتها بعد، شیعیانِ علوی را، بنی‌امیه و دیگر دشمنان، «تُرابی» می‌خواندند.

۵/۴۳ تا ۷ : اشاره به حدیث بسیار مشهور و متواتر نبوی (ص) که عَلیٌّ منی و أنامِنهُ یا علیٌّ منی و أنا من علی (کنزالعمال، ج ۱۱، احادیث ۳۲۹۱۲ تا ۳۲۹۱۸) و اشاره به حدیث: «أنَا و علیٌّ من شجرةٍ واحدَةٍ و سائرالناس من شجرٍ شَتّیٰ» (همان مأخذ، ج ۱۱، حدیث ۳۲۹۴۳).

۶/۴۳ : دَبِر: بر وَزن خَشِن یعنی «چهارپایی که پشتش زخمی باشد و «دَبَران» صورتی از صورتهای فلک است و از منزلهای ۲۸ گانهٔ «ماه» است، و آن ستاره‌ای است بزرگ و روشن و سرخ‌گون که بر صورت فَلَکی ثور = گاو به جای چشم است و اَعراب جاهلی آن را پرستش می‌کردند و در شعر عربی و فارسی کنایه از برتری و نیرومندی و عُلوّ مقام است ـ و سنائی در این بیت می‌گوید که شاه‌مردان در سفرِ به سوی حق تعالی (سفر روحانی) ستارهٔ دبَران را چون لاشهٔ چهارپایی زخمی می‌انگاشت و بدان نظر و نگاهی نمی‌انداخت.

۸/۴۳ : اختر در گردون، و با گردُون (فلک) است، پیغمبر اکرم (ص) و علی (ع) چنین بودند و مانند موسی (ع) و هارون اشاره به حدیث متواتر «انت مِنّی بمنزلةِ هارُونَ من مُوسیٰ اِلّا أنّه لانَبیَّ بعدی» است (در همهٔ کتاب‌های مربوط به موضوع و از جمله مناقب علیّ بن أبی‌طالب از ابن‌المُغازلی، متوفی ۴۸۳، از ص ۲۷ تا ص ۳۷ که آن را به طُرُق مختلف ثبت کرده است و رک: (کنزالعمال، مجلدات ۵ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۶).

۹/۴۳ : رَغیف: گِردهٔ نان. / **سائل:** خواهنده، گدا. / **تشریف:** مشرّف و مفتخر

کردن. اشارهٔ به نزول سورهٔ مبارکهٔ «هل اَتیٰ» (= الدّهر) که پس از آن که حضرت امیر و حضرت زهرا و حَسنین علیهم‌السلام سه روز پی‌درپی نانِ خود را به «مسکین» و «یتیم» و «اسیر» صَدَقه دادند، آن سوره در «تشریف» و قدردانی ایشان نازل شد (رجوع به هر تفسیری که در دسترس است می‌توان کرد) و نیز به ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۷ ص ۱۹۶۸ - ۱۹۷۰.

۱۱/۴۳ - ۱/۴۴ : اشاره به داستان «ردّالشمس» (برگرداندن خورشید) است که خلاصهٔ آن داستان چنین است که پیغمبر (ص) در حالی که سر بر زانوی حضرت امیر(ع) نهاده بود به خواب رفت و با آن که وقت نماز علی (ع) داشت منقضی می‌شد و می‌گذشت علی (ع) را دل بار نداد که پیغمبر (ص) را بیدار کند و پس از غروب خورشید که پیغمبر (ص) بیدار شد، برای آن که نماز علی (ع) قضا نشود پیغمبر (تهمتن دین)، خورشید = خسرو چرخ - را دوباره بر آسمان برگرداند (رجوع فرمائید به تعلیقات حدیقه، استاد مدرّس رضوی) تهمتن دین و خسرو چرخ و دوباره بر نشاندن به زین همه «استعاره»های لطیف است و نیز رجوع فرمایند به «مناقب» ابن‌المغازلی ص ۹۶ و پانوشتهای صفحات ۹۶ تا ۹۹ که استاد محمدباقر بهبودی دامت افاضاتُهُ تخریج احادیث مربوطه را از کتب معتبر اهل سنّت مذکور داشته است.

۲/۴۴ : **زمزمِ لطف**: استعاره است. سنائی آبداری کلامِ (و یا مرکّب و مداد قلم) مولی‌الموالی را به آب زمزم تشبیه می‌کند که آبِ مبارک و ستایش شده‌ای است و احادیث بسیاری در فضیلت آن وارد شده (کنزالعُمّال، ج ۱۲ از حدیث ۳۴۷۶۷ تا حدیث ۳۴۷۸۵) و از جملهٔ ان «ماءُ زمزم شفاءٌ من کلّ داء» است = آب زمزم هر بیماری را بهبودی است = و همچنان که قبلهٔ مسلمانان «کعبه مقدّسه» است قبلهٔ اهل فضل و دانش سخنان و نوشته‌های مولی است. جاحظ گوید از حسن بصری پرسیدند چه چیز تو را بدین پایه از بلاغت و فصاحت رسانید: گفت: «حفظُ کلامِ الأصلعِ یعنی علیّاً علیه‌السلام» = از بر کردن سخن علی علیه‌السلام = در عُلُوّ و عظمت سخن مولی‌الموالی همین بس که دربارهٔ آن گفته‌اند «دُونَ کلام‌الخالق و فوق

کلام‌المخلوق» از بهترین مراجع برای اطلاع بر این موضوع مقدمهٔ علاّمه ابن ابی‌الحدید است بر شرح نهج‌البلاغه (ص ۲۴ به بعد).

۳/۴۴: سمط: رشتهٔ مروارید یا هر گوهر دیگر ـ خلاصهٔ معنی این بیت این است که هر وقت قلم به دست گرفت و آن را بر کاغذ نهاد آنچه را که نوشت مانند رشتهٔ مرواریدی بود که در نقطه‌ای به هم پیوسته باشد.

۴/۴۴ و ۵: شمه + ی وحدت = **شمّتی:** نمونهٔ اندکی. / **ضیافت:** مهمانی. / **ضیف:** مهمان.

ظاهراً مقصود سنائی نامه‌ای است که حضرت امیر صلوات‌الله‌علیه به عثمان‌بن حنیف حاکم بصره از طرف مولی (ع) (و نه به برادرش سهل بن حُنیف) در ملامت او از حضور در مهمانی یکی از توانگران بصره مرقوم فرموده است (نامهٔ ۴۵ از مجموع نامه‌های مولی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه) که از اهمّ نامه‌های آن حضرت و سرتاسر آن مشتمل بر مواعظ و امر به پرهیزکاری و نهی از دنیاداری است ـ سهل‌بن حنیف انصاری برادر بزرگ‌تر عثمان است و پیغمبر اکرم (ص) میان مولی (ع) و سهل برادری برقرار فرموده بود و بتصریح سید رضی (رض) حضرت امیر علیه‌السلام او را از همهٔ مردم دوست‌تر می‌داشت. (مقدمه کلمهٔ ۱۱۱ از کلمات قصار).

۷/۴۴ تا ۱۱: نه به هنگام کودکی پدرش: نه، در اینجا در مقام استفهام انکاری است یعنی مگر نه این بود که پدرش در وقتی که علی علیه‌السلام کودک بود او را نزد پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم برد تا پیغمبر (ص) با انگشت خویش که به آب دهان مبارکش آغشته بود کام علی (ع) را بردارد ـ مشهور است که جنابان ابوطالب و فاطمهٔ بنت است والدین بزرگوار حضرت علی او را نزد پیغمبر آوردند و پیغمبر اکرم (ص) زبان خویش در دهان علی (ع) نهاد و با انگشت کام علی (ع) را برداشت و در گوش راست او «اذان» و در گوش چپ او «اقامه» فرمود: (... وَضَعَتْه اُمُّه بین یَدَیِ النّبی ففتح فاه بِلِسانِه وحَنَّکَهُ و أذَّنَ فی اُذُنه الیُمنی و اقام فی‌الیُسری...) مناقب ابن

شهرآشوب. این رسم هنوز در بسیاری از خانواده‌های مسلمان باقی است که کام نوزاد را با آب بردارند و در گوش راست او «أذان» و در گوش چپ او «اقامه» بگویند ـ در ایران در خانه‌ای که آب فرات یا آب زمزم و تربت سیدالشهداء صلوات‌الله علیه موجود باشد کام نوزاد را با آن برمی‌دارند. / **صاحب خبر:** = نبیّ، پیغمبر اکرم (ص).

۲/۴۵: هم‌چنان که پیغمبر (ص) با اشارت سرِ انگشت «شقّ‌القمر» فرمود و قُرص ماه را به دو نیمه ساخت، سخنان علی علیه‌السلام نیز مانند کوه قاف که بر عالم محیط است در استواری و عظمت و جهانگیری بدان پایه رسیده است.

۵/۴۵ تا ۸: از برای یک تعلیم: یعنی برای آموزش دادن به دیگران. / **رعنا:** کلمهٔ عربی است و در اصل به معنی زنِ ابله و کم‌عقل است ولی در فارسی غالباً به معنی زن زیبا و کشیده بالا بکار می‌روَد. / **دَوال:** چرم و پوست حیوانات، از آنجا که از چرم و پوست به عنوان کیسه و جوال استفاده می‌شده است، به معنیِ ظرف و محفظهٔ سیم و زر به کار رفته است. / **در جوال شدن:** فریب خوردن. این ابیات اشاره به سخنانی است که مولا مکرّراً آن را در موقع بازدید از بیت‌المال و مشاهدهٔ زر و سیم موجود در آن یا در مواقع مشابهی بیان فرموده است که: «یا صفراء اصفرّی و یا بیضاء ابیضّی غُرّا غیری»، ای زرد هم‌چنان زرد بمان و ای سپید سپید باش، دیگری را بفریبید که درخشش شما مرا نخواهد فریفت.

۹/۴۵: حلم را کار بست...: اشاره بر آن است که مولی در جنگ جمل در مقام دفع شرّ بود و پس از پایان جنگ، امام علیه‌السلام به اصطلاح این ایّام «عفو عمومی» اعلام فرمود و لشکریان خویش را از این که به دنبال فراریان بروند یا این که زخمیان را بکشند نهی فرمود: (رک: نامهٔ شماره ۲۹ از مکاتیب نهج‌البلاغه ـ و نهایه ابن اثیر «جهز»).

۱۰/۴۵: رزین: استوار.

۱/۴۶ و ۲: قیام و قعود: برخاستن و نشستن. ظاهراً به معنیِ این است که قیام و قعودی را که در نماز است او با نماز خویش به مانندِ عود خوشبو کرد. مصرع دوم

اشاره به داستان صدقه دادن و «حاتم بخشی» مولی (ع) است که در حال رکوع نماز انگشتری خویش به درویشِ خواهنده‌ای داد و آیهٔ مبارکه «انّما وَلیُّکُمُ الله و رَسُولُهُ والّذین آمَنُوا، الّذین یقیمون الصّلٰوة و یؤتون الزکٰوة و هم راکعُون» (مائده ـ ۵۵). ناظر بر آن است، ما شیعیان این آیه را از «نُصوص» برخلافت بلافصل مرتضی علی (ع)، می‌شماریم.

۳/۴٦ و ۴ و ۵: از روی خشم هیچ تصمیمی نگرفت و کاری نکرد و هر کاری که کرد براساس قاعده و قانون بود، و اگر در مقام کشتن دشمن بود و خشم بر او چیره می‌گشت، اول خشم خود را با صبر و بردباری فرو می‌نشاند و سپس از دشمن سر می‌بُرید (اشاره به داستان عمروبن عَبدوَدّ است که مولانا آن را در مثنوی به بهترین وجهی بیان فرموده است: از علی آموز اخلاص عمل...) از آنجا که خشم و غضب بر مؤمن چیره نمی‌شود و ایمان با خشم سازگار نیست در نظر مولی خشم کشتن و کافر کشتن برابر بود.

٦/۴٦ تا ۹: هَزاهِز: جُوش و خروش میدان جنگ و گاه به معنی سروصدا و غوغا و آشوب و اضطراب و فتنه است. گویا سنائی در استعمال کلمهٔ «هزاهز» به رجزی که عمروبن عبدوَدّ در مقام مبارزطلبی سرود و شاه‌مردان پاسخ او را عملاً داد و بر او پیروز شد. در نظر دارد عمروبن عبدودّ چهار بیت رجز خواند که بیت سوم آن چنین است:

اِنّـــی کَـــذَلک لم أزل   مـــتسرّعاً نَـحوَ الهَـزاهِـزَ

(زهرالآداب، ج ۱ ص ۸۴)

معنی این ابیات چنین است:

در روز جنگِ سخت که دل ستارهٔ مریخ (= بهرام) که ربّ‌النّوع جنگ است از ترس همچون دل کودک پدر مُرده به لرزه درمی‌آمد و ستارهٔ زحل (= کیوان) که در دورترین مکان (= فَلَک هفتم) جای دارد از آن سرگردان می‌ماند و ستارهٔ ناهید (= زُهرهٔ عربی) به ماه چشم دوخته بود که کی طلوع می‌کند و آن روز را به پایان می‌رساند و ستارهٔ تیر (= عطارد عربی) از سهمناکی زخم تیر شاه مردان در شگفت

می‌ماند و پشت او چون کمان خم و چهره‌اش چون زریر (= زردچوبه یا گیاه زرد رنگ دیگری) زرد می‌شد (چون عطارد نزدیک‌ترین سیّاره به خورشید است از همهٔ ستارگان روشن‌تر (= زردتر) است) در چنان روزی علی علیه‌السلام که مُجری أوامر خداوند و صاحب ذوالفقار بود دلیری و دلاوری خود را نشان می‌داد.

۱۰/۴۶ : منبر: در اینجا مقصود مطلق عظمت و افتخار است. / **دار**: مراد خواری و ننگ است. / **قسیم**: هم به معنای شریک در قسمت است و هم به معنی قسمت‌کننده. اشاره به حدیث مشهور پیغمبر صلی‌الله علیه و آله وسلم که شاه مردان را تقسیم‌کنندهٔ مردمان در روز قیامت بر بهشت و دوزخ معرفی می‌فرماید: ... علیٌّ قسیم اَلجَنَّةِ و النّار بدین توضیح که آن که به بهشت می‌رسد به همراهی و کمک دوستی مرتضی علی به آن راه می‌یابد و آن که به دوزخ می‌رود از شوربختی دشمنی با آن بزرگوار در آن می‌افتد. پس مرتضی علی (ع) در بهشتی بودن بهشتیان و دوزخی بودن دوزخیان دست دارد و شریک است. (توجیهات دیگری نیز در این باره گفته شده است امّا مقصود همه همان است که گفته شد).

۱۱/۴۶ : در دنیا و آخرت علی مرتضی (ع) در کار دانش‌اندوزی و دانش‌آموزی به دیگران بود و پرچم پیغمبر (ص) در جنگها همیشه در دست او بود و در آخرت نیز پیغمبر اکرم (ص) «لواءالحَمد» را (پرچمی که مایهٔ امتیاز و سرفرازی پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه وآله وسلم است) به دست علی (ع) خواهد سپرد، اشاره است به حدیث وارده از رسول اکرم:

«عن... قیل یا رَسُولَ الله مَن صاحبُ لِواءِک فی‌الآخرة؟ قال (ص) صاحب لوائی فی‌الدّنیا، علیّ‌بن‌ابی‌طالب» (مناقب علیّ بن ابی‌طالب ابن المغازلی، ص ۲۰۰).

۱/۴۷ : از شدّت پرهیزگاری و کمال زهد به اختیار و به میل خود دست خویش را از دنیا و دنیاوی، و دل خود را از آرزوهای دُور و دراز دُنیوی کوتاه کرد. تا شایست یعنی تا آنجا که لازم و شایستهٔ چنُو مردی بود.

۲/۴۷ : **قلیلی ز قُوت**: اندکی از خوراک ـ معنی مصرع دوم آن است که

ترس او از خدای متعال و روز جزا مانع از این بود که او کشش و کوشش و آزمندی برای امور دنیوی مربوط به بدن خود داشته باشد.

۳/۴۷ : خَلُوق: عطری که آن را از زعفران و دیگر مواد خوشبو می‌ساختند، و بیشتر به رنگ سرخ و زرد بوده است و زنان آن را بر بدن و دستها و جامه‌های خود می‌مالیدند (تاج‌العروس ـ خَلَقَ).

از این بیت چنین فهمیده می‌شود که شکارچیان و رام‌کنندگان شیر، بر سر راهِ او گودالی می‌کندند و در آن صندوقی می‌نهادند و بر روی آن گلیم یا بوریایی که آن را به «خلُوق» آغشته بودند تا هم خوشبو شود و هم به رنگ زرد تُندی که به سُرخی می‌زند درآید می‌افکندند، و شیر به هوای رنگ و بوی آن به سویش می‌رفت و در آن صندوق می‌افتاد و شکارچی او را به زنجیر می‌کشید. سنائی می‌فرماید: شیرِ خدا (مرتضی علی (ع)) شیری نبود که زر و زیور رنگارنگ دنیا او را بفریبد و در دام خود گرفتارش سازد.

۴/۴۷ تا ٦ : عقل و چرخ گردون. (= دنیا) که بسیار پیر و سالخورده هست و در حُکم خاک راهِ علی مرتضی است و عقل با همه عظمت و رفعتی که دارد عاشق آن است که علی (ع) به او نظری بیندازد و او را در آنجا که حیران می‌ماند راهنمایی فرماید. اما از آنجا که مرتضی علی بی‌بند است و از هرچه رنگ تعلّق پذیرد، آزاد، و بخاطر گُلِ روی قناعت، بر عجوزهٔ دُنیا و مافیها صیغهٔ سه طلاق بائن، و بر سلطنت و امیری بر آن چهار تکبیر خوانده است و پشت پا به هر دو زده است. چهار تکبیر خواندن یا چهار تکبیر زدن کنایه از دست کشیدن و صرف‌نظر کردن از چیزی است و اصل آن از چهاربار تکبیر (الله‌اکبر گفتن) بر نمازی است که بر مُردهٔ مسلمان باید گزارد که سنّیان فقط چهار تکبیر می‌گویند و شیعه بر نماز میّت پنج تکبیر می‌گوید و یکی از شعارهای شعیه همین پنج تکبیر گفتن در نماز میّت است.

اشاره به سخن مولا خطاب به دنیاست که: یا دُنیا أبی تَعَرَّضْتِ أم إلَيَّ تَشَوَّقتِ غُرّی غَیری قد أبَنْتُکَ ثلاثاً لارجعة لی فیک ابداً (کلمات حکایت شده توسط

ضرار بن ضمرة ـ نهج‌البلاغه شمارهٔ ۷۷ کلمات قصار).

و به سخن مولیٰ که لولا حُضُورُ الحاضِرِ و قیامُ الحجّةِ بوُجودِ النّاصر و ما أخَذَاللهُ علی العلماءِ ألّایُقارّوُا علی کَظَّةِ ظالم و سَغَبِ مَظْلُومٍ لألقَیتَ حَبلَها علی غارِبها و لَسَقیتُ آخِرَها بکأسِ أوّلِها ولألْفَیتُم دُنیاکم هٰذه عِندی أزهَدَ من عَفطةِ عَنزٍ (از خطبهٔ معروف شقشقیّه).

۷/۴۷: مرحوم استاد مدرس رضوی در این بیت اظهارنظری نفرموده و فقط به نقل گفتهٔ عبداللطیف عبّاسی، شارح حدیقه اکتفا فرموده است و شک نیست آنچه را که عبداللطیف عباسی از این بیت استنباط کرده است ناصواب است و ارتباطی به معنی درست ندارد ـ مسلّم است که مختصر «تعقید» (یعنی مبهم بودن و مشکل بودن) معنوی در این بیت هست و آن هم کلمهٔ «قیل» است که این بنده نیز نتوانست معنیِ مناسبی برای آن بیابد و خاصه آن که عطف به «عقیله» شده است.

عقیله در این بیت معنی پای‌بند و پای‌بندی را می‌دهد و مصرع دوم نیز اشاره به مطلبی است که اینک مذکور خواهد شد و آن این است که: إنّ علیّاً علیه‌السلام قال: مازِلتُ مظلُوماً مُنذُ کنت، قیل له: عَرَفنا ظُلْمَکَ فی کِبَرِکَ، فَما ظُلُمُکَ فی صَغرِکَ؟ فَذَکَرَ أنَّ عقیلاً کان بِهِ رَمَدٌ فکان لا یُذِرُّهما حتی یَبدَأوُابی (مناقب، ابن شهرآشوب، ج ۱ ص ۳۲۰ ـ ۳۲۱ به نقل علامه مجلسی در بحار ج ۹ بابُ یقینهِ و صبرِه (ع) علی‌المکاره) یعنی علی علیه‌السلام فرمود: من تا بوده‌ام مظلوم و ستم رسیده بوده‌ام، گفتند ستمِ وارده بر تو را در بزرگیت می‌دانیم، در کودکیت بر تو چه ستمی رفته است؟ مولیٰ فرمود، عقیل (که برادر بزرگ مولیٰ بود و چندین سال از او سالمندتر) به درد چشم مبتلیٰ بود و نمی‌گذاشت در چشمش دوا بریزند مگر آن که اول در چشم سالم من دارو بریزند. پس ملخّص معنی بیت (بدون لحاظِ لفظ قیل در مصرع اول) این است که علی تا بود همواره بعضی از خاندان او برایش در حُکم پای‌بند و مزاحم بودند تا بدانجا که در گرفتاری چشم درد عقیل، او نیز به تحمل ستم تن در می‌داد. والله اعلم آنچه که از فرموده‌ها و مرقومات مولیٰ صلواةالله علیه برمی‌آید آن است که

آن بزرگوار از بعضی از خویشاوندان خود بسیار دل‌آزرده بود و از آنان می‌نالید ـ در اولین روزی که مردم با آن حضرت به خلافت بیعت کردند و آن حضرت در ضمن اولین خطبهٔ خود در مسجد مدینه فرمود که بیت‌المال متعلق به همهٔ مسلمانان به نحو برابر است و فرقی در استفاده از آن میان مهاجر و انصار و عرب و غیرعرب و خویشاوند پیغمبر و آن که با پیغمبر هیچ نسبت نسبی و سببی ندارد نیست. ناگهان همین برادر بزرگ مولی یعنی عقیل که از «شیوخ» قُریش بود از میان جمع برخاست و بر سر مولی فریاد کشید که: «تو می‌خواهی مرا با فلان غلام سیاه برابر بشماری؟!!» و علیّ مرتضی با درد و سوز، ر فرو خوردن خشم خود به او فرمود: بنشین آیا در این جمع کسی جز تو نبود که سخن گوید و بر من اعتراض کند؟! (کافی شریف ـ فروع ص ۱۸۱ ـ ۱۸۲) ـ و یا مگر زبیربن العوّام که با طلحة‌بن عُبیدالله همدست گشت و با پیشوایی سیّده عائشه به جنگ مولی در جَمل برخاست پسر عمّهٔ حضرت امیر نبود ـ و یا مگر بنا به گفتهٔ بیشتر مورّخان و محدّثان، مخاطب نامهٔ ۴۱ از «رسائل» نهج‌البلاغه پسر عموی مولیٰ جناب عبدالله‌بن عبّاس نیست که مولی خطاب به او ـ که پس از جنگ صفّین و مسألهٔ حکمیّت از آنجا که مصلحت دنیوی خود را در کناره‌گیری از مولی‌الموالی تشخیص داده بود و قبلهٔ دیگری برگزیده (مانند قبله‌شناسان!!! مخصوص و مزوّر که با زیرکی خود در هر زمان قبلهٔ قدرت و ثروت را فوراً تشخیص می‌دهند و روبه‌سوی اومی‌آورند) تمامی موجودی نقدی و جنسی بیت‌المال بصره را برداشت و به حجاز فرار کرد و از مولی دُوری جست ـ چنان نامهٔ سوزناکی را مرقوم فرموده است که در ضمن آن مولی (ع) او را به گرگِ کمین کردهٔ گرسنه تشبیه می‌کند و در زشتی و شناعت عمل او می‌فرماید: به خدا سوگند که اگر حسن و حسین چنین کاری را که تو کرده‌ای می‌کردند، بی‌هیچ رودربایستی حقّ مردم را از آنان باز می‌ستاندم. نامه‌ای که ابن ابی‌الحدید شارح نهج‌البلاغه در آخر شرح آن می‌گوید:

«... دربارهٔ این نامه سرگردانم و نمی‌دانم چه بگویم نه می‌توانم آن را انکار کنم و صدور آن را از علی علیه‌السلام مسلّم ندانم و نه می‌توانم مخاطب آن را کسی

جُز عبدالله‌بن عباس بشناسم گو این که عبدالله بن عباس را همواره مطیع و هواخواه علی علیه‌السلام می‌دانم.» شرح نهج‌البلاغه جلد ۱٦ ص ۱۷۲.

در «کلام» دیگری امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گوید: بار خدایا از دست قریش و آنان که قریشیان را کمک می‌کنند، به فریادم رس چرا که قریش پیوند خویشاوندی با مرا بُریده است و... (کلام ۲۱۷ نهج‌البلاغه).

۱/۴۸ : مسلم است که با آن که معاویه خود از محرّکان و تجهیزکنندگان اصلی آنان که به جنگ حضرت امیر برخاستند و آن جنگ به «جمل» معروف است شناخته می‌شود ولی شخصاً در آن جنگ شرکت نکرد اما کسان و نزدیکان او مانند برادرش عُتبَة بن ابی‌سفیان و سه پسر عمویش مروان و عبدالرّحمن و یحیی فرزندان حَکَم بن أبی العاصی و بسیاری دیگر از اولاد «اُمیّه» و «عبدشمس» که پسرعموهای معاویه بودند در آن شرکت کردند و یکی از سه پیشوای جنگ در لشکر جملیان یعنی طلحة‌بن عُبیدالله را (دو دیگر سیّده عائشة و زبیربن العوّام هستند) مروان بن الحکم با تیری که بر پای او زد از اسب بزیر انداخت که طلحه در اثر خونریزی شدید از دنیا رفت. با آن که به صورت ظاهر مروان همرزم و همدُوش با طلحه بود، امّا چون أوّلاً قصد داشت آنانی را که محتملاً ادّعای خلافت یا حکومت داشته باشند ـ و طلحه بی‌شک یکی از آنان بود ـ از میان بردارد تا میدان برای معاویه و خود او خالی بماند و ثانیاً طلحه را در خون عثمان نیز شریک می‌دانست و تحریکات او را علیه عثمان از یاد نبرده بود، از این رو طلحه را کشت. این مروان چهارمین پادشاه اموی است و پادشاهان اُموی پس از او همه فرزندان و نوادگان او بودند.

۲/۴۸ : **شد هزیمت**: پس از شکست خوردن گریخت. همچنین مسلم است که بغداد در آن زمان بوجود نیامده بود و پس از گذشت بیش از یکصدسال، منصور پادشاه عباسی بغداد را بنا کرد. فراریان جنگ جمل به طرف بَصره و دیگر نواحی گریختند.

۳/۴۸ : **احرار**: آزادگان جوانمرد (جمع حُرّ).

۴/۴۸ : مصاف: کلمهٔ عربی جمع مصفّ به تشدید «فاء» یعنی لشکرگاه روز جنگ ـ و در فارسی با تخفیف «فاء» و به معنی مطلق جنگ بکار می‌رود.

۱/۴۸ : جَمل: شتر. / **ستیزه:** (شاید: ستیره) کنایه از سیّده عائشه است. / **پی کردن:** ساق دست یا پای چهارپایی را قطع کردن. / **فَی:** مخفّفِ فیء بر وزن شیء ـ در اصل به معنی سایه و در اصطلاح به معنی نابود و ناچیز و بر باد رفته است. نیز می‌تواند به معنیِ غنیمتِ جنگی: فیء / فَی باشد یعنی ساز و برگ لشکرِ او را به غنیمت گرفت.

۶/۴۸ : هودج: کجاوه، اطاقکی چوبین یا نیین که بر کفِ آن تُشکی می‌گسترانند و بر رویش پرده‌ای می‌افکنند و آن را با بندهایی که بدان متصل است بر پشت شتر می‌نهند و بندهای آنرا بر زیر شکم شتر می‌بندند، و سوار بر آن می‌نشینند ـ آنچه در تواریخ مذکور است این است که پیش از آن که شتر سیّده عائشه بر خاک بیفتد دو تن از محافظان او بندهای هودج را بریدند و آن را از پشت شتر برداشتند و به آرامی بر زمین نهادند (کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۵۳) ـ اما در مصرع: «وز خجالت نقابِ رخ نگشاد» مقصودِ سنائی ظاهراً آن است که با آن که به نصّ صریح قرآن مجید همسران گرامی پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلّم «مادرِ همه مؤمنان» به شمار می‌آیند و هیچ مسلمانی بر آنها «نامحرم» نیست سیّده، عائشه از خجالت ناشی از خُروجش بر خلیفهٔ منصوص و به علاوه «بیعت شدهٔ مسلمانان» و شکستی که از این جنگ بر او رسیده بود شرمسار بود و نمی‌خواست چشمش بر چشم کسی بیفتد.

۷/۴۸ : ترجمه‌گونه‌ای‌ست از سخن سیّده عائشه که پس از آن که هودجش بر زمین ماند شاه مردان (ع) به هودج نزدیک شد و به ایشان فرمود: «مادرم حالت چطور است؟» سیده عائشه در پاسخ گفت: «مَلَکْتَ فأسجح» که به تسامح می‌شود آن را به: «بَرنده شدی و گرفتی، نرمخُویی و ملایمت کن» ترجمه کرد (کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۶۲) و از آن روز این سخن از امثال سائره گشت و در کتب فارسی نیز مورد استعمال یافت (مجمع‌الامثال میدانی، ص ۲۳۷ = مرزبان‌نامه وراوینی، چاپ مرحوم علاّمه قزوینی، ص ۱۱۴).

۸/۴۸: خَوی: با واو معدوله بر وزن مَی و وی: عرق انسان و حیوانات دیگر باشد (برهان قاطع) بعضی سهواً این کلمه را گاهی خُویْ به ضمّ خاء تلفّظ می‌کنند.

۹/۴۸ و ۱۰ ـ ۱/۴۹ تا ۳: برادرش یعنی برادر سیده عائشه، محمّدبن ابی‌بکر، جناب محمدبن أبی‌بکر فرزند ابی‌بکر از اسماء دُختر عُمیس خثعمی است. و این اسماء در آغاز همسر جناب جعفربن ابیطالب رضوان‌الله علیه بود و پس از شهادت جعفر (= طیّار) به همسری ابی‌بکر درآمد و محمد نتیجهٔ این ازدواج است و از کودکی در خانهٔ مولی‌الموالی (ع) می‌زیست و تحت تربیت آن بزرگوار به ثمر رسید و آخرالامرهم در راه محبّت مولی و اجرای فرمان او در زمانی که حاکم مصر بود به دست عُمّال بی‌رحم معاویه شهید شد و بر بدن شریف او جسارت‌ها وارد آمد. این محمدبن أبی‌بکر جدّ مادری حضرت صادق صلوٰةالله علیه است.

۴/۴۹ و ۵: سیده عائشه از بصره به مدینه رفت و به مکّه مشرف نشد. / **تشویر:** خجلت و شرمساری. / **زحیر:** اندوه و رنج و بیماری و آه و ناله کردن.

۶/۴۹: باغی: ستمگر، ظالم، در اصطلاح فقهی باغی به کسی که بر امام زمانِ خود خروج کند اطلاق می‌شود. / **طاغی:** طغیان‌کننده ـ نافرمان.

در سبب مرگ سیده عائشه که غالباً آن را در سال پنجاه و هشت از هجرت (۲۲ سال پس از واقعهٔ جَمل) ثبت کرده‌اند مورّخین و محدّثین مشهورِ چون طبری و ابن‌اثیر و أبی الفداء و ابن حجر عسقلانی و نویری سکوت کرده‌اند. أمّا به نقلِ استاد مدرس رضوی رحمة‌الله‌علیه، عمادالدین طَبَری در کامل بهائی و زمخشری در «کامل السّقیفه» و رشیدالدین فضل‌الله در «جامع‌التواریخ»، و حافظ ابرو در «مجمع‌التواریخ» معاویه را مسئول و مسبّب مرگ عائشه می‌دانند و معتقدند معاویه با حیله و تزویر آن بانو را کشت. برای اطلاع از تفصیل رجوع فرمائید به «تعلیقات حدیقه، ص ۳۸۹ تا ص ۳۹۲».

۹/۴۹: پسر هند: یعنی معاویه که مادرش هند دختر عُتْبَة بن ربیعه بود و این عُتبه در جنگ بَدر به دست جناب حمزة بن عبدالمطّلب عموی بزرگوار پیغمبر اکرم

(ص) کشته شد و سپس در غزوهٔ اُحد، هند، غلام خود را به نام «وحشی» که نیزه زن ماهری بود به کشتن حمزه مأمور کرد و وحشی در گیرودار جنگ و در وقتی که حمزه درگیر بود او را غافلگیر کرد و نیزه‌ای بر پهلوی آن مرد دلیر زد و او را به خاک افکند و کشت، و هند خود را بر بالین او رسانیده و پهلویش را شکافت و جگر حمزه را بیرون آورد و آن را به دندان گزید و ازین روی در ادب فارسی و عربی این زن به هند جگرخوار مشهور شده است. «آکِلَةُ الأکباد».

۱/۵۰ : **صِفّین**: بر وزنِ مسکین، آبادی کوچکی بوده است بر ساحل غربی رود فرات که در سال ۳۷ هجری جنگ میان حضرت امیر علیه‌السلام و معاویه در آن محل روی داد و قریب به چهار ماه این جنگ طول کشید. / **حرب**: جنگ. / **دستادست**: در حال، بلافاصله، بی‌درنگ.

۲/۵۰ : **عمّارِ یاسر** به اضافه پسر به پدر: عمّاربن یاسر صحابی جلیل‌القدر بزرگوار که از چهل تن مسلمانان اوّلیه است و یکی از هجده نفری که با أبی‌بکر به خلافت بیعت نکردند و مولی‌الموالی را خلیفهٔ بلافصل پیغمبر اکرم (ص) می‌دانستند. «سُمَیّه» نام مادر عمّار است که او نیز از مسلمانان اوّلیه بود و بدین جهت مشرکان قریش او را شکنجه‌های سخت دادند و آن بانوی بزرگوار در زیر شکنجه جان سُپُرد و خود عمار و پدرش یاسر نیز از آن مشرکان آزار و شکنجهٔ فراوان تحمل کردند ـ جناب عمّار در همهٔ غزوات پیغمبر اکرم (ص) در رکاب آن حضرت بود ـ و آن حضرت عمّار را بسیار دوست می‌داشت و دربارهٔ او فرمود که «عمّار تا مغز استخوان مملُوِ از ایمان است (اصابه، ج ۲ و تعلیقات کشف‌الحقایق).

۴/۵۰ : به اتّفاق مورّخین جناب عمّاربن یاسر در نود و سه سالگی توسط لشکریان معاویه (= فئهٔ‌باغیه») به شهادت رسید.

۵/۵۰ : **عصابه**: سربَند، پیشانی بند (دستمال یا نوار پهن و یا پارچه‌ای که بر سر و دور پیشانی بسته شود) مقصود بیت آن است که عمّار دستمالی بر پیشانی خود بست و أبروان پرپشت خود را در زیر آن قرار داد تا انبوهی ابروان و درازی موهای آن

مانع از دید کامل نشود.

۶/۵۰ : بگفت نسب: نام و نام پدر و نسبت قبیلهٔ خود را گفت. در عرب رسم بود که پهلوانان جنگجو وقتی که به میدان می‌آمدند خود را معرّفی می‌کردند و گاه این معرفی در ضمن «رجز»ی صورت می‌گرفت و بدین کار در محاورهٔ فارسی «رَجَزخوانی» نیز می‌گویند. در شاهنامه نیز، پهلوانان در میدان جنگ از نام و نیای یکدیگر جویا می‌شوند.

۷/۵۰ : جَولان: در اصل جَوَلان به فتح جیم و واو: گشتن و دور زدن.

۱۰/۵۰ : شُویِ بتول: حضرت امیر صلوات‌الله علیه.

۱/۵۱ : اشاره به فرمودهٔ پیغمبر اکرم «عمّار تَقتُلُه الفئةُ الباغیة» (حدیث متواتر موجود در جمیع مراجع از جمله اصابة ابن حجر، ج ۲ «عمار» و کنزالعمال، ج ۱۱، حدیث ۳۳۵۳۳) «عمّار را دستهٔ شورشی ستمگر می‌کُشد».

۲/۵۱ : مِغفَر: کلاه آهنی مخصوص روز جنگ که سر و گوشها و بینی جنگجو را می‌پوشاند.

۳/۵۱ : عمروعاص: عمروبن‌العاصی بن وائل سهمی. از کسانی که در سال هشتم هجرت اسلام را خواه‌نخواه پذیرفتند. مردی جاه‌طلب و بسیار حیله‌گر و رفیق و همدست معاویه و شریک در بسیاری از مظالم او و حاکم مصر ـ در سال ۴۳ در مصر مُرد.

۴/۵۱ و ۵ و ۶ : عمروعاص به لشکریان معاویه گفت شما اشتباه می‌کنید که خود را «فئهٔ باغیه» می‌شمارید «فئهٔ باغیه» آنانی هستند که پیرمردی صدساله را به جنگ وامی‌دارند، پس قاتل عمار علی (ع) است!!

۱۰/۵۱ : شید: روشنایی.

۲/۵۲ : شگفتی نیست که معاویه و عمروعاص در دُنیا و حکمرانی دنیا، جلوتر و مقدّم بر علی باشند. علی علیه‌السلام که خورشید عقل و ایمان را بر پشت داشت طبعاً آنان که هیچ‌اند و در حکم سایه‌اند، جلوتر از او می‌افتند.

۳/۵۲ : پسر ملجم: عبدالرّحمن‌بن ملجم مرادی که از خوارج بود.

۴/۵۲ : مشؤوم: بداختر و شُوم و نحس، اسم مفعول از «شؤم» (بداختری و نحوست) که ما در فارسی آن را «شُوم» تلفظ می‌کنیم. این کلمه که سنائی آن را صحیحاً استعمال فرموده است گاه به صورت مشوم و مَیشوم نیز استعمال می‌شود. / **راهب روم:** راهب به معنی پارسای خدا ترس مسیحی است و ظاهراً مرادِ سنائی از «راهب روم» بَرصیصای عابدِ بنی‌اسرائیل است که به وسوسهٔ شیطان با دختری که بیمار بود و برادرانش او را به «برصیصا» سپُرده بودند که در حقّش دعا کند تا خدای او را شفا بخشد به ناروا هم‌بستر شد و سپس او را کُشت... القصه. برای اطلاع بیشتر از آن به مراجع مربُوط و از جمله «رسائل نثر» شیخ اجل سعدی در کلیّات او ص ۹۱۴ تا ص ۹۱۶ (چاپ ۱۳۶۲ امیرکبیر) مراجعه فرمایند.

۵/۵۲ : عایق: مانع.

۹/۵۲ : کابین: مهریه و صداقِ زن. / **حُرّه:** آزاد زن، چون سنائی «قَطامِ» را که ابن‌ملجم عاشق او شد از خاندان ابوسفیان معرفی می‌کند و از آنجا که وابستگان به دستگاه سلطنت را در عصر سنائی و پیش از آن «حُرّه» می‌نامیدند این است که سنائی در اینجا از او به «حُرّه» تعبیر می‌کند، و همچنان که اشاره شد معلوم است که «قطام» از خاندانِ امُوی نبود، بلکه چون کسانش در جنگ «نهروان» (جنگی که مولا (ع) با خوارج کرد) کشته شده‌بودندکینهٔ مولی (ع) را در دل داشت. معنی مصرع آن است که صداق این زن کشتن علی علیه‌السلام است.

۱/۵۳ :گر تو فارغ کنی دلم... : اگر تو خیالم را از بابت کشتن علی علیه‌السلام آسوده سازی.

۲/۵۳ : زن تو را: زن مالِ تست و همسر تو خواهد شد.

۳/۵۳ : بزیی: زندگی کنی.

۴/۵۳ : مُدْبر: بخت برگشته. / **محنی:** محن + ی رنج و غمهایی.

۱۰/۵۳ : بی‌حفاظی: ناخویشتنداری، بی‌آبرویی.

۱/۵۴ : بَرد ازین ره بَرد: از سر راه دور شو.

۲/۵۴ : مترصد: کمین‌کننده.

۱۰/۵۴ : مُثله کردن: بعضی اعضا را در شکنجه دادن و بی‌قصاص بُریدن (مثل گوش یا بینی یا لب) این سخن سنائی نیز محمل دُرُستی ندارد زیرا مولی‌الموالی در آخرین وصایای خود به حسنین علیهماالسلام فرمود:

«ولاتُمَثِّلُوا بالرَّجُلِ فَإنّی سمعتُ رسولَ‌الله صلّی‌الله علَیه وآله وسلم یقول أیّاکم و المُثلَةَ و لَو بالکلبِ العقور» مباداکه این مرد را «مُثله» کنید که من از پیامبر خدا که درود خدا بر او و بر خاندانش باد شنیدم که می‌گفت: زنهار شما را از مثله کردن، جانداری را هر چند که سگِ هار باشد مثله مکنید. (نهج‌البلاغه)

۱۱/۵۴ : شگفتا امیرمؤمنان به دستور معاویه کشته می‌شود و معاویه که فرمان کشتن امیر (ع) را داد شادمان بر جای می‌ماند.

ناگفته نماند که در بیان قصّهٔ قتل امیرالمؤمنین، حکیم سنائی تسامحاتی روا داشته است که با نصّ تاریخ منطبق نیست.

۱/۵۵ : بمهمان: بِ + مهمان، صفت ترکیبی یعنی به عنوان مهمان به خانهٔ دوست رفت. این قسم صفت ترکیبی امروزه استعمال نمی‌شود، کلماتی چون بخرد بهوش بنام و بکار و بفدا در بیت ۴ و ۹ از این گونه است.

۲/۵۵ : چون دوست در خانه نبود از همسر او پرسید که شوهرت کو؟ زن به او پاسخ داد، اگر کار و سخنی دارید بگویید.

۴/۵۵ : آن قَدر که بود بکار: به اندازه‌ای که لازم داشت.

۵/۵۵ : باقیماندهٔ زر (= پول) را به زن پس داد.

۶/۵۵ تا ۱۰ : شب که شوهر به خانه بازگشت همسرش آنچه راکه روی داده بود به او گفت و شوهرش شادمان شد که دوستش با او این قدر صمیمی بوده است که پول او را چون پولِ خود دانسته و هرچه خواسته از آن برداشته است و به شکرانهٔ این عملِ دوست که مایهٔ شادی او شده است، باقیماندهٔ آن پول پس‌انداز شده راکه هشتاد

دینار بود به بینوایان داد و مستحقان را با چنان بخششی خوشحال کرد.

۱/۵۶ : سره مرد: مرد پاک بی‌غلّ و غش.

۵/۵۶ : فِدِی و غِذِی: حکیم سنائی کلمات «غذا» و «فدا» را به این صورت که به آن «مُمال» می‌گویند آورده است.

۶/۵۶ : دانگی درم: پول کم، یکصدم دینار. / **سینه‌ات همچو نار پوست دَرَد:** از خشم و اندوه سینه‌ات چون اَناری که پوستش دریده و شکاف خورده است دریده می‌شود.

۸/۵۶ : بَرجِه: امر از جَستن، برخیز و بدَو. / **هین:** همین الآن، زود باش.

۱۰/۵۶ : دیداری: خوش ظاهر. تیغ دیداری: شمشیری که تیز و صیقلی است ولی بسیار برنّده است و نمی‌توان به لبهٔ آن دست زد. / **تاری:** تاریک. یعنی دوست بد هر چندهم که به ظاهر خوب باشد مانند شمشیر تیزی است که بُرنّده است و از بریدن پرهیز ندارد، آنچه در مقابلش مقاومت کند بُریده می‌گردد.

۱۱/۵۶ : قرین: هم‌نشین. / **دونِ دین:** بی‌اعتناء به دین، نامقیّدِ به دین / **رهزن یقین:** بُرندهٔ پیوند آدمی با خداوند تعالی و خُلق و خوی نیکُو.

۱/۵۷ : بِطانَة: دوست نزدیک و خودمانی (متّخذ از آیهٔ ۱۱۷ سورهٔ آل‌عمران).

۲/۵۷ : هم‌چنان که اگر شیشه شکسته شود آن شکستگی قابل اصلاح و رُفو کردن نیست و اگر شیشه‌ای راکه یک گوشه‌اش شکسته باشد بخواهی با تبر رفو کنی تمامی آن شیشه شکسته خواهد شد. یار بَد را هم به خشم از خود مران بلکه به نرمی از او دوری کن و رابطه‌ات را با او قطع نما.

۳/۵۷ : معنای این بیت نزدیک است به فرمودهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که صدیقٌ لاینَفَعُ کَعدُوٍّ لایَضُرُّ.

۴/۵۷ : همچو میغ و تیغ: یعنی مانند اَبر که باران رحمت می‌بارد و تیغ تیز که

وسیلهٔ دفاع از دشمن است.

۵/۵۷ : کت: ک + ت : که تو را.

۶/۵۷ : هم‌کیسه: آن که چیزی را از تو دریغ نکند و تو بتوانی از کیسهٔ او خرج کنی.

استاد مدرس رضوی (ره) مأخذ این داستان را از حلیة‌الاولیاء معیّن فرموده است، ص ۵۵۷ تعلیقات.

۷/۵۷ : پیر خانقاهی به مُرید و پیرو خود گفت با غیبت از دیگران روی خود را در نزد خداوند و بندگانش سیاه مکن.

۸/۵۷ : کاجکی: کاشکی. / **معصیت:** گناه کردن. / **مُغتاب:** هم اسم فاعل و هم اسم مفعول از مصدر «اغتیاب» و اینجا اسم فاعل در نظر است یعنی غیبت‌کننده.

۹/۵۷ : غیبه: غیبت، بدگویی پشتِ سر دیگران و عیوب و بدی کسی را بدون حُضور خود او فاش کردن. / **مُهر شکستن:** کنایه از گشودن درِ بسته و لب به سخن گشودن است.

۱/۵۸ : رایحات: جمع رائحه، بُو. / **سفیه:** نادان، بی‌خرد.

۲/۵۸ : نفس زدن: در اینجا به معنی حرف زدن است.

خلاصه معنی چهار بیت بالا آن است که، کاش این گناه «غیبت» متعفّن و بَدبُو بود و از هر کس که غیبت می‌کردند بُوی بد پراکنده می‌شد تا غیبت‌کننده در میان جمع به حماقت و نادانی شناخته و شرمنده شود، و پس از آن غیبت نکند.

۳/۵۸ : لحم أخیه: قرآن مجید از غیبت نَهی فرموده و غیبت را بسان خوردن گوشت برادر مُرده دانسته است: ... ولا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً، أیُحِبُّ أحَدُکُمْ اَن یَأکُلَ لَحمِ أَخیهِ مَیْتاً، فَکَرِهْتُمُوهُ... (و از پس یکدیگر بَد مگویید، دوست می‌دارد یکی از شما که گوشت برادر خویش خورد مُردَه؟ دشوار می‌دارید آن و نابایسته....) کشف‌الاسرار، ج ۹ / ۲۵۶ (آیهٔ ۱۲ سورهٔ حُجُرات ۴۹). / **اخ:** برادر. / **وَجیه:** آبرومند (به رعایت وزن شعر اخّ با تشدید خوانده می‌شود).

۴/۵۸ : ضریر: به معنی نابینا و بیمار و هرچیز ناقص است و در اینجا به قرینهٔ أبله و سفیه به معنی کم خرد است. / **شَرَه:** آزمندی و حرصِ بَر خوردن یا بَر شَهَوات دیگر.

۵/۵۸ : رَیبت: گمان بَد.

۷/۵۸ : گفت: مصدر مرخم. گفت کم کن سبک به کار درآی: یعنی کمتر سخن بگوی و بیشتر کار کن. / **دَرای:** زنگ. / **خیره:** بیهوده. / **یافه:** سخنان سردرگُم و هذیان ـ یعنی آن که حرف بیهوده و سخنان یاوه می‌گوید مانند زنگ است که جز صدا چیز دیگری ندارد.

۸/۵۸ : لاتأمَنُوا: در اَمان مباشید ـ سپرافکندن کنایه از تسلیم شدن و دست روی دست گذاشتن است / **قفص:** معرب قفس / **لاتَقْنَطُوا:** نومید مشَوید (قسمتی از آیهٔ شریفهٔ ۵۳ سورهٔ زُمَر و تمام آیه چنین است: قُلْ یٰا عِبادِیَ الَّذِینَ اَسرَفُوا عَلیٰ أنْفُسِهِمْ لاٰ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ اِنّ اللهَ یغَفِرُالذُّنُوبَ جمیعاً اِنَّهُ هُوَ الغَفُورُ الرّحیم (بگو یا مُحمّد که الله می‌گوید، ای رهیکان (= بندگان) من ایشان که گزاف کردند (= زیاده‌روی کردند) در سَتَم بر خویشتن، نومید مباشید از بخشایش الله که اوست آن خداوند آمرزگار بخشایندهٔ مهربان که گناهان همه بیامرزد که اوست آمرزگار مهربان ـ کشف‌الاسرار، ج ۸ ص ۴۲۷) و بدیهی است مقصود سنائی از «لاتأمنوا» آیهٔ دیگری از قرآن مجید است که «فلا یَأمَنُ مَکْرَالله اِلاّالقَومُ الخٰاسِرُونَ» (سورهٔ اعراف آیهٔ ۹۹) که پیش از این گذشت. و مقصود این بیت آن است که آدمی در همه حال باید هم از خشم خدای تعالیٰ بیمناک و هم به بخشایش و مهربانی او امیدوار باشد.

۱۰/۵۸ : سپیدنامه: صالح و درست‌کار. / **خویش‌کامه:** کامروا.

۱۱/۵۸ : باد مسنج: باد سنجیدن یعنی کار بیهوده و بی‌حاصل کردن.

۱/۵۹ : در هوسْ عالمی: ظاهراً مقصود این است که عالَمی و جهانی از هوس را اگر در دل داشته باشی، هیچ سودی نخواهی بُرد و از آنجا که حیاتِ تو به هواهای نفسِ تو وابسته است، از حیات واقعی بهره نخواهی داشت و خواهی مرد.

۲/۵۹ :کار دارد کار: یعنی در سیر و سلوک و وصول به مقام والا در عرفان عَمل مهمّ است نه سخن که «به عمل کار برآید به سخندانی نیست». کار داشتن: اهمیّت داشتن.

۳/۵۹ :گُفت: مصدر مرّخم از گفتن و به معنی سخن ـ یعنی مگُو «چه خواهم کرد» و بگو «کردم» که «دو صد گفته چون نیم کردار نیست» (قافیه در این بیت «چه» و «که» است)

و بیت عربی:

قالُوا و ما فَعَلوُا و أین هُمُ   مِن مَعشَرٍ فَعَلوُا و ما قالوُا

*

توضیح لازم برای آن که معنی ابیات بالا بهتر و زودتر فهمیده شود:

خداوند در آیات ۷۱ و ۷۲ سورهٔ مریم چنین فرموده است: و اِنْ مِنکُمْ اِلّا وارِدُها کانَ عَلیٰ رَبِّکَ حَتماً مَقْضِیّاً ، ثُمَّ نُنَجّی ٱلَّذینَ ٱتقَوا و نَذَرُ ٱلظّالمینَ فیها جِثِیّاً. (هیچ کس از شما باقی نماند جز آن که به دوزخ وارد شود و این حکم حتمی پروردگار تست ـ پس از ورود همه در دوزخ، آنان را که خدا ترس بوده‌اند از دوزخ نجات خواهیم داد و ستمکاران را فرو گذاریم تا در آتش به زانو درافتند. (ترجمه از مرحوم مهدی الهی قمشه‌ای).

۴/۵۹ : عبداللهِ رواحه: عبدالله بنا بر ضرورت شعری «عَبدُلاه» خوانده می‌شود. عبداللّه‌بن رَواحه خَزْرَجی انصاری، یکی از یاران باوفا و قدیمی پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلّم است و یکی از ۱۲ «نقیب» ـ یعنی نماینده‌ای ـ است که از طرف ۷۳ مردودوزن‌اهل‌مدینه (که پیش‌از هجرت‌پیغمبر (ص) برای‌ادای‌حجّ مرسوم در جاهلیّت، به مکّه آمده بودند و در این شهر مقدس به شرف اسلام نائل شدند) به منظور بیعت با حضرت رسول (ص)، شبی در یکی از کوهستانهایی که به فاصلهٔ دو میل میان مکّه و منی قرار دارد و نام چنین رشته‌کوههائی «عقبه» است (معجم‌البلدان ـ

عقبه) به حضور پیغمبر اکرم رسیدند و از طرف آن هفتاد و پنج نفر و دیگر اهالی مدینه با آن حضرت بیعت کردند (سیره ابن هشام، ص ۴۴۳).

این بزرگوار در غزوه «مؤته» (که ذکر آن پیش از این شده است) پس از شهادت جنابان جعفربن ابی‌طالب و زیدبن حارثه، فرماندهی لشکر را به عهده گرفت و به شهادت رسید. عبدالله بن رواحه از دلاوران اصحاب و یکی از بزرگ‌ترین شُعرایِ مدینه (انصار) می‌باشد.

۵/۵۹ : محمّد (ص) مختار: یعنی محمّد (ص) که برگزیدهٔ خداوند متعال است.

۶/۵۹ : بَرِ سیّد: نزد پیغمبر. (در ادب فارسی هرگاه سیّد به طور مطلق ذکر شود مقصود حضرت رسول (ص) است). / **حقوق صحبت:** حق و امتیاز صحابی بودن.

۱/۶۰ : درمانده: عاجز و بیچاره و خسته و فرومانده. / **درمانده‌گیر:** مرا جزو بیچارگان و افتادگان در دوزخ بشمار. / **و اغوثاه:** (= وا + غوث + اه) به فریادم برسید (چنین کلمات مرکّبی را در عربی منادای مستغاث نامند).

۲/۶۰ : عوض از آب.... الخ: یعنی خون می‌گریست. قافیه ایرادِ فنّی دارد. / **طمع از خویشتن... الخ:** یعنی از این که به بهشت روم ناامیدم.

۶/۶۰ : حاجز: مانع، هرچیز که میان دو چیز دیگر قرار گیرد (مجازاً: سِپَر). / **کوهِ اُحُد:** کوهی است در نزدیکی مدینه و مجازاً به هر چیز بزرگ و سنگین و سخت اطلاق می‌شود.

۷/۶۰ : مر مرا: مرا پیشوند (مر) سابقاً برای اسم یا ضمیری که به علامت «را»ی مفعول صریح می‌پیوسته است می‌آمده و امروزه در گفته و نوشته نمی‌آید. / **نهیب:** ترس و بیم و تشویش و اضطراب و گزند و آسیب و بانگ و خروش. / **نار:** آتش. / **مهیب:** سهمگین و ترسناک.

۸/۶۰ : معنی بیت: چاره‌ای جز آن که از راه شریعت و عمل به احکام آن

خود را از دوزخ رهایی دهم ندارم تا چون رُوی که در آتش تفته و گداخته می‌شود، در آتش دوزخ گداخته نشوم.

۹/٦۰ و ۱۰ : فَرَج: گشایش. / **حیلت:** چاره. / **ثُمّ نُنَجّ:** مخففِ ثُمّ نُنجّی. **الّذین اتّقوا:** آنانی را که خدای ترسند: ثم ننجّی الّذینَ اتّقَوا = سپس آنان که خدای ترسند رهایشان خواهیم کرد (سورهٔ مریم، آیهٔ ۷۲). / **وراست:** از برای اوست. / **زنده دانَش و گرچه هست اموات:** آن که خدای ترس است هرچند به تن بمیرد همواره به دل زنده است، اشارهٔ به آیهٔ شریفه: مَن عَمِلَ صالِحاً مِن ذَکَرٍ أو أُنْثیٰ وَ هُوَ مؤمنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً (آیهٔ ۹۷ سورهٔ نحل).

۱۱/٦۰ : گران بار: آن که بارش سنگین است. در اینجا مقصود گناهکار است.

۱/٦۱ : معنی بیت: هیچ‌گاه از راه راست پرهیزگاری منحرف نخواهیم شد و خیال نخواهیم کرد که از دیگران به خداوند تعالی نزدیک‌تر و در عمل از آنان جلوتریم.

۴/٦۱ : از هر لون: از هر قسم و هر رنگ. / **کَون:** هستی ـ گرچه می‌توان «خلقها» را به فتح (خ) و به معنی مخلوقات و آفریدگان خواند، ولی بهتر آن است که به ضمّ (خ) خوانده شود یعنی خوی‌ها و رفتارها.

٦/٦۱ : متّقی: پرهیزگار، خداترس. / **جَنّةُالمأویٰ:** نامی که قرآن مجید به بهشت برین داده است، «جایگاه دوستان» آیهٔ ۱۰ از سورهٔ نجم: عِندَها جنّةالمأویٰ ـ نزدیک درخت «سدرة» بهشت است.

۷/٦۱ : زنگیی (زنگی + یاء نکره): سیاه‌پوستی.

۸/٦۱ : پخج: پخش و پَهن. / **چشمی از آتش:** چشمانی سرخ. / **رُخی ز انگِشت:** چهره و صورتی از زغال، اَنگِشت به کسرِ گاف یعنی زغال.

۹/٦۱ : معنی بیت: چون آینه عیب آن سیاه را به او نشان داد و پنهان نکرد، سیاه‌پوست آینه را زشت دید و آن را بر زمین زد و شکست.

۱/۶۲ : معنی بیت: آن کسی که صاحب این آینه بوده به جهت همین زشتی آن را انداخته بوده است.

بهر زشتیش را: در قدیم کلماتِ بهر ـ از برای ـ به جهت و دیگر کلماتِ «تعلیل» راکه بر سرِ اسم یا مصدری یا ضمیری می‌آوردند پس از آن اسم یا مصدر یا ضمیر «را» را نیز بر آن می‌افزودند ـ بهرِ زشتیش را چنین است.

۲/۶۲ و ۳ : اگر این آینه مانند خود من زیبا بود کی این چنین در جلوِ پای مردمان روی زمین افتاده بود ـ این ذلّت و تنهایی او به خاطر زشتی و سیاهیِ آن است.

۴/۶۲ : اینت: یعنی «این تو را» در اینجا به جهت بیان طعن و مسخره آمده است، یعنی این چنین نادانی در نزد دانایان به کم‌خردی و کُوری شناخته می‌شود. / **رعنا:** احمق.

۵/۶۲ : برگ: سروسامان. / **حریف:** یار و هم‌نشین. / مرگ دوم به منظور «تأکید» آمده است این داستان را مولانا جلال‌الدین نیز در مثنوی به صورت دیگری آورده است (دفتر دوم) و استاد اجلّ علاّمه فروزانفر رحمة‌الله‌علیه مآخذ داستان را بطور مشروح در مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی بیان فرموده است ص ۷۴ و مرحوم استاد مدرس رضوی نیز آن را عیناً در تعلیقات ذکر کرده است.

۶/۶۲ : معن: مقصود معن بن زائدة شیبانی امیر دلیر و جوانمرد و بسیار سخاوتمند دوران آخر پادشاهی امویان و اوایل پادشاهی بنی‌عباس است که شاعر توانایی نیز بوده است، داستانهای فراوان از شجاعت و سخاوت و دست و دل‌بازی او در کتب تاریخ و ادب آمده است. دربارهٔ سخاوتمندی او گفته‌اند که: «همچنان که می‌توانی هرچه می‌خواهی دربارهٔ «دریا» و «بنی‌اسرائیل» بگویی دربارهٔ دست و دل‌بازی معن هم می‌توانی هرچه می‌خواهی بگویی» (عیون‌الاخبار، ج ۳، ص ۴۶۱) معن در سالی میان (۱۵۲ تا ۱۵۸ هجری) در سیستان به دست خوارج ناگهانی کشته شد. (ابن خلّکان، ۲ / ۴۳۰). / **دادی خُمی درم به دمی:** بخشش او چنان بود که خُمی پر از پول را در مدت کمی می‌بخشید. / **مِکاس:** بر وزن کِتاب ـ چانه زدن در معامله و

سختگیری در خرید و فروش (مصدر باب مفاعَله است).

۷/٦۲ : معنی بیت: گفت این رفتارم بد نیست که مالم را می‌بخشم امّا از این که عقلم را فروشنده یا خریدار بدزدد و مرا بفریبد بُخل می‌ورزم.

۱/٦۳ : زَبون: ضعیف و بیچاره. / **مغبون:** فریفته شده و زیان دیده.

۲/٦۳ : بیع و شریٰ: فروش و خرید. / **ثریّا:** ستارهٔ پروین و گاه کنایه از آسمان و یا رفعت مقام و بلندپایگی است. / **ثَریٰ:** خاک ـ زمین.

۳/٦۳ : عقل دست و زبان کوته دان: خردمند کسی است که دست درازی و زبان‌درازی نکند. / **آرزو رأس مال أبله‌دان:** آرزو سرمایهٔ نادانان است. ترجمه‌گونه از فرمودهٔ علیّ مرتضی سلام‌الله علیه به فرزند گرامی‌اش حسن مجتبیٰ علیه‌السلام است که: «إیّاک والإتّکال عَلَیٰ المُنیٰ فانّها بَضائِعُ النَّوکیٰ» «مبادا بر آرزوها پشت گرم باشی و بر آن تکیه کنی که آرزو سرمایهٔ احمقان بی‌خرد است» (نهج‌البلاغه، ص ۴۰۲)

۵/٦۳ : تنگ مَیدان: در لغت به معنی محدود است و کنایه از آن کس است که کوته فکر باشد و دوراندیش نباشد.

٦/٦۳ : بد نداری دل: دل بد کردن، نگران شدن و ترسیدن.

۱۰/٦۳ : معنی بیت: همچنان که سنگ سپید، به اعتقاد پیشینیان، بر اثر تابش آفتاب مبدّل به «لَعل» می‌شود آدمی هم به برکت خرد سرو سرور می‌گردد. دربارهٔ تبدیل سنگ به لعل سنائی می‌فرماید:

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

۳/٦۴ : نهرالمعلّیٰ: بزرگ‌ترین و آبادترین محلّهٔ بغداد در قرون پنجم و ششم و هفتم که کاخ خلیفه نیز در آن جای داشته و از آنجا که مظهر قناتی که المعلّی بن طریف از سرداران هارون‌الرشید احداث کرده بود در همین محلّه بود این محلّه به نام او نامیده شده است. (معجم‌البلدان ـ نهرالمعلّیٰ). / **کَرْخ:** محلّهٔ شیعه‌نشین که در جنوب غربی بغداد واقع است. / **باب:** دروازه. / **آب دجله گشت حجاب:** یعنی رودخانهٔ دجله که از وسط این دو محلّه می‌گذشت مانع رفت و آمد و وصول عاشق

به معشوق بود.

۴/۶۴ : **ز آتشِ دل خویش:** از گرمی و سوز عشق. / **سبک گرفتی پیش:** به سرعت و با بی‌اعتنایی و بدون بیم از غرق شدن خود را به آب می‌زد و از دجله می‌گذشت.

۵/۶۴ : **عَبره کردی:** عُبور می‌کرد، از آب می‌گذشت. / **شدی:** می‌رفت.

۶/۶۴ : **وقاحت:** بی‌باکی. / **سباحه:** شنا. / **سباحه کرده به دست:** با دست شنا می‌کرد و خود را به آن سوی رود دجله می‌رساند.

۸/۶۴ : **گرد چُون و چرا همی گردید:** دنبال بهانه می‌گشت.

۱/۶۵ : **هَلا:** هان، مواظب باش.

۲/۶۵ : **شرر:** شُعله. **شرر بنهاد:** شعله‌اش فروکش کرد و تخفیف یافت.

۳/۶۵ : **تهوّر:** بی‌باکی.

۵/۶۵ : **سُکر:** مستی.

۶/۶۵ : **کرد جان عزیز در سرِ کار:** جانش را بر روی این کار (شنا کردن به طرف معشوقی که در او نقصی دیده بود) گذاشت.

۹/۶۵ : **شده از کارهای مرد آگاه:** به خوبی از راه و روش مردان در دلربایی از زنان آگاه بود.

۴/۶۶ : **وامق و عذراء:** عاشق و معشوق افسانه‌ای چون لیلی و مجنون.

۶/۶۶ : **کانا:** احمق و گُول.

۷/۶۶ : **معنی بیت:** اگر براستی دلت به من تعلّق داشته باشد وجودم را به تو می‌بخشم و مالِ تو می‌شوم.

۸/۶۶ : **ألکن:** زبان‌بند شده. **شوی ألکن:** زبانت از تحسین و تعجّب بند آید.

۱۰/۶۶ : **التفات:** متوجّه شدن، بازنگریستن. / **زی پس:** به پشت سر.

۱۱/۶۶ : **بغافلی:** بـ + غافل + ی مصدری یعنی از روی غفلت.

۲/۶۷ : **فن فروشِ دستان خَر:** با زبانت چیزی می‌گویی که دلت بدان اعتقاد

ندارد و فریفتهٔ افسانه و داستان می‌شوی.

۴/٦٧ : نهاد: وجود، طبیعت.

*

مقصود و منظور این دو حکایت صفحهٔ ٦۴ و ٦۵ آن است که عاشق باید پاکباز و مخلص باشد و جز به معشوق نیندیشد و هیچ کس و هیچ چیز جز معشوق در نظرش جلوه نکند و کمال مطلق را در وجود معشوق مجسّم و متجلّی بداند و ببیند و در او هیچ کمی و کاستی مشاهده نکند وگرنه او عاشق صادق نیست.

داستان اول را عطّار به صورتی دیگر در منطق‌الطّیر ص ۱۵۹ آورده است، و شاید چنین داستانهایی براساس گفتهٔ «شبلی» صوفی بزرگ قرن ۴ که: «سَهوُ طَرفَةِ عینٍ عنِ‌الله، لأهل‌المعرفةِ شرکت بالله» (طبقات سُلمی ص ۳۴۳).

داستان دوم به صورت‌های گوناگون در برخی از کتب آمده است و از جمله داستانی که از قول ابراهیم ادهم در طبقات اولالیاء (ابن ملقّن، ص ۱۸) نقل شده است.

مرحوم استاد مدرّس رضوی نظایر هر دو داستان را در منظومه‌های شیخ عطّار و دیگر مآخذ نظم و نثر یادآوری فرموده است ص ۴٦۰ تا ص ۴٦۳ و رجوع شود به داستانهای کوتاه منظوم تألیف استاد دکتر خطیب رهبر ص ۱۳۵.

۵/٦٧ : درگهِ: در زمانِ / **مَولیٰ:** در اینجا به معنای خداوند تعالی است.

٦/٦٧ : استسقا: آب طلبیدن و باران از خداوند خواستن. در گذشته هرگاه خشکسالی روی می‌داد و بیم قحطی می‌رفت، پارسایان هر شهر باگروهی از مردم آن شهر به بیابان می‌رفتند و به زاری از خداوند می‌خواستند که بر سرزمین آنها باران ببارد. در میان مسلمانان این «استسقا» و باران‌خواهی، با ترتیب مخصوصی انجام می‌شود که از جملهٔ آن نمازی است که در کتب فقه مذکور است.

۷/٦٧ : اجابت: پاسخ دادن. **به اجابت دُعا نشد مقرون:** یعنی دعای آنها مستجاب نشد.

۸/٦۷ : ندا آمد: یعنی آوازی شنیده شد. / **مُجرم:** گناهکار. / **مُکرم:** نوازنده و بخشنده.

۱/٦۸ : ستُوه: افسرده و به تنگ آمده.

۲/٦۸ : أعور: یک چشم، آن که یک چشمش نابیناست. / **جان ما باد جانش را بفدا:** یعنی ما فدای او گردیم.

۳/٦۸ : نَخُفتی: خم و دوتا نکردی (چون همه خود را گناهکار می‌دانستند لذا سر به زیر انداخته و با پشت خمیده از آنجا دور شدند که عیسی (ع) آنها را نشناسد).

۷/٦۸ : وَشم: خال‌کوبی. / **چشم کردم سیاه... الخ** یعنی جای چشمی که آن را کَندَم چون محلی که خالکوبی شده باشد شُد و سیاه می‌نمود.

۸/٦۸ : بَصَر: دیده، چشم.

۹/٦۸ : معنی بیت: آن عُضوی که شیطان بر آن چیره شده و به فرمان شیطان درآمده بود که بر نامحرم نگاه کرد.

۱۰/٦۸ : رَهین: در گرو مانده.

۱/٦۹ : دست بر کرد: دستها را بلند کرد. / **کنان آمین:** آمین‌گویان.

۳/٦۹ : میغ: ابر.

۴/٦۹ : رودها رَه‌گرفت... الخ: جویهای آب از چپ و راست روان شد.

۹/٦۹ : سهم: تیر. / **لعین:** نفرین شده (متّخذ از آیهٔ ۷۸ سورهٔ مبارکهٔ جن که حق‌تعالی به شیطان می‌فرماید وَ اِنّ علیکَ لعنتی الیٰ یومِ الدّین): معنی بیت: نگاه ناروا و نامشروع تیری است که اهریمن به سوی آدمی رها می‌کند - این بیت ترجمه‌گونه‌ای از حدیث شریف نبوی (ص) است که: «النّظَرُ سهمٌ من سهام إبلیسَ مسمومةٌ فَمَن تَرَکَها مِن خَوف الله أثابَهُ الله ایماناً» (کنزالعمال، حدیث ۱۳۰۷۵)

*

در کتب تصوّف و سیر و اخلاق داستانهایی از مردان یا زنانی که به سبب آن که چشمشان به ناروا یا ناسزایی نگاه کرده و یا زیبایی چشم آنها مایهٔ فریفتگی دیگران

به آن شده، چشم خویش را از کاسه درآورده یا کُور کرده و یا آن را قیرانُدود نموده‌اند، آمده است که قطعاً تمام آنها خیالبافی مؤلّفان آن کتب و مبالغه‌کاری داستانسرایان است زیرا بر هیچکس روا نیست که عضوی از خود را از بین ببرد و خویشتن را ناقص‌الخَلقه و معیب سازد.

ابن الجوزی در کتاب «القُصّاص و المذکّرین» در این باره داد سخن داده است (ص ۱۱۴) استاد مدرس رضوی مأخذ این داستان را ذکر فرموده است، ص ۴۷۶ تعلیقات.

۱/۷۰ : **ز ابلهی**: از روی نادانی. / **بدفعال**: بدکردار. / **غمّاز**: سخن‌چین.

۲/۷۰ : **أوباش**: کلمهٔ عربی و جمع است و مفرد آن وَبَش است ولی همواره به همین کلمهٔ جمع گفته و نوشته می‌شود و به معنی مردم نادان و سبکسر است.

۳/۷۰ : طیره: خشمگین. / **بدساز**: بدرفتار ناسازگار.

۴/۷۰ : معنی بیت: همچنان که آوای کُوبیدن پُتک بر روی سندان را همه می‌شنوند (از فاصلهٔ زیاد هم شنیده می‌شود) تو هم راز مرا به همه رسانیدی و همه آن را فهمیدند.

۵/۷۰ : **پاداشن**: پاداش. / **افکنم در سرای تو شیون**: کنایه از آن که تو را خواهم کشت و خانواده‌ات به سوکواری تو خواهند گریست و شیون خواهند کرد.

۶/۷۰ : **ضایع این رنج را بنگذارم... الخ**: به تمسخر و تهدید می‌گوید حقّت را کفِ دستت خواهم گذاشت. / معنی دیگر **سَعی**، سعایت است: سخن‌چینی و فاش کردن راز و بازگو کردن سخن کسی را به قصد فتنه‌انگیزی. / **بوجه**: آنچنان که لازم و شایسته است.

۱/۷۱ : پادشاه هم فوراً او را گرفت و کشت.

۲/۷۱ : دو تن بی‌سبب کشته شدند: ۱ـ سخن‌چین ۲ـ آن که رازش فاش شده بود، و کشته شدن این دو از آن رو بود که سخن‌چین کاری را که نباید بکند کرد.

۳/۷۱ : **جعفر صادق**: امام ابوعبدالله جعفربن محمد علیهماالسلام ملقّب و

معروف به «صادق» امام ششم شیعیان دوازده امامی متولد در مدینهٔ طیّبه به سال ۸۳ و متوفّیٰ و مدفونِ در همان شهر به سال ۱۴۸ هجری مذهب مقدّس جعفری که مذهب رسمی همگی شیعیان دوازده امامی است منسوب به آن امام بزرگوار است. / **حیله‌جو:** آن که دنبال «حیله‌ها» (حِیَل) شرعی و یافتن راهی جهت آن که به خیال خود «رباخواری» را حلال و موجّه سازد باشد. / **ربادِه:** آن که اگر پول به وام دهد بیشتر از آن چه وام داده باز می‌ستاند. امروزه به اینان «رباخوار» یا «نزول‌خوار» گفته می‌شود. / **فاسق:** بزهکار.

۴/۷۱ : معنی بیت: از امام (ع) پرسید چرا ربا حرام شده است؟ امام علیه‌السّلام به او پاسخ داد از آن رو که رباخواری آدمی را بخیل و دست خشک می‌سازد و او را از بخشش و جوانمردی باز می‌دارد.

ظاهراً نظر سنائی در این بیت به حدیث شریفی باشد که از حضرت صادق صلوات‌الله علیه در «کافی شریف» وارد شده است: «... قال، قلتُ لأبی عبدالله (ع) انّی رأیت الله تعالیٰ قَد ذَکَرَ الرّبا فی غیرِ آیةٍ و کرّره، فقال (ع) اَوَتدری لِمَ ذاک؟ قلتُ لا، قال (ع) لئلاّ یمتنِعَ النّاسُ مِن اصطناعِ المعروف.» (فروع کافی، ج ۵ ص ۱۴٦)

۵/۷۱ : مروّت بر: از بین برندهٔ جوانمردی و بخشندگی. / **سخاآو:** ایجادکنندهٔ حالت بخشندگی. ظاهراً اشاره است به ضرب‌المثل عربی که «الخمرُ تُعْطِی مِنَ البخیل» (مجمع‌الامثال میدانی ۱/۲۴۳) شراب، مردِ بخیل را بخشنده می‌کند. بر روی هم سنائی می‌خواهد بگوید: به این دلیل «ربا» از «خمر» بدتر است که ربا مروّت و جوانمردی را از میان برمی‌دارد ولی خمر سبب بخشندگی و سخاوت می‌شود.

٦/۷۱ : معنی بیت: اگر رباخوار با نزولی که از وام‌گیرندگان خود می‌ستاند سفرهٔ خویش را چرب و رنگارنگ می‌سازد و عیش و نوشی می‌کند باید بداند که با این کار خود به خداوند متعال اِعلان جنگ داده و در حال جنگ با خداست. / **آخُر چَرب بودن:** کنایه از شکم‌بارگی و رنگینی سفرهٔ دنیاداران است.

مصرع دوم اشاره به آیهٔ شریفهٔ ۲۷۸ و ۲۷۹ سورهٔ بقره است:

یٰا أَیُّها الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوااللهَ وَ ذَرُوا مٰا بَقِیَ مِنَ الرِّبوا اِن کُنتُم مُؤمِنِینَ - فَإنْ لَمْ تَفعَلُوا فَأْذَنُوا بِحربٍ مِنَ‌اللهِ وَ رَسُولِهِ، وَ اِنْ تُبْتُم فَلَکُمْ رُؤُسُ اَمْوٰالِکُم لاٰتَظلِمُون ولاتُظلَمُونَ.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا بترسید و زیادی ربا مگیرید، اگر براستی اهل ایمانید - پس اگر ترک ربا نکردید آگاه باشید که به جنگ خدا و رسول او برخاسته‌اید، و اگر از این کار پشیمان گشتید، اصلِ مال شما برای شماست، به کسی ستم نکرده‌اید و ستم نکشیده‌اید.

۷/۷۱: **بشنو از حق که یمحق‌الله گفت:** اشاره به آیهٔ شریفهٔ ۲۷۶ سورهٔ بقره: یَمْحَقُ‌اللهُ الرِّبوٰا وَیُرْبِی الصَّدقٰاتِ وَاللهُ لاٰیُحِبُّ کُلَّ کَفّارٍ أثیمٍ: خداوند سُود ربا را نابود می‌گردانَد و صدقات را افزونی بخشد و خدا دوست ندارد مردم سختْ بی‌ایمانِ گنه‌پیشه را (که رباخوار و حریص و بخیلند).

۸/۷۱: **رِبی:** مُمال رِبا. / **نُبی:** قرآن. مضمون این بیت ترجمهٔ همان آیه ۲۷۶ سابق‌الذکر است.

۹/۷۱: **که خدا را دلت بیازرده است:** آنچه در دِل رباخوار می‌گذرد و دوستیی که او به مال دنیا دارد خداوند را آزار می‌دهد. سنائی مکرّر ترکیب **خدا آزردن** را که ترجمهٔ اَذَیَ‌الله است در شعر خود می‌آورد، مثلاً در جای دیگر می‌گوید:

ای هویٰ‌های تو هَویٰ انگیز   وی خدایان تو خدا آزار

۲/۷۲: معنی بیت: از آنجا که تو به مالِ دنیا و پول بیش از هر چیز دیگر اهمیت می‌دهی و همواره در اندیشهٔ جمع‌آوری زر و سیم هستی نه تنها از آیات مکرّری که در قرآن مجید در مورد حرام و ناروا بودن رباست باکی نداری بلکه اگر صد آیه هم در قرآن دربارهٔ این گناه بود باز هم به آن اعتنائی نمی‌کردی.

۳/۷۲: **یَومَ یُحمیٰ:** اشاره به آیهٔ شریفهٔ ۳۵ از سورهٔ مبارکهٔ «توبه»: یَوْمَ یُحْمیٰ عَلَیْها فی نٰار جَهَنَّمَ فَتُکویٰ بِها جِباهُهُمْ و جُنُوبُهُمْ و ظُهُورُهُم، هٰذٰا مٰا کَنَزْتُم

لِاَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا مٰاکُنْتُمَ تَکْنِزُوْنَ روزی که در آتش دوزخ گداخته شود (زر و سیمی که اندوخته بودند) و پیشانی و پشت و پهلوی آنها را به آن داغ کنند (و فرشتگان عذاب به آنها گویند) این است نتیجهٔ آنچه از زر و سیم برای خود اندوختید، اکنون عذاب آنچه را می‌اندوختید بچشید.

۴/۷۲ : دُونان (دون + ان علامت جمع در فارسی): پَست‌ها و پایین مرتبه‌ها (دون عربی است).

۵/۷۲ : معنی مصرع ۲: برای فراهم کردن پوشاک و خوراک خود و همسرم.

٦/۷۲ : تُلنگ: بر وزن تفنگ، نیاز و خواهش و گدایی.

۷/۷۲ :کُدیه: گدایی. معنی این بیت همان عبارت عامیانهٔ مشهورِ منسوب به «عبّاس دَوس» (نرّه گدای افسانهٔ معروف) است که: «گدایی کن تا محتاج خلق نشوی»!

۸/۷۲ : وه که در این جهان پُر آشوب حتی نادانان نیز بر ریش چنان کسی می‌خندند.

۹/۷۲ : برتابد: به هوس اندازد. خلاصهٔ بیت: حریص هرچه بیشتر جستجو کند و دنبال دنیا رود کمتر می‌یابد و به دست می‌آورد. (زیرا هیچ‌گاه او بدانچه دارد قانع و خرسند نیست و همواره در پی «بیشتر» است).

۱/۷۳ : حَزَن: اندوه. خلاصهٔ بیت: دنیا و دنیاجویی اگر مایهٔ رنج و اندوه دنیاداران و دنیاخواران است (زیرا هیچ‌گاه آن را خرسند نمی‌دارد و همواره آنان را در دلواپسی از دست دادن مال یا در رنج نگاه داشتن آن می‌گدازد) امّا همین دنیا عاشق پارسایان که پشت پا به او می‌زنند و روی خوش نشانش نمی‌دهند می‌باشد.

۲/۷۳ : تمکین: دارایی و خواسته و فرّ و شکوه. / **حادث:** پیش آمد روزگار. مضمونِ این بیت از فرموده‌های متعدّدی از حضرت امیر (ع) گرفته شده است از جمله: «بَشِّر مالَ البخیل بحادثٍ او وارثٍ» : بشارت ده بخیل را که مالش یا به تاراج

حادثات رَوَد و یا بهرهٔ میراث‌خوار گردد (تعلیقات حدیقه استاد مدرس رضوی).

۳/۷۳: فقط آنچه راکه خودت در مالت تصرّف می‌کنی مالِ تست، آنچه از تو باقی بماند مال تو نیست، و مال وارث است (شبیه گفتهٔ سعدی: نیک‌بخت آن که خورد و کشت و، بدبخت آن که مُرد و هشت. گلستان باب هشتم.)

۴/۷۳ و ۵: آنچه در راه خدا بدهی برای تو همیشه خواهد ماند ولی آنچه را که بعد از خود برای وارث می‌گذاری مال خودت مدان. شاید نظر به حدیثی است که به امر پیغمبر (ص) گوسپندی را کشتند و جُز شانهٔ آن راکه نگهداشتند مابقی را به درویشان داد و شبانگاه عایشه به پیغمبر (ص) عرض کرد که از آن گوسفند چیزی جز شانه‌اش نماند. پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله وسلم فرمود آنچه مانده است همان است که به درویشان داده شده است «انّهم ذَبَحُوا شاةً فقالت عائشة یا رسول‌الله مابقی الّاکِتفُها فقال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم: بَقِیَ کلُّها اِلّا کتفَها» کنزالعُمّال، ج ٦، ص ۳۸۱) و نیز این بیت ناظر بر آیهٔ شریفهٔ «ما عِنْدَکُم یَنْفَدُ و ما عِنْدَاللهِ باقٍ» (۹۸ سورهٔ نحل) است. شاعری عرب نیز می‌گوید:

أنتَ لِلمالِ إذا أمْسَکْتَهُ و إذا أنْفَقْتَهُ فالمالُ لکْ

یعنی چون مال و تنخواهت را نگهداری تو وابسته و متعلّق به مال هستی و هرگاه آن را ببخشی و خرج کنی آنگاه آن مال مالِ تو خواهد بود.

٦/۷۳: استسقا: آب خواستن و باران طلبیدن و نام بیماریی که بیمارِ آن همواره تشنه است و هرچه آب بنوشد سیراب نمی‌شود و باز آب می‌طلبد. خلاصهٔ معنی: آن که حریصانه مال‌اندوزی می‌کند چونان بیمار «مستسقی» است که آب شیرین هم هرچه بنوشد باز تشنه است تا چه رسد به آب شور (که سنائی نعمت دنیا را به آن تشبیه کرده است) و آزمندِ دنیادار هرچه بیشتر به دست آورد بیشتر می‌جوید و رنج می‌بَرد ـ این سخنان و مانند آن از قرآن مجید و فرموده‌های پیغمبر اکرم (ص) مایه می‌گیرد. حدیث مشهور نبوی که در زمان عُمَر و پیش از تدوین مصحف معروف به «امام» برخی گمان می‌کردند که آیه‌ای از قرآن است چنین است:

«لَوکانَ لابن آدم و ادیانِ مِن ذَهبٍ لِاْبتغیٰ ثالثاً، و لایَملأُجوفَ ابنَ آدمَ اِلّا التُرابُ و یتوبُاللهُ علی من تاب» که پیش از این نیز مذکور شد.

۷/۷۳ : معنی بیت: مورچه است که همواره دُنبال دانه می‌گردد، مردانِ مرد شاهین‌وار در اوج آسمان بی‌نیازی در پروازند.

۸/۷۳ : دنییِ دُون: دنیای پست و خوار. / **خدای بیچون:** خداوند بی‌مثل و مانند.

۹/۷۳ : دست کُوتاهی: دسترس به چیزی نداشتن عدم تعدّی و تجاوز و در این جا گویا مقصود این است که مرغ دوستی جز ماهی نداشت.

۱/۷۴ : فخّ: دام. / **شست:** قلاب و چنگک ماهی‌گیری.

۲/۷۴ : معنی بیت: از وقتی که انسان (بنی‌آدم) بر روی زمین پراکنده شد دوستی مرغ و ماهی هم از میان رفت.

۳/۷۴ : معنی بیت: ماهی با مرغ خداحافظی کرد و گفت ازین پس تو بر بالای زمین باش که من هم به زیر آب رفتم تا از دستبُرد آدمیان در امان باشیم.

۴/۷۴ : نسل: نژاد. / **شَرَه:** حرص و آز.

۵/۷۴ : به شست آوردن: یعنی به دام آوردن و به دست آوردن (در «خلاصهٔ حدیقه» این مصرع: هم تو را از هوا به پَست آرند) است و انسَب نیز همین است.

٦/۷۴ : سباع: درندگان. / **ددان:** چهارپایان وحشی.

۷/۷۴ : در بعضی نسخ مصرع دوّم چنین است: جِرمش از ما کمست و جُرمش بیش. معنای بیت به صورت متن این است که آدمی به قوّت وهم و تصوّر و دوراندیشی گرچه ممتاز است امّا باز هم کمتر از ما محتاط است گرچه در قاطعیّت تصمیم‌گیری بر ما افزون است و معنای بیت به قرار نسخه بدل چنین می‌نماید که: آدمی با همه دوراندیشی و قوّت تصوری که دارد، تن و جثّه‌اش از ما کمتر است ولی گناهش از ما بیشتر. (میان حَزم و جَزم و جِرم و جُرم، «جناس» خطّی است یعنی بدون در نظر گرفتن «نقطه‌ها» همهٔ آنها یکسان نوشته می‌شود).

۸/۷۴: معنی بیت: همواره در این فکرند که با چه حیله‌ای ما را به دام آورند و با عقل خود دست و پای ما را ببندند (عقیله: پای‌بند).

۹/۷۴: **عبث:** بیهودگی. / **نسب:** نژاد. / **حَسَب:** نژادگی و والاگُهَری.

۱۰/۷۴: **بازگردد تو راگُهر به گُهر:** اگر کاری کنی نَسَب از پدر خواهی داشت و آدمیزاده خواهی بود.

*

در تفاسیر و روایات مسلمانان براساس آیات نُهم تا دوازدهم سورهٔ مبارکهٔ «فُصِّلَت» جز آن که آفرینش آدمی (انسان) در آخرین روز ایام آفرینش بوده است، برای آفریده شدن دیگر جانداران روز معیّنی در ایّام هفته مشخّص نشده است، امّا در «سفر پیدایش» آنچه به نام توراة اکنون مشهور شده است، خلقت مرغ و ماهی را در روز چهارم آفرینش و خلقت آدم در روز آخر، تعیین شده است.

استاد مدرس رضوی (ره) مأخذ داستان را آنچه در ربیع‌الابرار زمخشری آمده است ذکر فرموده است.

۲/۷۵: **فرد:** تهی و خالی: یعنی زره مولی علی علیه‌السلام فقط بازوها و سینهٔ نازنینش را می‌پوشانید. / **کرد خصمش سؤال:** دشمنِ او پرسید یا دشمن از او پرسید.

۳/۷۵: معنی بیت: تا مرد با دشمن در جنگ رویاروی است بهتر آن است که زره‌پوش باشد، امّا اگر از دشمن روی گرداند و فرار کرد بهتر که بی‌زره باشد تا کشته شود، و در باقیماندهٔ عمر خود بدنامی و ننگ فرار را نکشد.

۴/۷۵: معنی بیت: مرد دلیری که مانند پولاد سخت و استوار است زره نمی‌پوشد آن آب است که با وزیدن باد پا بر جای نمی‌ماند و زره‌پوش می‌شود. از آنجا که زره، پولادهای بهم بافته شده است و قطعاتِ پولاد که در آن به یکدیگر متصل می‌شود آن را پولک پولک جلوه می‌دهد و نیز از آنجا که وقتی باد بر روی آب بوزد سطح آب پُولک پُولَک می‌شود، از این رو در ادب پارسی و عربی زره را به آبگیری (و مثلاً استخری) که بر آن باد وزیده و پولَک پولَک شده باشد تشبیه

می‌کنند مثلاً:

اَعــدَدْتُ للــهیجاءِ مـوضونةً　　　مُـــتَرَصَةً کــالنِّهْیِ بــالقاعِ

(أبوقیس بن اسلت ـ جمره)

۵/۷۵ : سُتُه: مخفّف ستوه. معنی بیت هـمچنان کـه بـاد اگـر بـه کـوه وزد نمی‌تواند از کوه بگذرد و خسته و کوفته می‌گردد مرد شجاع دلیر هم‌چنان کُوه پای بر جا می‌ماند و پشت به دشمن نمی‌کند.

٦/۷۵ : معنی بیت: باید آتش خشم و کین‌خواهی در دلی بیفروزد تا دلیری و دلاوری خود را آشکار کند وگرنه تن آدمی از دل بخودی خود دلاوری نمی‌آموزد.

۷/۷۵ : روح: در این شعر مخفّف «روح‌الله» لقب حضرت عـیسی است. / **روح امین:** روح‌الامین، لقب جبرائیل فرشتهٔ چرخ چهارم ـ آسمان چهارم. / **فزود از او تزیین:** آراستگی‌اش از آمدن عیسی (ع) فزونی یافت.

۲/۷٦ : معنی بیت: همه جای او را (عیسی را) جستجو کنید و ببینید از مال دنیا چه با خود دارد.

۳/۷٦ تا ٦ : زهِ دلق: بند جامه، کنارهٔ پیراهن. / **ستر:** پوشاندن. / **عورت:** آن مقدار از بدن که باید پوشیده بماند. / **خُلقان:** جمع خَلِق (بر وزن خَشِن) کهنه‌ها. / **خَلقان:** جمع فارسی خلق یعنی مردمان.

از عیسی پرسیدند چرا این سوزن با تست، گفت برای آن که دو لبـهٔ جـامهٔ کهنه‌ام را بر هم ببندم تا عورتم پوشیده بماند زیرا من به همین جـامهٔ کـهنه قـناعت می‌کنم چون من پیامبرم و پادشاه نیستم و تا آدمی زنده است و پیراهنی ژنده بر تن دارد بر نخ و سوزن نیازمند است.

۷/۷٦ تا ۱۱ : فریشتگان همه گفتند: پروردگارا با عیسی جُز یک سوزن که بر کنارهٔ جامهٔ اوست، چیزی از مال دنیا نیست. / **نِدی:** مُمال نداء. / **رؤوف:** مهربان. / **کنیدش در آن مکان موقوف:** در همانجا او را نگاه دارید و از آسـمان چـهارم بـه بالاترش نیاورید، زیرا همراه داشتن همان سوزن موجب شده کـه تـنِ او بُـوی دنـیا

می‌دهد، اگر آن سوزن با او نبود تا هفتمین آسمان و زیر عرش الهی می‌رسید، و یک سوزن مانع شد که عیسی (ع) به آسمان هفتم برسد و مایهٔ ناگواری و ناخوشایندی او شد.

۴/۷۷ : مُرفّه: آسوده. / **عِز:** مخفّف عزّ: گرامی بودن گرامی داشتن. / **بَهای:** در اصل بَهاء یعنی روشنی و فرّ و شکوه که سنائی آن را به ضرورت شعری و قافیه شدن با سرای به صورت «بَهای» آورده است.

۵/۷۷ : عُقبیٰ: آخرت. / **هزل:** شوخی.

۷/۷۷ : برخیره: به بیهودگی.

۸/۷۷ : اثر: به معنی مطلق خبر نیز هست و برخی گفته‌اند که «خبر» آن است که از پیغمبر اکرم (ص) روایت شده باشد و «اثر» روایت از صحابه رضوان‌الله علیهم است. / **روح‌الله:** تعبیر دیگری از حضرت عیسی (ع) و براساس آیهٔ ۱۷۱ سورهٔ نساء و ۹۱ انبیاء به آن حضرت اطلاق می‌شود. بعضی تصور کرده‌اند معادل این کلمه در فرانسوی «سنت اسپری» است (Saint Sprit) ولی میان این دو بسیار تفاوت است.

۱/۷۸ : معنی بیت: یعنی سر بر سنگی گذاشت و خوابید و دیگر در راه پیش نرفت. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در شرح حال حضرت عیسی (ع) می‌فرماید: **فَلَقَد کان یَتَوَسَّدُ الحَجَر** (نهج‌البلاغه، ضمن خطبهٔ شمارهٔ ۱۶۰). همانا که او سنگ را بالین می‌ساخت و بر سنگ سر می‌نهاد.

۲/۷۸ : ابلیس: پدر و سالار دیوان که «شیطان» نیز نام عامّ دیگر اوست. / **هنجار:** راه.

۳/۷۸ : رانده: فارسی «رجیم» که خداوند در قرآن ابلیس را بدان وصف خوانده است. / **آمدی بَرَم به فُسون:** با چه افسونگری در حریم عصمتِ من راه یافتی؟

۴/۷۸ : مأوی: جایگاه ـ مسکن.

۶/۷۸ : تکلُّف: به زحمت انداختن و رنج نهادن بر خود و یا دیگری، تجمّل در مهمانی یا در مسکن کردن.

۸/۷۸ : تو به عصمت مرا زبون‌گیری: با آن که معصومی و آلوده به گناه نیستی چرا بر منِ بیچارهٔ ناتوان ستم می‌کنی؟

۳/۷۹ : عُقبی: دنیایِ دیگر (= آخرت)

٦/۷۹ : شَرَه: آزمندی و طمع بستن. / **باد و بود:** غرور و خودبینی.

۷/۷۹ : زُمره: دسته ـ گروه. / **بام خود پنجمین فلک بیند:** چون حضرت مسیح جایگاهش آنچنان والا می‌گردد که گویی در آسمان چهارم است و آسمان پنجم برفراز سرِ اوست. براساس قصص مذهبی از آنجا که حضرت مسیح هنگام بَر شدن به آسمان سوزنی همراه خویش داشت نتوانست بر تر و بیشتر از آسمان چهارم اَوج گیرد و بالا رود لذا در همان آسمان ماند.

۸/۷۹ : تاج و تخت عدو... الخ: چون دنیا دشمن توست آن را (= نفس خویش را) خوار و ذلیل گردان و قدرت را ازو بستان و تو بر او فرمانروا باش.

استاد مدرس رضوی مأخذ این داستان را از احیاءالعلوم نقل فرموده است ـ ص ۵۱٦ تعلیقات.

۱/۸۰ : طواف: در لغت به معنای گردِ چیزی گردیدن و در اصطلاح فقهی، هفت بار گِرداگِرد کعبهٔ معظّمه گردیدن است که بر آن کس که حجّ یا عُمره می‌گزارد واجب است و به صورت مستحب در غیر از مناسک حجّ نیز فضیلت بسیار دارد.

۲/۸۰ : فرد: جُدا. / **بِهْ دانش:** بِهْ + دان ـ ش چنان زنی را از مرد بهتر بدان، قدما حرفِ ماقبل شین ضمیر را مسکور تلفظ می‌کرده‌اند. به همین دلیل سنائی آن را با شین مصدری قافیه کرده است.

٦/۸۰ : ظریف: پاکیزه و خوشرو و خوش‌گو. / **عفیف:** پاکدامن. / **ویحک:** ویح + ک ضمیر دوم شخص مفرد یعنی وای بر تو.

۸/۸۰ : تو به دل ناشده برش حاضر: حضور قلب نداری و دلت در پیشگاه خداوند نیست.

۹/۸۰ : تمتّع: بهره گیری و بهره بُردن.

۱۰/۸۰ : تو به شهوت متابع دگران: تو از روی هوس و شهوت چشمت به دیگری نگران و دلت به غیر خدا متوجّه است.

۱/۸۱ : خالق بار: بارّ با تشدید «راء» به عربی به معنی نیکوکار است و از اسماء الحُسنی. از نامهای بزرگ و محترم خداوندمتعال است، و بدون تشدید «راء» در فارسی «نامی است از نامهای خدای تعالی» (در بارخدایا و بارالها و امثال آن).

۲/۸۱ : ترجمه‌گونه‌ای است از حدیث شریف نبوی (ص): «مَن خافَ اللهَ، أخافَ‌اللهُ منه کُلَّ شیءٍ (کنزالعمّال، ج ۵، حدیث ۵۹۱۵).

۳/۸۱ : روزِ بار: روز قیامت. / **ار تو خواهی بار:** اگر دوست داری که پروانهٔ درآمدن در بهشت را به دست بیاوری.

۴/۸۱ : چرام: چراگاه حیوانات و علفزار.

۹/۸۱ : وَرد: گُل سرخ.

۴/۸۲ : خاربُن: بوتهٔ خار.

۱/۸۳ : چارطبع: هم برای مزاج‌های چهارگانه که تری و خشکی و گرمی و سردی باشد گفته می‌شود و هم به عناصر چهارگانه که آب خاک باد آتش است و هم به اخلاط چهارگانهٔ بدن آدمی که بلغم و سودا و صفرا و خون است اطلاق می‌شود و در این بیت مزاجهای چهارگانه یا اخلاط چهارگانه مراد است.

۲/۸۳ : دژم: در اینجا شاید به معنی بدترکیب و بدخوی و خشمگین باشد. / **بیخ:** ریشه.

۵/۸۳ : کُوته دست: نومید و آن که دسترسی به چیزی ندارد.

*

استاد مدرس رضوی که دربارهٔ این داستان بحثی محقّقانه دارد مرقوم فرموده است: این حکایت که در مَثَل دنیا و غرور آن در حدیقه ذکر شده ظاهراً از حکایات مانویه و از کتاب بلوهر و بوذاسف گرفته شده است و سپس شیخ صدوق رحمة‌الله‌علیه ترجمه آن را در اکمال‌الدّین و اتمام النّعمه آورده و پیش ازو ابن‌المقفّع آن را در ترجمهٔ کلیله و دمنه در «باب برزویهٔ طبیب» آورده است و مأخذِ سنائی را در این داستان همان ترجمهٔ ابن‌المقفّع از هندی به عربی دانسته‌اند (تعلیقات ص ۵۲۲ به‌بعد).

۹/۸۳ : گِلِ خوردن: گِلی است که آن را بریان کنند و بخورند و سفیدرنگ است و به آن گِل نیشابوری هم می‌گویند. / **خَلّ:** سرکه. / **دنّ:** عربی است و به معنی خُمّ شراب و سرکه و روغن و امثال آن.

۱/۸۴ : معنای بیت: در میان همکاران سرفراز بود و در معامله و «دکان‌داری» چابک و چالاک.

۵/۸۴ : صدگان سنگ: سنگی که صَد مثقال یا صد سیر وزن داشت.

۶/۸۴ : پاسنگ: هرچه برای تکمیل وزنِ آنچه را که می‌کشند در کفّهٔ ترازو پهلوی سنگ اصلی (برای کشیدن) گذارند.

*

خلاصهٔ این داستان که مولانا در مثنوی نیز آن را آورده است آن است که مرد کودَن کم عقلی برای خرید شکر که از گِلِ خوردن گرانبهاتر بود نزد بقّالی رفت و چون بقّال سنگِ صد «واحدی» خود را پیدا نکرد برای تأمین کسرِ وزن، در کفّهٔ ترازو گِل خوردنی گذاشت و آن مرد کودن که گِل‌خواره بود به خیال خود بقال را غافل می‌پنداشت و از کفّه‌ای که سنگ در آن بود و پا سنگش را بقّال گل گذاشته بود دُزدانه گل برمی‌گرفت و می‌خورد و بقال هم که می‌دید چیزی به روی خود نمی‌آورد زیرا مآلاً شکر کمتری را به بهای بیشتری می‌فروخت و مرد کودن نمی‌فهمید که هر قدر گِل بخورد همانقدر شَکَر کمتر می‌خَرَد.

حکیم سنائی سپس در مقام تمثیل می‌فرماید: مردمان برای به دست آوردن سود و لذت فانی این دنیا سود و لذّت باقی آن دنیا را از دست می‌دهند و خود را بر باد پریشانی می‌دهند.

پس از سنائی مولانا جلال‌الدین نیز این داستان را در دفتر چهارم مثنوی شریف بیان فرموده است (ص ۱۳۳ مآخذ قصص و تمثیلات).

۲/۸۵ : قافیهٔ بیت معیوب بنظر می‌رسد: بباد بر داده / جهان داده.

۳/۸۵ : جهانِ قَدَر: به فرمان خدا، به حکم سرنوشتی که خداوند خواسته بود، سُلیمان هم پادشاه بنی‌اسرائیل بود و هم پیامبر ایشان.

۴/۸۵ : جابُلسا: نامِ شهری افسانه‌ای و خیالی در آخرین حدّ مغرب عالم، همچنان که جابُلقا قرینهٔ آن شهر در مشرق عالم است.

۵/۸۵ : آبخور: چشمه زار.

۶/۸۵ : تندیدن (به فتح و ضمّ ت): جُنبیدن و حرکت کردن.

۷/۸۵ تا ۳/۸۶ : یسار: چپ. / **یمین:** راست. / **لاف:** خودستایی. / **قاف:** نام کوهی افسانه‌ای که بسیار مرتفع است و گِرداگرد زمین را فراگرفته است. / **مسخّر:** فرمانبردار ـ خلاصهٔ معنی این ابیات آن است که، سلیمان نزد پیرمرد آمد و به او سلام کرد و پیرمرد با احترام از او پرسید: شما که بر باد سوارید کیستید؟ سلیمان گفت من پادشاه و پیغمبر، سلیمانم که سرتاسر زمین و همهٔ دیو و پری در فرمان من است و بی‌هیچ خودستایی پادشاهی من از شرق تا غرب عالم (از قاف تا قاف) گسترده است، چین و روم و یمن جزو قلمرو من و باد فرمانبردار من است.

۴/۸۶ : نهاد: پایه و اساس.

۵/۸۶ : معنی بیت: بادآورده را باد می‌بَرد. پس چگونه به باد تکیه می‌کنی و آن را پایدار می‌شماری؟

۶/۸۶ : نوح: یکی از پنج پیامبر اولوالعزم (یعنی صاحب شریعت) که عمری دراز کرده و به تصریح قرآن مجید در زمانی که «طوفان» رخ داد نهصدوپنجاه سال عمر داشته و گویا پنجاه سال هم پس از طوفان زندگی کرده است. / **حرص و امّید او برآن آسود:** یعنی فارغ از حرص و آز، و آرزوهای دور و دراز بُود و آز و آرزو او را رنجه نمی‌داشت.

۷/۸۶ و ۸: فذلک: بر وزن ممالک: یعنی حاصل جمع در حساب: وقتی که به نهصد و پنجاه سالگی رسید به مجموع عُمر گذشتهٔ خود با حسرت نگریست و گفت افسوس که این دَه تا صد سالی که بر من گذشته از ده روز کمتر به نظرم می‌آید.

۹/۸۶ : روح اَمین: گرچه روح‌الأمین لقب جبرئیل (ع) است که در قرآن مجید آمده است ولی از آنجا که «روح» به معنی فرشتگان مأمور و مُوَکَّل بر اُمور

عالم نیز هست، شاید در این ترکیب فارسی مراد سنائی از آن «عزرائیل» (فرشتهٔ میراندن) باشد. / **سر ز بالا نهاده بر بالین:** یا بیان حالت «نوح (ص)» است که بر بستر مرگ بود و یا آن که مقصود آن است که فرشته از آسمان به زمین فرود آمد و بر بالین نوح بود. و از آنجا که در روایتی این مکالمه میان «ملک‌الموت و نوح» نقل شده است گویا مراد سنائی از روح امینِ آسمان عزرائیل باشد (تعلیقات).

۳/۸۷ : معنی بیت: گفت دنیا به نظرم چون کاروانسرای بزرگ دو دری آمد که از دَری آمدم و از دری دیگر بیرون رفتم.

۴/۸۷ : سیر سبیل: راه‌پیمایی. / **پُر نَهیب:** وَحشتناک. / **رحیل:** کوچ کردن. خستگی راه از تنم بیرون نرفته بود که آوایِ «رَحیل» بلند شد و مرگ در رسید.

۵/۸۷ : شربتم ضربت و شفا شدت: دیگر هر شربتی که برای بهبود بنوشم چون ضربتی است و بهبودم مایهٔ رنج و سختی است.

۷/۸۷ : آیتِ عزل خویشتن برخواندن: تن به مرگ دادن و تسلیم سرنوشت ابدی حتمی شدن.

*

استاد مدرس رضوی مأخذ این داستان را در تعلیقات خود آورده‌اند. ص ۵۲۸ ـ ۵۲۹.

۸/۸۷ : لقمان: حکیم مشهور که یکی از نیک‌مردانِ بنی‌اسرائیل بود و همواره سخنان حکمت‌آمیز می‌گفت، و سورهٔ ۳۱ قرآن مجید به نام اوست. / **کُریجه:** خانهٔ تنگ و کوچکی که بانی و علف دهقانان آن را بر لب کشتزار می‌سازند. / **گلوگاه نای:** بالای نی، آنجا که لب بر آن می‌نهند و در آن می‌دمند که از دیگر قسمتهای نی تنگ‌تر است. / **سینهٔ چنگ:** میانه و قسمت پهن ساز معروف به چنگ که خالی و تنگ است.

۹/۸۷ : معنی بیت: روزها تا ظُهر و یا از ظُهر تا غروب آفتاب آن را می‌گرفت و شبها هم لقمان در آن آسایش و راحت نداشت.

۱/۸۸ : بوالفضول: آن که بی‌جهت در کار دیگران مداخله کند. / **شش بَدَست**: شش وَجَبی. / **سه پی**: سه پا (به اندازهٔ شش وجب طول و سه پا عَرض دارد.)

۲/۸۸ : این کُریجت: این کُریجه برای تو.

۳/۸۸ : فراخ: گشاد. / **بانزهت**: با خُرّمی.

۵/۸۸ : دمِ سرد: آهِ سرد. / **هذا لِمَن یَمُوت کثیر**: همین هم برای کسی که می‌میرد زیاد است. استاد مدرس رضوی به نقل از حلیة‌الاولیاء و احیاءالعلوم این گفته را از نوح پیغمبر روایت کرده است. پیش از أبونعیم و غزالی، ابوبکر دینَوَری در المجالَسة نیز آن را به نوح (ص) نسبت داده است ص ۳۷۰. صورت دیگری از این «کلام» که: «اِرضَ مِن‌الدنیا بالقُوت فانّ الفوت لمن یموت کثیر»، از دنیا به روزی اندکی شاد باش چرا که همان روزی کم هم برای آن که می‌میرد زیاد است. نیز در ص ۵۷ المجالسه نسخهٔ عکسی چاپ آلمان و در ص ۶۱ الاحادیثُ المشکلة فی الرُّتبة، آمده است.

۶/۸۸ : رباط: کاروان‌سرا، مسافرخانه. / **گذری**: (گذر + ی نسبت): راهگذر. / **سفری**: مسافر خلاصهٔ معنی این که من که راهگذر و مسافر به سوی سرای آخرتم چگونه باید در مسافرخانه یا بر سر پُلی اقامت کنم و خانه بسازم.

۷/۸۸ : أینَما تکونوا ـ قسمتی از آیهٔ شریفهٔ: «أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُم فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ» (نساء ۷۸) است یعنی: هرجا که باشید مرگ به شما می‌رسد هرچند که در دژهای استوار و محکم شده باشید ـ من که دلم هر روزه آن آیه را می‌خواند چگونه می‌توانم خانهٔ گِلین را آباد کنم.

۸/۸۸ : شبیه است به بیت سعدی:

چو آهنگ رفتن کند جان پاک　　　چه‌بر تخت مُردن چه‌بر روی خاک

۹/۸۸ : گربهٔ برهنه پا پشم ریخته را چگونه شانه زنم و چگونه در رَهگذر سیل خانه بسازم. مرحوم علاّمه دهخدا این بیت را به صورت: «رودهٔ گربه چُون زنم شانه» خوانده و رُوده را به معنی پشم دانسته است.

۱۰/۸۸ : بیت ۱۲ **آهن سرد کوبیدن:** کنایه از کار بیهوده و بی‌اثر کردن.

۱۱/۸۸ : صرصر: باد تُند. / **پوستین پیش شیر دوختن:** گویا کنایه از کار نشدنی است. در بعضی نسخ به جای شیر، گُرگ است و در هر دو صورت مقصود آن است که همچنان که کسی قادر نیست در جلو شیر یا گرگ پوستین‌دوزی کند زیرا آن جانور او را از پای درمی‌آورد و پوست او را می‌درد در برابر مرگ پایداری ممکن نیست.

۱/۸۹ : هَلَکَ المُثقَلُون: سنگین باران نابُود شدند. **جُفت:** همسر ـ اینت هوس: هوس عجیبی ا ت.

۲/۸۹ : نجاالمُخِفّون: سبکباران رهایی یافتند.

خلاصهٔ معنی این بیت و بیت قبل: دو جملهٔ عربی نجاالمُخِفّون و هلک المُثْقِلُون در کتب اخلاق و تصوف بسیار آمده است، گرچه بدین مضمون هم در کتب حدیث و هم در قرآن مجید روایات و آیات مشابهی است و نیز در «انجیل» نیز عباراتی شبیه به این آمده است، امّا در کتب حدیثی که در دسترس بود جُز در کتاب من لایحضره‌الفقیه ابن بابویه صدوق (ج ۴ ص ۳۶۲) در ضمن وصایا و نصایح پیغمبر اکرم به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و آن هم فقط جملهٔ «نجاالمخفّون» را عجالةً نیافتم. مصحح چاپ اخیر آن کتاب در پانوشت اضافه کرده است که در یک نسخهٔ چاپی دیگر تمامی دو جملهٔ «نجاالمخفّون و هلک المثقلون» آمده است. «ابن اثیر» در نهایه و زبیدی در تاج‌العروس نیز به نحو «ارسال مسلّم» عبارت «نجاالمُخفّون» را حدیث دانسته‌اند. به هر حال معنی این دو بیت آن است که من (یعنی لقمان) که «هلک المثقلون و نجاالمخفّون» را خوانده و دانسته‌ام دیگر زن و فرزند و خانه به چه کارم می‌آید، و مرحوم استاد مدرس رضوی این جمله را به سلمان فارسی. منسوب فرموده است ـ (تعلیقات ص ۵۳۲).

۳/۸۹ و ۴: کِرم پیله: کرم ابریشم. / **قز** = کژ: ابریشم: خانه‌ای که کسی از راه حیله‌گری یا رنج و زحمت برای خود بسازد سرانجام صاحب خانه را هلاک می‌سازد

مانند پیلهٔ کرم ابریشم که از مادّه‌ای که خود آن کرم می‌تند درست می‌شود و سپس تمامی دور بدن آن کرم را می‌گیرد و مایهٔ هلاکت او می‌شود. پیله را تشبیه به زندان کرده است.

۵/۸۹ : قوت عیسی (ع) چو ز آسمان سازند: اشاره است به فرود آمدن «مائده» یعنی سفره‌ای پر از غذا برای حضرت مسیح و حواریّانش (آیات ۱۱۱ تا ۱۱۵ سورهٔ مائده) / **هم بدانجاش خانه پردازند:** خانهٔ او را در آنجا (آسمان) می‌سازند.

۶/۸۹ : اشاره بر این است که برابر داستانهای مذهبی حضرت عیسی پس از آن که به آسمان بُرده شد در آسمان چهارم اقامت دارد. سنائی می‌گوید عیسی علیه‌السلام از این رو در آسمان است که بر روی زمین (خاک‌توده) خانه‌ای نداشت.

۷/۸۹ : دُژَم: افسرده و اندوهگین.

۸/۸۹ : زن به شوهر گفت اگر برای مَن اندوهگینی، اندوهگین مباش و شاد باش که من از بینوایی تو نگران نیستم امّا اگر با من بی‌وفایی کرده و دل به دیگری داده‌ای، از خدا می‌خواهم که بیشتر افسرده‌ات کند.

۹/۸۹ : استاد مدرّس رضوی مرقوم فرموده‌اند که: «بُوحُبَیش نام یکی از صحابهٔ رسول است و بوغیاث نام مسخره‌ای و در فرهنگ فرنگ آمده است که بوالغیاث را به معنی شراب و بعضی به معنی آب دانسته‌اند ـ یعنی برای به‌دست آوردن لقمهٔ نان آب روی خویش مریز و جود و سخا از مردم دُون و پست مَطَلَب.» انتهای نقل سخن استاد مدرس رضوی.

این ناچیز گمان نزدیک به یقین دارد که «بُوحُبَیش» در این بیت تصحیفی از «بُوحبیب» است که به تصریح «ثعالبی» در ثمارالقُلوب به معنی، کنایه از «رقاق» یعنی «نان نازک سپید» است (و نیز رجوع فرمایند به قاموس درباره «رَقّ») و «بوغیاث» نیز به معنی و کنایه از «آب» است (هر دو مورد: ثمارالقُلوب، ص ۲۵۳) مُضاف بر آن که بنده با مراجعه به بخش «کُنیه‌ها»ی اصحاب پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه وآله وسلّم در «اصابهٔ ابن حجر» و «استیعاب، ابن عبدالبَرّ» به چنین کُنیه‌ای دست نیافت و ظاهراً مراد

حکیم سنائی را که البته همان است که استاد مدرّس رضوی صحیحاً مرقوم فرموده است باید چنین توضیح داد که نان را با بذَل و صرفِ آب (یعنی عزّت و آبرو) مَجُوی که فی‌الواقع مصرع اخیر بیت سوم و مصرع اول بیت سوم و چهارم همه به یک معنی است و سنائی ضمناً «بوغیاث» را به اصطلاح بدیعی «استخدام» فرموده است. بیت ۵ قارون که داستان او در آخر سورهٔ مبارکهٔ «قصص» آمده است و در ادب فارسی نیز بسیار سخن از او می‌رود، توانگرترین فرد بنی‌اسرائیل بود و همواره به مال‌اندوزی خود سرگرم و شاد، و «موسی علیه‌السلام قارون را نصحیت کردی که: أحسِن کما أحسن‌اللهُ الیک، نشنید و عاقبتش شنیدی» (گلستان شیخ اجلّ) خداوند او و خانه و گنجهایش به زمین فرو بُرد.

۳/۹۰: و رفعنا: شاید تلمیحی به آیهٔ شریفهٔ «بَلْ رفَعَهُ‌اللهُ» (نساء آیه ۱۵۸) خدای او را (عیسی را) به آسمان برکشید یعنی حضرت عیسی (ع) که بر نردبان نیاز و فقر بود «پلّه پلّه تا ملاقات خدا» به آسمان رفت. / **فَخَسَفْنا:** قسمت اوّل آیهٔ ۸۱ سورهٔ قصص دربارهٔ قارون: پس او را به زمین فرو بردیم: یعنی قارون که بر سر مسند آزمندی نشسته بود یا، آزمندی در سر و اندیشه او جای گرفته بود و در آن نشسته بود، به زمین فرو رفت.

مرحوم استاد مدرّس رضوی، «و رفعنا» را اشاره به آیهٔ ۵۷ و ۵۸ سورهٔ مبارکهٔ مریم و ناظر بر «ادریس (ع)» دانسته‌اند، امّا با توجه بر این که بیت ششم توضیح و تفسیری از بیت پنجم است که زُهد حضرت عیسی (ع) با حرص قارون مقابل یکدیگر آمده ظاهراً انصراف مصرع اوّل این بیت به حضرت ادریس (ع) خالی از ایرادی نباشد مضاف بر آن که أوّلاً زندگی زاهدانهٔ حضرت عیسی (ع) ضرب‌المثل است و نردبان نیاز اُو برای وصول به مَلکُوت آسمانها (اصطلاح و عبارتی که از گفتارِ حضرت عیسی (ع) دربارهٔ عروج ارواح نیکان و بینوایان زاهد به آسمان است) در ضمن آیات شریفهٔ آخر سورهٔ «مائده» بیان شده است و ثانیاً کلمهٔ کامل آیهٔ مربوط به حضرت ادریس «و رفعناهُ» با های ضمیر مفعولی است، و اگر مقرر باشد که مصرع

اول به کسی جُزازحضرت عیسی(ع) منصرف باشد چرابه‌حضرت ختمی مرتبت (ص) که خدای درباره‌اش فرموده است «و رفعنالک ذکرک» (الم نشرح آیهٔ ۴) منصرف نباشد؟ و ثالثاً لفّ و نشر زیبای مربوط به «گفته در شأن آن و در حق این» که در این بیت است بی‌مورد خواهد بود. البته پوشیده نماند که جایگاه حضرت ادریس نیز در آسمان است و استاد مدرّس نظر شریفش بی‌وجه نیست.

۴/۹۰: **اِنّ ربی بکیدهِنّ علیم** همانا که پروردگارم به مکر زنان داناست. قسمت آخر آیهٔ ۵۰ سورهٔ یوسف. شاید معنی بیت آن است که عقل و جان همواره دربارهٔ زر و سیم می‌گوید خداوند به مکر زر و سیم که همچون زن زیبا آدمی را می‌فریبد داناست: ازین روی حضرت امیر علی علیه‌السّلام خطاب به زر و سیم می‌فرماید: «یا صفراء و یا بیضاء غُرّی غیری» یعنی: ای زرد و ای سپید جُز مرا بفریب که مرا نتوانی فریب داد. این که معنیٰ را مقید به «شاید» کرد از آن روست که به معنی این بیت و ارتباط آن با ابیات ماقبل پی نبُرد.

۶/۹۰: **مرد خرسند:** مرد قناعت پیشه. / **میرِکوی:** سرور و امیر محلّهٔ خود. / **طامع:** آزمند.

۷/۹۰: **بی‌مزاج و خاطرِ دون:** آسوده از سودا و وسوسه‌های نفس بداندیش، از سر راستی و صفا.

۸/۹۰: عیسی با زهدش به آسمان بَر شد و قارون بخاطر حرصش طعمهٔ خاک گشت.

۹/۹۰ و ۱۰: **ألم:** دردمندی: مگر داستان یوسف را از قرآن نخوانده‌ای که از آنجا یوسف با نفس خود مبارزه کرد و تن به خواهش زلیخا نداد گرچه زلیخا مایهٔ رنج و زندانی شدن او گردید، امّا آخر سر یوسف کامروا و صاحب اختیار مصر شد. / **راند قرآن به‌کام او قلمش:** قلم قرآن کنایه از تقدیر الهی است.

۱۱/۹۰: معنی بیت: اگر خشم و آزمندی تو را رها کند، مورچه‌ای از تو آزرده نخواهد شد.

۱/۹۱ : معنی بیت: و اگر در بند حرص و شکم باشی همواره باید به دنبال دنیا باشی و همچون سنگ آسیا به دور خودت بگردی و به هیچ مقصدی نرسی. گندم کنایه از دنیا و اشاره به آن که حرص و شکم‌بارگی موجب بیرون کردن آدم از بهشت شد.

۲/۹۱ : معنی بیت: آزمندی را با قناعت به بند کن و خود آسوده و خندان باش هرچند که آزمندی از دُوری تو گریان شود.

۴/۹۱ : میرعَدل: امیر عادل.

۵/۹۱ و ٦ : همه گفتند ما هم رفیق و برادریم و همه همراه و یکدل و یکزبان.

۷/۹۱ و ۸ : عمر گفت: بدون حضور و اطلاع یکدیگر دست به کیسهٔ هم می‌برید و پول دیگری را مانند پول خود خرج می‌کنید؟ / **بخرج:** مورد خرج و مصرف قرار دادن. یا آن که هر کس حساب جداگانه‌ای دارد و اگر یکی از مالِ دیگری خرج کرد آن را می‌نویسید و با او حساب می‌کنید؟

۲/۹۲ : برپاشید: اینجا یعنی خرج و مصرف کنید.

۳/۹۲ : هیچ ناید تغیّری پیدا: وقتی برادر شمرده می‌شوید که روش و خوی شما پس از آن که رفیقان از مالِ شما خرج کرد عوض نشود.

۴/۹۲ : افواج: جمع فوج گروه‌ها. / **حبّه:** مقدار کم و قلیل.

۹/۹۲ : امروزه یک گِرده نان، از کوه قاف در نظر مدّعیان دوستی بزرگ‌تر می‌آید.

*

استاد مدرس رضوی مأخذ این داستان را که در همهٔ آنها حضرت امام محمّد باقر صلوات‌الله‌علیه به جای عُمر آمده است در تعلیقات خود بر حدیقه نقل فرموده است و خدایش بیامرزاد که با چه تتبّع دقیقِ بلیغی به این تحقیق پرداخته است ص ۵٦۰ ـ ۵٦۲.

۳/۹۳: بالان: قد کشیده و راست. گشت روزی ز چشم بد نالان یعنی: در اثر چشم زخم حسودان بیمار شد.

۴/۹۳: بَدر: ماه شب چهارده که کاملاً مدوّر به نظر می‌آید. معنی بیت: صورت زیبای دختر که چون ماه شب چهارده (قُرص قَمَر) بود پژمرده و لاغر شد و مانند ماه نو (هلال) باریک گشت.

۵/۹۳: معنی بیت: پیر زن همواره به دخترش می‌گفت الهی من پیشمرگ تو شوم (داغ تو را نبینم، پیش از تو بمیرم)

۷/۹۳: پُوز = پُوزه: در اصل به معنی اطراف دهان (مجموع لب بالا و لب پائین) است که گاه اصطلاحاً به معنی دهان بکار می‌رود. / **از پی خورد:** برای خوردن گاو پوزهٔ خود را داخل دیگ کرد.

۸/۹۳: مُقعَد: زمین‌گیر - در اینجا به معنی پای فَلَج (شَل) است. سرِ مُردَه- ریگش: در اصطلاح محاورهٔ امروزی می‌توان آن را مثل، «سر وامانده‌اش» و یا: «سر مُرده شوربرده‌اش» دانست.

۹/۹۳: گاو برای رهایی خودش از شرّ دیگ، از مطبخ به سوی پیرزن دوید.

۱/۹۴ تا ٦: معنی ابیات: پیرزن پنداشت که این عزرائیل است که آمده جان دختر بیمارش را بگیرد، به گاو نجیب فریاد زد که ای «مَقلمُوت» (= ملک‌الموت) من «مهستی نیستم» و پیرزنی رنجدیده‌ام (زن دهاتی که نمی‌دانست تلفّظ صحیح لقب عزرائیل (ملک‌الموت = فرشتهٔ مرگ) است آن را «مَقلموت» گفت، و ادامه داد که من بیمار نیستم، آن کسی که بیمار است و تو می‌خواهی جانش را بگیری دختر من است. و تو را به خدا مرا به جای او عوضی مگیر، این تو و این دختر، من رفتم دیگر خود می‌دانی و او، مرا رها کُن و به سوی او برو، ایراد و اشکالی ندارد مَنت رخت بردارم: من از پیش تو می‌روم و کاری به کارت ندارم.

۷/۹۴ و ۸: معنی ابیات: تا وقتی دختر بیمار نبود و بلایی بسرش نیامده بود، دخترِ نازنین او بود اما همینکه احتمال داد عزرائیل دارد بسوی او می‌آید دخترش را

برای رهائی خود به ملک‌الموت سپرد ـ تا دختر زیبا بود او را می‌خواست و از دیدار او شاد بود، امّا با خیال نادرستی که کرد و پنداشت عزرائیل آمده است، دختر را از دست داد.

۹/۹۴ : پیچاپیچ: گرفتاری و تنگی.

۱۰/۹۴ : معنی بیت: اگر خشمگین نشوی، من می‌گویم که یار آن است که برای خاطر تو از سرش بگذرد (چشم از سر خود بردارد و سرش را در راه تو بدهد)

۱/۹۵ : معنی بیت: اگر از او بخواهی که آنچه را گفته‌ای چون نگفته بشمارد و آنچه را از تو دیده ندیده بگیرد، خواهشت را بپذیرد و آن را بپسندد. (آنچه گفته‌ای و کرده‌ای نشنیده و ندیده بگیرد).

۲/۹۵ : رنگ آمیخت: با تو فریبکاری کرد و دغل‌بازی، حافظ می‌فرماید:

دلم رَمیدهٔ لولی وشی‌ست شورانگیز   دروغ وعده‌وقتّال وضع و رنگ‌آمیز

در اصطلاح محاوره امروزه گفته می‌شود فلانی رنگت کرد یعنی گولت زد.

۳/۹۵ : صحبت: هم‌نشینی. / **روزن:** سوراخ و شکاف.

۴/۹۵ : خَسان: فرومایگان.

*

دوازده بیت از این داستان را نصرالله منشی در ترجمهٔ کلیله و دمنه (باب پادشاه و فنزه) آورده است و مرحوم استاد مینوی (رحمهُ‌الله) برای برخی ابیات آن در پاورقی توضیحی بیان فرموده است، و از جمله «نیازی» را به معنی «معشوق و محبوب عزیز» منصرف دانسته و شواهدی هم برای آن ذکر کرده است. / ص ۲۹۰ ـ ۲۸۸.

۵/۹۵ : مُعیل: عیالوار و عائله‌مند ـ کسی که باید هزینهٔ زندگی فرد یا افراد دیگری را تأمین کند وگرچه در معنی لغوی آن کلمه فرقی میان توانگر و بینوا نیست، اما در اصطلاح فارسی‌زبانان به عیالواری که تنگدست باشد اطلاق می‌شود ـ عیال به معنی کسی است که در تحت سرپرستی و نگهداری دیگری باشد خواه همسر یا فرزند یا دیگر کس ولی در فارسی محاوره‌ای غالباً از عیال فقط «همسر» اراده

می‌شود. / **عیش:** زندگانی. / **نَفُور:** روی گردان و گریزان (متنفّر).

۶/۹۵: این مرد که ده سرنا نخور داشت کم درآمد و اندک مایه بود و از این رو بیچاره و سرگردان شد.

۷/۹۵: طِفل: هر موجود خُرد و کوچکی اعمّ از جان‌دار و بی‌جان، آدمیزاده باشد یا آن که از حیوانی متولّد شده باشد ولی جمع آن اطفال است و حکیم‌سنائی در استعمال طُفول تسامح فرموده است زیرا طُفول جمعِ طَفل به فتح طاء، به معنی نرم و نازک است. / **رُخ بر تافت:** روی گردان شد. / **به دگر ناحیت سبک بشتافت:** و با شتاب به جای دیگری رفت.

۱/۹۶ : حَبل: ریسمان.

۲/۹۶ : که زگنجشک بود او ده یک: از کوچکی به اندازه یک دهم گنجشک بود.

۳/۹۶ : مردا: ای مرد. / **تا برآید... الخ:** شاید درآمدی به تو عاید شود.

۷/۹۶ : آمُرغ: سُود و بهره و سرمایه.

۸/۹۶ : سرِّ فَلَک: رازِ آسمانی، تقدیر الهی ـ فلک در اصل به معنی آسمان است.

۹/۹۶ : تا بگاه زوال: تا نیمروز، تا سرِ ظهر ـ از آنجا که در نیمروز (ظُهر) خورشید از وسط آسمان روی به سمت مغربِ خود می‌کند، ظهر را مجازاً «زوال» گویند. معنیِ مصرع دوم: مرغک هم‌چنان آب می‌نوشید و سیرآب نمی‌شد.

۱۰/۹۶ : معنی بیت: مرد بینوا گفت من از رنج آب کشیدن خسته شدم امّا این مرغ سیراب نمی‌شود. / **عَنا:** زحمت ـ رنج.

۱۱/۹۶ : امتحان توام من از یزدان: خداوند مرا به جهت آزمایش تو بدین‌صورت مأمور فرموده است.

۱/۹۷ : نتوانی... الخ: نمی‌توانی مایهٔ سیرآبی او را از این چاه پرآب فراهم کنی.

۲/۹۷ : خِیرخِیر: بیهوده و به هرزگی.

۳/۹۷ : روزی‌رسان منم و تو فقط واسطهٔ رساندن روزیِ من به عیال خود هستی. / **شَغَب:** داد و فریاد و شُور و غوغا.

۸/۹۷ : مغرور: فریفته و فریب خورده.

۹/۹۷ : مفتون: دلداده و سرگشته و شیفته.

۱/۹۸ : سلوی: که به ضرورت شعری سَلوِیّ خوانده می‌شود صورتی از «سَلوه» به معنای آرامش و بی‌غمی. / **بلوِی** (= بَلویٰ) که در خط فارسی به صورت بَلوا هم نوشته می‌شود: رنج و زحمت و آشوُب.

۲/۹۸ : حِلّه: کوی و محلّه. / **زاد و بود:** هست و نیست و سرمایه و اسباب.

۷/۹۸ : یَله کردش سبُک: فوراً آزادش کرد، براستی که همه عاشقان و دلدادگان عالم، غلام مجنونند.

۹/۹۸ : همرُخ: آن که رخسارش با رخسار دیگری همانند است. این آهو که چشم و رُخش مانند چشم و رُخ لیلی است.

۱۰/۹۸ : بستهٔ بند: این که در دام من است.

۱۱/۹۸ : زین سبب را: به همین سبب در نثر و نظم قدیم گاه «را» را نیز بر ترکیب سببی می‌افزودند. / **مِحَن:** جمع مخنت، رنجها.

۱/۹۹ : معنی بیت: من غلام آن کسی هستم که در راه عشق‌ورزی فرمانبردار بی‌چُون و چرای شاهنشاه عشق باشد (= مجنون).

۳/۹۹ : کرد: کردار، عمل. / **گفت:** سخن و گفتار.

*

این داستان از حکایتی که در بسیاری از کتب ادب و از جمله در أغانی ابی‌الفرج، و أمالی أبی علی قالی و تزیین الاسواق أنطاکی به صورتهای گوناگون آمده است مأخُوذ است و چهاربیتی که مجنون در این باره سروده است چنین است:

أيـا شـبهَ ليـلىٰ لاتُـراعِـي فَـإنّنی لكِ اليَـومَ مِـن وَحشـيّةٍ لَـصَديقُ
تَـفِرُّ و قـد أطْـلَقتُها مـن وَثـاقِها فأنتِ لِـليلىٰ، لو عَـلِمتِ، عَـتيقُ
و يـا شِـبهَ ليـلىٰ لَـو تَـلَبَّثْتِ ساعةً لَـعَلّ فـؤادی مـن جَـواهُ يُـفيقُ
فَـعَيناكِ عـيناها و جِـيدُكِ جِـيدُها ولكـنَّ عَـظْمَ السّـاقِ مـنكِ دَقيقُ

ای همانند لیلی، مَترس، چراکه من از امروز دوست تو آهوی وحشی هستم.
از من می‌گریزد، مَنَش از بَند رهانیدم، کاش می‌دانستی که تو آزادکردهٔ لیلایی.

ای همانند لیلی، کاش دَمی درنگ می‌کردی، بُوکه دلم از سُوزشش آرام می‌گرفت و از شیفتگی به خود می‌آمد.

از آن روی‌که دو چشمان تو هَمان دو چشمان لیلیٰ و گردنت هَمان گردن اوست، جز آن که استخوان ساق تو باریک است (یا به سبب افتادن در بند شکسته است) (اغانی، ج ۲، ص ٦٧) ذیل «امالی قالی»، ص ٦٣ تزیینُ الأسواق ص ۴۰ در بیشتر کتب مذکور، آن که، آهو را شکار کرده است مجنون نیست، بلکه مجنون در قبال بخشیدن شتری از مال خویش به دو شکارچی که آهو را به دام انداخته‌اند، آهو را از آنان باز می‌ستاند و آزاد می‌کند و چون آن آهو می‌گریزد مجنون آن اشعار را می‌سراید و حکیم نظامی گنجوی نیز این داستان را برابر آنچه در أغانی و امالی آمده است به شیواترین وَجهی به نظم آورده است (لیلی و مجنون، چاپ مرحوم وحید دستگردی، ص ۱۲۳).

۵/۹۹: معنی بیت: مردی که برای شهادت در محکمهٔ قاضی بود، از افتخارات پدران خود آگاه نبود (آباء یعنی پدران و در اینجا به معنی نیاکان است).

۷/۹۹ و ۸: معنی ابیات: وقتی که آن مرد شهادتش را ادا کرد قاضی از او پرسید «آیا فلان مرد بزرگ مشهور که فرزدق شاعر معروف او را مدح کرده است پدر بزرگ تو نبود؟ همان مردی که بخشش و سخاوت را مایهٔ آسایش و آرامش و کامروایی خودمی‌دانست؟ و همواره شعرا، اورامی‌ستودندودرمدح‌اوشعر می‌سرودند.

۹/۹۹: معنی بیت: آن مرد گفت من خبری از فرزدق و اشعار او ندارم و شما زحمت نکشید که آن را به یاد من بیاورید.

۱/۱۰۰ و ۲ و ۳: معنی ابیات: قاضی گفت تو که آنقدر نادان هستی که از هنرها و کارهای ستودنی نیاکان خود بی‌خبری و نه فرزدق را می‌شناسی و نه مدیحه‌سرایی او را در ستایش جدّت بیاد داری، چگونه من که کارم بر مبنای اُصول و قوانین است، شهادت تو را بپذیرم و تو را اهل نظر و تمیز بدانم، من گواهی تو را دُرُست نمی‌شمارم. / منقبت: هُنر و آنچه موجب ستایش و مباهات کسی گردد و جمع آن «مناقب» است.

*

مرحوم استاد مدرس رضوی بر این داستان تعلیقه‌ای مرقوم نفرموده است ولی گویا منشأ این داستان همان است که مبرّد در کامل آورده است که:

ذکر ابنُ عائشة و حدّثنیهِ عَنهُ جَماعةٌ لاأُحصیهِم کثرةً، أنّ عبیدَاللهبن الحسن العنبری شَهِدَ عندَه رَجلٌ من بنی نهشل عَلیٰ أمرٍ، احسبُه دَیناً، فقالَ لَهُ أتروِی قول الأسودِبن یَعفُر. «نام الخلیُّ و ما أُحسُّ رُقادی» فقال له الرّجُل، لا، فَرَدَّ شَهادَتَهُ و قال لوکان فی هذا خیرٌ لَرَوَیٰ مافیه شَرَفُ أهلِه. کامل، ج ۲ ص ۵٦۲.

«ابن عائشة برایم حکایت کرد، و نیز جمعی دیگر که از بس عدّه‌شان فراوان است آنان را نام نمی‌برم، که مردی از قبیلهٔ «بنی نهشل» در موضوعی، که گمان می‌کنم در مورد بدهیی بود (به نفع مدّعی) نزد عبیدالله بن حسن عنبریِ قاضی، شهادت داد، عُبیدالله از او پرسید آیا قصیدهٔ «اسودبن یَعفُر» نهشلی را به مطلع:

«آسوده از غم عشق را خواب در ربود ولی خواب به چشم من نیامد» از بَرداری؟ گفت نه، عبیدالله شهادت او را نپذیرفت و گفت اگر در او شایستگی و خِرد می‌بود آنچه را که مایهٔ شرافت و بزرگواری قبیله‌اش شده است از برمی‌داشت». «أسوَدبنِ یَعفُر نَهشلی» از شعراء بزرگ جاهلی است و این مصرع، اوّلین مصرع مطلع قصیدهٔ ۳٦ یا ۳۷ بیتی اوست که:

نامَ الخَلیُّ و ما أُحِسُّ رُقادی   و الهمُّ مُحتَضِرُ لَدَیَّ وِسادی

که از مشهورترین و حکمت‌آمیزترین قصاید جاهلی است که مفضّل ضبّی آن را در مفضلیّات (مفضلیّه / ۴۴) نیز آورده است.

۴/۱۰۰ : **عُمّر** = عُمر، سنائی و بعضی دیگر از شاعران به ضرورت شعری عُمر را عمّر با تشدید میم در شعر خود می‌آورند. / **اصحابِ صفّه**: گروهی از یاران پیغمبر اکرم صلّی‌الله علیه و آله وسلم که خانه و مسکن معیّنی نداشتند و بینوا بودند و به زیر سایه‌بانی که در بخش متّصل به مسجد پیغمبر (ص) بود سکونت داشتند و همه از «مهاجران» یعنی از کسانی که از مکّه یا دیگر بلاد عربستان به مدینه هجرت کرده بودند به شمار می‌رفتند و عدد آنان متغیّر بود. زَبیدی در شرح قاموس می‌گوید: «نود و دو نفر از آنان را در کتابی که در احوال آنان تألیف کرده، نام بُرده است». امّا این که میبُدی در کشف‌الاسرار «صفه» را جایی در نزدیکی مدینه که آن را «قُبا» خوانند معرفی کرده و استاد فقید مدرّس رضوی رحمة‌الله‌علیه نیز در تعریف اصحاب صفه به آن تعریف اعتماد و آن را نقل فرموده است، با آنچه در کتب لغت و جغرافیا (مانند تاج‌العروس و نهایه ابن‌اثیر و معجم‌البلدان) آمده است، مغایراست. برای اصحاب صفّه و صُفّه أبونعیم اصفهانی در حلیة‌الاولیاء بخش مفصّلی را اختصاص داده است (آخر جلد اول و ابتدای جلد دوم).

۵/۱۰۰ : معنی بیت: هر کدام از اصحاب صفه از شادمانی و آرامشی که اسلام به آنها داده بود و آنان را از قید جهل رهانیده، سخن می‌گفتند.

۶/۱۰۰ : معنی بیت: و از این که خداوند به آنها توفیق داد که از یاران پیامبر (ص) باشند و اسلام آورند و در ترویج و نشر اسلام با جان و دل بکوشند مباهات می‌کردند و اظهار تأسف می‌کردند که مدتی از عُمر آنان در دوران کافر بودن سپری شده است.

۷/۱۰۰ و ۸ : **عبدالله پسر عمربن خطاب**: از یاران جوان پیغمبر (ص) و یکی از «عبادله» یعنی چهار عبدالله نام که همه از اصحاب پیغمبر (ص) و از راویان احادیث

بودند. سه نفر دیگر ۱ـ عبدالله‌بن عباس ۲ـ عبدالله‌بن مسعود ۳ـ عبدالله بن عمروبن العاص.

عبدالله‌بن عمر که در سال سوّم از بعثت پیغمبر اکرم متولد شده و دوران جاهلیّت را ندیده بود نیز با آنان هم‌صدا شد و خود را همانند آن مهاجران اصحاب صفّه شمرد.

۱۰۰/۹: ویحک: کلمهٔ تنبیه، یعنی هان و هان (وای بر تو). / **لاف پاشیدن:** گزافه گویی. / **خود مر این درد راکه باشی تو:** تو را با این مسأله چکار تو چه می‌دانی که درد جاهلیّت چیست، تو در رمان اسلام زاییده شده‌ای و تا چشم باز کرده‌ای مسلمانی را دیده‌ای.

۱۰۱/۵: ذُلّ: خواری. / **استحقار:** ناچیز شمردن حقیر نموده شدن.

۱۰۱/۷: غُلّ: زنجیر یا گردن‌بند سطبر آهنی که برای تنبیه و شکنجه بر گردن کسی آویزند و یا دست و پایش را بدان بندند.

۱۰۱/۸: کرد: مصدر مرّخم از کردن. / **شکر اسلام کرد:** یعنی شکر کردن خدا راکه ما را به اسلام هدایت فرمود.

۱۰۱/۹: عناء: رنج.

۱۰۲/۲: معنی بیت: نه زنِ دنیایی نه مردِ آخرت و نه مخنث و در راه راست هم قدم برنمی‌داری و شرم و ننگی هم نداری. / **مخنّث:** در اینجا به معنی خُنثی است یعنی آن که نه مرد است و نه زن (خواجه در اصطلاح محاوره): «مخنّث» در معنی اصطلاحی بَر نامردان و ناپاکان بی‌عفّت اطلاق می‌شود.

*

ابیات ۱۰۰/٦ و ۱۰۱/۴ و ۵ و ۷: به آیات شریفه: لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى المؤمنِينَ إِذْبَعَثَ فِيهِم رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيهِمْ آياتِهِ و يُزكّيهِمْ وَ يُعَلِمُهُم الكِتابَ وَ الحِكْمَةَ و إِنْ كانوا مِن قَبْلُ لَفي ضَلالٍ مُبِينٍ (آل عمران ۱٦۴) و يَمُنُّونَ عَلَيْكَ اَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسلامَكُم بَلِ اللهُ يَمُنُّ عَلَيْكُم اَن هَديٰكُم لِلايمانِ إِنْ كُنْتُم

صادقینَ» (۱۷ ـ حُجرات) و «الّذین یَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِیَّ الأُمّیِ ... وَیَضَعُ عَنهُم إِصْرَهُم و الأغْلاٰلَ ٱلّتی کانَتْ علیهمْ...» (اعراف ۱۵۷) اشاره دارد.

۱۰۲/۳: **حامدِ لفّاف**، از زُهّاد و عرفای نیمهٔ اول قرن سوم و از یاران حاتم اصم (طبقات الصوفیهٔ سُلَمی، ۹۴ و ۹۶ و تذکرة‌الاولیاء ۱/۲۴۸). / **حریم حرم:** فضا و مساحتی که بر چهار طرف کعبهٔ معظّمه در حدّ معیّنی مشخّص شده که به آن «مطاف» هم می‌گویند و «طواف» بر دَور کعبه بایستی در آن صورت گیرد و گاه مقصود از حریم حرم معنای عامّ آن است که شهر مکّه و چند کیلومتری آن از هر طرف باشد.

۱۰۲/۴: **باز خورد:** برخورد کرد.

۱۰۲/۵: **تا به رنج زمانه مرهونی:** تا در قید زندگانی هستی، در زندگی چگونه‌ای. / **مرهون بودن:** در گِرو و بَندِ چیزی بودن.

۱۰۲/۶: **لاضَیر:** کلمهٔ قرآنی گرفته شده از آیهٔ ۵۰ سورهٔ شعراء، یعنی: گزندو باکی نیست.

۱۰۲/۷: **برآشفتی:** به هیجان آمدی و به تندی پاسخ دادی که: «گزندی و باکی نیست».

۱۰۲/۸: **صراط:** راه دقیق باریک. / **صراط دقیق:** مقصود پل صراط است. بگذارد از پل بگذرد و آن را به پایان برساند تا به بهشت برسد.

۱۰۲/۹و ۱۰۳/۱ و ۲: **دَدِ دشتی:** چهار پای بیابانی. معنی ابیات: تو که هنوز از پُل صراط نگذشته‌ای تا روشن شود که دوزخی هستی یا بهشتی. چگونه ادعا می‌کنی که حال و روزت خوب است، پس از آن که به بهشت بروی، به سلامت و آرامش خواهی رسید و از آن کامیاب خواهی شد ولی تا در بهشت نرفته‌ای چگونه ادعای سلامتی و خوبی می‌کنی. / **دارسلام:** مخفّف دارالسّلام، از نامهای بهشت است که مأخوذ از آیه‌های ۱۲۷ و ۵۰ سوره‌های انعام و یونس قرآن کریم است: لهم دارُ السّلام عِندَ ربّهم.

۳/۱۰۳: **فارغ آمدن:** آسوده شدن. / **بشایی:** شایسته باشی.

استاد مدرس رضوی در تعلیقات ص ۵۷۵ با استناد به تذکرة‌الاولیاء پیرِ مذکور در این داستان را «حاتم اصم» معرّفی فرموده است.

۵/۱۰۳: **علیل:** بیمار. / **وز وَرم بر نیامدیش دمی:** از بس وَرم داشت نمی‌توانست نفس بکشد.

۷/۱۰۳: **معزول:** برکنار.

۸/۱۰۳: **مَجَسّ:** نبض، مُچ دست.

۹/۱۰۳: **خَلَل:** نابسامانی. / **عِلَل:** بیماریها.

۲/۱۰۴: **مُلَوّن:** رنگ رنگ، ناپایدار.

۳/۱۰۴: **دهد همه کامم:** هرچه آرزو کنم به من می‌دهد. / **حجّام:** خونگیر، کسی که با رگ زدن یا تیغ زدن بر میانهٔ شانه‌ها، برای معالجه از آدمی خون می‌گیرد.

۵/۱۰۴: معنی بیت: رازی در دل دارم که نمی‌توانم آن را بازگُو کنم چراکه اگر آن را افشاء کنم سرم به باد می‌رود.

۶/۱۰۴: **مستمند:** زار و پریشان.

۷/۱۰۴: **بی‌علائق:** در اینجا یعنی به تنهایی و بدون آنکه چیزی با خود به بیابان ببری.

۸/۱۰۴: **مَطمُوس:** از میان رفته و محو شده.

۹/۱۰۴: **سرشته گلت:** کنایه از: وجودت (سرشته گِل صفت و موصوفِ مقلوب = گل سرشته است) اشاره به آیهٔ شریفهٔ اِنّی خالقٌ بشراً من صلصال من حماءٍ مسنون.

۱۱/۱۰۴: **نه دانا مرد:** مرد نادان. / **فرد:** تنها.

۱/۱۰۵: **خالی جا:** در آنجا نه دار و درخت و نه کسی بود.

۳/۱۰۵: معنی بیت: به چاه گفت گوش‌های اسکندر شاه مانند گوش‌های خر بزرگ و دراز است / **رازدار نهان:** این راز را پوشیده بدار و به کسی بازگو مکن.

۴/۱۰۵ : آگفت: رنج و آزار.

۵/۱۰۵ : نی‌بن: نهال نی.

٦/۱۰۵ : فی = فیء بر وزن شیء: غنیمت. **شمردش فی:** غنیمت دانست.

۷/۱۰۵ : نایی = نیی: نی که در آن می‌دمند و آن را می‌زنند.

۸/۱۰۵ و ۹ : معنی ابیات: همینکه آن چوپان در آن نای دمید نای (= نَی) به صدا درآمد که اسکندر شاه دوتا گوش چون گوش خر دارد.

۱۱/۱۰۵ : راز بهروزان: راز بـزرگان و نـامبرداران (= پـادشاهان). / **جَـمر:** اخگر. تکهٔ آتش (مفردِ آن «جمره» است)

۱/۱۰٦ : تف: که به ضرورت شعر فای آن بدون تشدید تلفّظ می‌شود: گرما، تبش.

*

استاد مدرس رضوی (ره)، اصل داستان را به نقل از امثال و حکم مـرحـوم دهخدا، و الهوامل و الشوامل ابوحیّان توحیدی از اساطیر یونانی شمرده است.

۲/۱۰٦ : أحنَف بن قیس: سرور قبیلهٔ تمیم که یکی از بزرگ‌ترین قبایل عرب است، در زمان حیات حضرت رسول اکرم (ص) مسلمان شد ولی به سعادت زیارت و صحبت آن بزرگوار نائل نشد. او یکی از کسانی است که به بُردباری و سروری او مثل می‌زنند ـ از فرماندهان لشکر حضرت امیرالمؤمنین در جنگ صـفّین بـود و «مرورود» در خراسان بزرگ به دست او فتح شد. دوست نزدیک مصعب‌بن زبیر بود و در هنگامی که مصعب امیر عراق بود در نزد او بسر می‌برد و همانجا از دنیا رفت. «امیر» دُر این بیت همان مصعب‌بن زبیر است که برادر عبدالله‌بن زبیر و شوهر سیّده سُکَینَه دختر گرامی حضرت سیدالشهداء صلوات‌الله علیه بود (سیر اعلام‌النبلاء، ج ۴ ص ۸۴).

علاوه بر مآخذی که مرحوم استاد مدرس رضـوی در تـعلیقات بـرای ایـن داستان نقل فرموده است، این داستان در «المجالسة» دیـنوری نـیز آمـده است. ص

۱۲۴ نسخهٔ عکسی.

۲/۱۰٦ : **بستگان:** این اسیران که دست و پایشان بسته است و در زنجیرند.

۳/۱۰٦ : **ور خود از باطلند...** الخ: اگر به ناروا دستگیر شده‌اند و می‌دانی که بی‌گناهند چرا به مقتضای علم خود عمل نمی‌کنی و آزادشان نمی‌سازی.

۴/۱۰٦ : **عفو کان هست...** الخ: شاید ناظر بر حدیث نبوی (ص) «العَفوُ أحقُّ ما عُمِلِ به» باشد (کنزالعمال، حدیث ۷۰۰۳).

۵/۱۰٦ : **او ز تو عفو خواست...** الخ: اشارهٔ به آیات شریفهٔ مکرّری که در فضیلت عفو و توصیه مسلمانان به بخشودن و چشم‌پوشی از لغزش‌کاران است از جمله مثلاً آیهٔ ۲۲ سورهٔ نور وَلْیَعفُوا و لیصفَحُوا، ألاَ تحِبُّونَ اَنْ یَغفِرِ ٱللّهُ لَکُمْ = (که درگذرند و از پاداش روی گردانند دوست ندارید که بیامرزد خدای شما را؟) (ترجمه از میبُدی ـ کشف‌الاسرار ج ٦ ص ۴۹۷ و به حدیث نبوی (ص) «ارحموا تُرْحَمُوا وَأغفِرُوا یُغفَرْلکُم» (کنزالعمال، حدیث ۵۹۷٦) = ببخشایید تا بخشوده شوید و درگذرید تا از شما درگذرند، نیز ناظر است.

۷/۱۰٦ : شاید در مصرع دوم بجای «علم» کلمهٔ «حلم» مناسب‌تر باشد در آن صورت می‌توان معنی بهتری به دست داد و گویا ضمیر «او» در مصرع اول راجع به «احنف» و در مصرع دوم راجع به «امیر» باشد. احتمال اینکه ضمیر «او» به حق تعالی برگردد نیز هست.

۱/۱۰۷ : همچنان که معلوم است و مرحوم استاد مدرس رضوی نیز در تعلیقات مرقوم فرموده است حکیم سنائی در این داستان هارون‌الرشید را با مأمون و یحییٰ برمکی را با فضل بن سهل نوبختی خلط فرموده است زیرا اصل داستان به نحوی که در تواریخ و کتب سیَر آمده است مربوط به مأمون و مادر فضل بن سهل نوبختی است.

۲/۱۰۷ : **که کسی زان صفت ندارد یاد:** چنان خونریزیی کرد که کسی مانندِ آن را به یاد ندارد.

۷/۱۰۷ : **دُعای بد:** نفرین. / **ملکتت را زوال می‌جوید:** به دُعا از خداوند

می‌خواهد که پادشاهی‌ات به پایان رسد.

۱۰۸/۱ : **قضا**: تقدیر و سرنوشت.

۱۰۸/۲ : **وز دُعای بدم فرامُش کن**: دیگر نفرین بر من مکن.

۱۰۸/۵ : **دادِکار بداد**: به نیکوترین وجه پاسخ داد.

۱۰۸/٦ : **بازدِه خبرم**: به من بگُو چگونه برای کسی که آنقدر بزرگ و باارزش است که چون تویی عوضِ اوست اندوهگین نباشم.

۱۰۸/۷ : **راست چون جوهر و عَرَض باشد**: جوهر و عرض اصطلاح فلسفی است، جوهر آن است که بخودی خود موجود باشد و عَرَض آن است که وجودش در ضمن وجود موجود دیگری ظاهر و یافته شود فی‌المثل «انسان» جوهر است و سخنگویی یا نویسندگی یا بیماری یا سرخی و سفیدی و سیاهیِ او «عَرَض» است و عَرَض در رُتبه پس از جوهر است: شاید مقصود ازین بیت آن است که پسرم فضل مانند جوهر بود و تو، ای مأمون چون در عوض او خود را می‌دانی عَرَض هستی ـ و عرَض کجا می‌تواند مانند جوهر باشد.

۱۰۸/۸ و ۹ : معنی ابیات: با همه بزرگی و شکوهی که داری، جای او را در دلم نداری، و چونان پسری چون زیر خاک رود مادرش با غم و اندوه نخواهد بود؟

۱۰۹/۲ : در این داستان هم گویا میان سلطان محمود غزنوی ـ که پس از مرگش به او «امیرماضی» می‌گفتند با پسرش سلطان مسعود و میان میمندی وزیر سلطان محمود با «حسنک» وزیر دیگر او خلط شده است یا شباهتی میان دو داستان وجود دارد.

۱۰۹/۳ : **متغیّر ز چونی و چندی**: از چگونگی و «کمّ و کیف کار» او بر او خشمگین شد.

۱۰۹/۴ : **رفع کردند**: گزارش دادند ـ حسابرسان او را به دولت بدهکار جلوه دادند. / **شیانی درم**: سکّه‌های طلائی که با طلای چهارده عیار، در دوران سلطنت غزنویان رایج بوده است: بازرسان و حسابرسان گفتند یک میلیون درم شیانی به

دولت باید بپردازد.

۵/۱۰۹ : غور: دقّت و تفکّر و تأمّل کردن در کاری.

۶/۱۰۹ : حاجِز: مانع. / **که نبودی دعاش را حاجز:** دعایش مستجاب بود. اشاره است به حدیث نبوی: «إتّقوا دَعوةَ المظلُومِ فانّها تَصعَدُ اِلی السّماءِ کأنّها شرارةٌ» (کنزالعمال، حدیث ۷۶۰۱) ؛ از نفرین مظلوم بپرهیزید زیرا همچون أخگر و شُعله به سوی آسمان بالا می‌رود.

۷/۱۰۹ : مرغوا: نفرین و فال بد. گمان می‌رود «مفسد» در این مصرع تصحیفی از کلمهٔ مشابهِ صُوری دیگری با این کلمه باشد و شاید «مُنهِیِ احوال» انسب باشد زیرا اندرزدهنده یا گزارش دهنده به شاه کار خیری انجام داده و مرتکب فسادی نشده است.

۱/۱۱۰ : بدمخواه بر جانم: نفرین بر جانم مکن.

۲/۱۱۰ : معنی بیت: شد آنچه شد و آن قضای آسمانی بود و همچنان که تیری را که رها شد نمی‌توان برگردانید، پسر تو هم زنده نخواهد شد.

۳/۱۱۰ : بودنی بود: شد آنچه شد: (المقدّر کائن). / **در نورد سخنش:** دیگر حرفش را نزن.

۴/۱۱۰ : بهتر است اوّل خلاصهٔ معنی این ابیات را از زبان بزرگ‌ترین نویسندهٔ زبان پارسی خواجه ابوالفضل بیهقی نقل کنم: «و مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور ـ چنان شنودم که دو سه ماه از او این حدیث (یعنی مرگ پسرش را) نهان داشتند، چون بشنید، جَزَعی نکرد چنان که زنان کنند، بلکه بگریست بدرد، چنان که حاضران از دردِ وی خون گریستند. پس گفت: بزرگا مردا که این پسرم بود، که پادشاهی چون محمود این جهان بدُو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان.» (جَزَع: آه و زاری و فریاد).

۶/۱۱۰ : بدو دنیی داد: وزارت و خواسته و مال دنیا و سروری بدو داد. / **و تو نیز دادیش عُقبی:** و تو که به ناحق و به تهمت ناروا او را کشتی (= شهید کردی)،

آخرت را به او دادی = زیرا او که شهید است به بهشت می‌رود.

۸/۱۱۰ و ۹ : **معنی ابیات:** چون پدر تو و تو دو دنیا را به پسرم داده‌اید من دیگر غمی نمی‌خورم و بیهوده تو را نفرین نمی‌کنم.

۱۰/۱۱۰ : **زجر:** در لغت به معنی راندن و دور کردن و تنبیه کردن است امّا در محاوره به معنی ستم و ستم‌کشی و آزار به کار می‌رود.

۱۱/۱۱۰ : **بحل** (ب ـ حلّ): کلمه‌ای است که در مقام عذرخواهی و رضایت‌جویی به کار می‌رود و در این بیت پیر زال به مسعود می‌گوید فکرت از من ناآرام نباشد من تو را بخشیده‌ام، و حلال کرده‌ام.

۴/۱۱۱ : **نـارِ جحیم:** آتش دوزخ. / **ببسیج:** آماده باش.

۶/۱۱۱ : **حاجب:** پرده‌دار، خدمتگزار مقرّب پادشاه.

۷/۱۱۱ تا ۹ : **خازن:** خزانه‌دار. **دل خازن ز بیم شه برخاست:** یعنی دل خزانه‌دار از ترس آن که شاه سراغ جام را از او بگیرد، از جا رفت و بسختی ترسید و از هر کسی سراغ آن جام را می‌گرفت و دیگر حاجبان را آزار می‌داد.

۲/۱۱۲ : **باد سنجیدن:** کار بیهوده کردن.

۳/۱۱۲ : **دلِ خود را به جای خود باز آر:** مترس و آرام بگیر.

۴/۱۱۲ : **خیره جوشیدن:** شوریده حال شدن و خشم گرفتن. / **پرده‌ای بر گناه پوشیدن:** گناه را نادیده گرفتن.

۶/۱۱۲ : **کمر:** کمربند.

۷/۱۱۲ : **بی‌باری:** بی‌هیچ منّت و یا خشمی. شاه گفت این کمربند را با پول آن جام زرّین که دزدیدی خریده‌ای؟

۸/۱۱۲ : **بخشودن:** عفو کردن، معاف داشتن. / **بخشیدن:** عطا دادن.

*

علاوه بر مآخذی که مرحوم استاد مدرس رضوی در صفحات ۶۲۵ و ۶۲۶ تعلیقات حدیقه نقل فرموده و عین عبارات آن را آورده‌اند ـ ابوبکر دینوری در

المجالسة نیز این داستان را به طوری که «ابشیهی» آن را در المستطرف حکایت کرده است، از «اصمعی» روایت کرده و ظاهراً مأخذ «ابشیهی» این کتاب المجالسة باشد. المجالسة، ص ۲۸۶ که سنائی نیز آن را برابر نقل دینوری به نظم درآورده است.

۱/۱۱۳ : زاوُلی = زابلی: زابلستانی. سلطان محمود غزنوی در اوائل کشورگشایی‌اش بر زابلستان (سیستان) دست یافته بود و پیش از آن که پادشاهی سامانیان را منقرض کند و «غزنین» را پایتخت خود قرار دهد، در زابُل «سیستان» اقامت داشت و از این رو به «محمود زاوُلی» هم معروف شده است.

۲/۱۱۳ : دُودِ ظُلم: استعاره است، یعنی از بس ستم کشیده است گویی در آتش ظُلم سوخته و از دُودِ ظُلم سیه چُردَه شده است.

۳/۱۱۳ : معنی بیت: از بس به او ستم شده است پیراهن خود را چاک داده است و دریده است. اصطلاح «پیراهن دریدن» یعنی بجان آمدن و بیچاره شدن. سعدی می‌فرماید:

دستِ بیچاره چون به جان نرسد چاره جُز پیرهن دریدن نیست.

در محاوره به این کار «یقه چاک دادن» هم اطلاق می‌شود.

۵/۱۱۳ : چاوُش: یا چاوُوش که اصلاً «تُرکی» است به معنی مأمور تشریفات و فرّاش است: یکی از فرّاشان به سوی پیرزن رفت که او را از سر راه پادشاه دور کند ولی پادشاه و وزیر او را دیدند و به سُراغ پیرزن رفتند.

۸/۱۱۳ :گَنده پیر (به فتح گاف): پیرزن سالخورده. / **تیره روان:** اندوهگین و آشفته حال.

۱۰/۱۱۳ : شُد دو سال: دو سال است.

۲/۱۱۴ : خوشه‌چین: آن که به سبب تنگدستی، پس از آن که کشتزاری را درو کردند یا محصول و میوهٔ باغی را چیدند، به آن کشتزار و باغ رود و خوشه‌هایی که تک تک بر جای مانده برای خود جمع آوری کند.

۳/۱۱۴ : تا: مبادا «حرف تنبیه و تحذیر». / **تا نگویی:** برای آن که مبادا تو ای

پادشاه بگویی که من بیکاره و تنبلم. / **تن آسان** = بیکاره، آن که راحت طلب باشد و تن به کار ندهد.

۴/۱۱۴ : آخر امروز را بود فردا: فردایِ قیامتی در پیش است.

۷/۱۱۴ : دی: روز یا شب گذشته، دیشب، دیروز. **خلاصهٔ بیت:** روز گذشته مزد ماهیانه‌ام را با خوشحالی گرفتم که به کاروانسرایی که در آن منزل دارم بروم.

۹/۱۱۴ : عَنا: رنج.

۱/۱۱۵ : جاندار: پاسدار و نگهبان. / **جَزَع:** زاری و فریاد.

۲/۱۱۵ : زنهار خوردن: به معنی عهد شکستن و پیمان گسستن است و در این جا یعنی خودت و جانت را به خطر مینداز.

۳/۱۱۵ : اِشکار = شکار. / **راه اِشکار:** راهی که از آن راه به شکار می‌روی.

۴/۱۱۵ : تفت: گرم رفتن، گرمی حادث از خشم.

۵/۱۱۵ : من تو را حال خویش کردم درس: اینک من گزارش واقعه و حال را به تو بیان کردم.

۶/۱۱۵ و ۷ : در سحر نزد او کنم فریاد: یعنی در سحر به خداوند شکایت تو را خواهم کرد، چرا که آه مظلوم در سحرگاهان اثرش از تیر و سر نیزه بیشتر است.

۹/۱۱۵ : شرزه: خشمگین و نیرومند (صفتی است که بیشتر برای شیر درنّده به کار می‌رود). / **دامن درکشیدن:** ترک کردن ـ رها کردن.

۱/۱۱۶ : فرعونی و جبّاری: (= فرعون + یاء مصدری ـ جبّار + یاء مصدری) خودکامگی و ستمگری.

۲/۱۱۶ : معنی بیت: اگر تو پادشاه دادگری بودی باد را هم نیروی آن که کاهی از من برباید نبود.

۳/۱۱۶ : حشر: روز رستاخیز.

۹/۱۱۶ و ۱۰ : معنی ابیات: سلطان محمود بزاری گریست و گفت این چه زندگی و سلطنتی است که پیرزن مزدوری نمی‌تواند خوشه‌های انگوری را که از

تاکی چیده و مزد او بوده در امنیّت به خانه‌اش ببرد!

۴/۱۱۷: معنی بیت: سلطان محمود گفت ببین این پاسدارهایی که مایهٔ رنج چنین بینوایان می‌شوند کی‌ها هستند.

۸/۱۱۷: معنی بیت: یعنی پادشاه باید دادگستر باشد وگرنه میان او و دیگر آدمیان چه فرق است و چرا او باید بر دیگران سروری کند.

۱۱/۱۱۷: **هر پنج را بر آویزم:** اوّل هر پنج پاسدار را به دار می‌زنم و سپس از اینجا می‌روم.

۴/۱۱۸: **باغی از خاصِ خود:** از اموال خاصّه خودش باغی را به زن بخشید.

۷/۱۱۸: **کِلّه:** بر وزن پِلّه: پردهٔ نازک، کِلّه بستن: آذین بستن و زینت کردن - **این جهان بست کلّهٔ شادی:** یعنی جهانیان شادمان شدند.

۹/۱۱۸: **معلّم:** در اینجا یعنی مرد مذهبی.

۱/۱۱۹: **بی‌دین:** بت‌پرست.

۳/۱۱۹: **صاحب خبر:** مأمور آگاهی، آن که اخبار را به اطلاع حاکم می‌رساند. / **رُهبان:** در اصل پارسای ترسا = زاهد مسیحی و در اینجا مقصود همان مرد مذهبی است.

۱۱/۱۱۹: **خون شحنه به تن دُرون بفسرد:** شحنه از ترس، خون در بدنش سرد شد، از حرکت ایستاد، به مبالغه یعنی از ترس مُرد.

۲/۱۲۰: **در سرِ دست خویش کرد دو پای:** دو پایش را به خاطر درازدستی که کرده بود و پای مرغ را شکسته بود از دست داد.

۴/۱۲۰: **از مکافات زی جزا پرداخت:** پس از آن که از کیفر شحنه فارغ شد به پاداش دادن به راهب پرداخت. / **راهب:** ترسا به همان معنی رُهبان است. (جمع راهب نیز رُهبان است).

۷/۱۲۰: **شحنه:** داروغه و نگهبان شهر (تقریباً معادل آنچه امروزه به آن «کلانتر» می‌گویند).

۹/۱۲۰: شحنه در حال مستی تیری افکند که جان مرا به خطر انداخت.

۱/۱۲۱: **قلتبان**: دیّوثِ بی‌غیرت. معنی بیت: قاضی با خشم به پیرمرد گفت ای دیّوث مگر کُور بُودی که تیر کلانتر را ندیدی و از تیررس او فرار نکردی؟

۲/۱۲۱: معنی بیت: در اثر بی‌احتیاطی تو تیر شحنه به خون‌آلوده شده تازه از او پیش من شکایت هم می‌کنی و اسباب دردسر من می‌شوی!!

۳/۱۲۱: معنی بیت: بُرو و یک جفت گاو به شحنه بده و خودت را خلاص کن وگرنه بسا که شحنه از تو شکایت کند که چرا تیرش را خون‌آلود کردی!

۵/۱۲۱: **ایّهاالقاضی**: ای قاضی. / **داد دادی مرا**: حقّ مرا اَدا کردی!!

٦/۱۲۱: **جروح القصاص**: اشاره به آیهٔ شریفهٔ ۴۵ سورهٔ مائده که قسمتی از آن چنین‌است: «والجروحُ قصاصٌ» (و زخمها را قصاص‌است). / **من جروح‌القصاص می‌طلبم**: یعنی من قصاص این زخم را مطالبه می‌کنم.

۷/۱۲۱: ای قاضی چرا مرا کُور و دیّوث می‌خوانی؟

۱۰/۱۲۱: **مَلَک‌سیرت**: فرشته‌خو. / **ملک سیما**: فرشته‌رو.

۱۱/۱۲۱: **گوش کن**: حفظ کن. / **هرزه دَرای**: ژاژخا و بیهوده گوی.

۱/۱۲۲: **یمین دین**: دست راست دین ـ خلیفهٔ بغداد به سلطان محمود غزنوی «یمین‌الدّوله» لقب داده بود و شعرا و نویسندگان عصر غزنوی از او به عنوان یمین دولت و دین یاد می‌کنند. / **که جهان را به عدل بُد مقصود**: همه مردمان (جهانیان) برای دادخواهی به نزد او می‌رفتند و خدای دنیا او را برای دادگری آفریده بود!!؟

۲/۱۲۲: **غازی**: غزاکننده، جنگ‌کننده با کفّار (اشاره به فتوحات محمود در هندوستان). / **بار خُدای**: در اصل به معنی خدای تعالی است، اما شاعران پادشاهان بزرگ را به تملّق چنین خوانند.

۳/۱۲۲: **احمد تازی**: پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه وآله وسلّم.

٦/۱۲۲: **که مر این کار را به علم بس است**: که از نظر علمی شایستهٔ این «سفارت» است.

۷/۱۲۲ : معنی بیت: از میان دانشمندان ابوبکر قهستانی را که بر دیگر «ندیمان» پادشاه برتری داشت انتخاب کرد.

از فضلای رجال دربار محمود بود و شرح حال او را مرحوم استاد مدرّس رضوی اجمالاً نقل فرموده است (ص ٦٢٨ تعلیقات).

۸/۱۲۲ : آن به هر علم حیدرِ ثانی: کسی که در هر علمی ثانیِ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود (شاید چون نام ابوبکر قهستانی علی است، سنائی چنین مبالغهٔ بی‌معنی را دربارهٔ او روا داشته است). / **قهستان:** ناحیهٔ کوهستانی جنوب خراسان (قائنات و طبس) قهستان معرّب کوهستان است.

۹/۱۲۲ : نکو سیر: خوش‌رفتار. / **سِیَر:** جمع سیرَت به معنی رفتار و گفتار و کردار است.

۲/۱۲۳ : حِمل: به کسرِ حاء: بار. آنچه بر پشت شتر نهند = محموله. اینجا مقصود باج و خراج است.

۴/۱۲۳ : بنده فرمانم: فرمانبردارم ـ بنده‌ی فرمان هستم. / **باد برخیِّ جان تو جانم:** جانم فدای جان تو باد.

۷/۱۲۳ : نمط: گونه. / **از هر نمط:** از هرگونه.

۸/۱۲۳ : مَحفَل بر وزن مَشهَد: گردهم‌آیی ـ مجلس. / **جَدَل:** دشمنی و ستیزه‌جویی.

۹/۱۲۳ : هَذَیان: بیهوده‌گویی، پرت و پلا سُخن نامعقول گفتن.

۱۰/۱۲۳ و ۱۱ : معنی ابیات: در پیشگاه پادشاهی به عظمت پادشاه روم خجالت نمی‌کشی که محمود غزنوی را که پسر سبکتکین بندهٔ زرخرید سامانیان بود، اینقدر به بزرگی می‌ستایی؟ او چکاره است که بر پادشاهیِ پادشاه ما لطمه‌ای زند و خلل و شکافی وارد کند؟ در برابر این تخت از چنان ظالمی سخن مگوی.

۳/۱۲۴ : از سر لطف نز سر پیکار: با ملایمت و آرامش نه با جنگ و ستیز.

۴/۱۲۴ : کای بحق سایه‌گشته یزدان را: اشارهٔ به سخن مشهور «السلطان العادل

ظلّ‌الله فی‌الارض» (پادشاه دادگر سایهٔ خدا بر زمین است).

۵/۱۲۴ : خصمِ بی‌آب: دشمن بی آبرُو.

۶/۱۲۴ : چون اینک خود چنین سخنانی را می‌فرمایید پاسخ آن را هم خود به من آموزش دهید.

۸/۱۲۴ : لیکن این از جواب گردد راست: با پاسخی که می‌دهم راستی و درستی کار روشن می‌شود.

۱۱/۱۲۴ : زَهره: دل و جرأت. / **فزونتر خورد وی از بهره:** بیش از حقّ خود بستاند.

۱/۱۲۵ : کائناً مَن کان: هرچه بوده و باشد، کُلّاً.

۲/۱۲۵ : ز اتفاق این سخن برفت به روم: اتّفاقاً هم‌چنان که سلطان محمود پیش‌بینی کرده بود رومیان به قهستانی همان سخنها را گفتند.

۳/۱۲۵ : صد در از رنج بر ملک بگشاد: با پاسخی که به تعلیم سلطان به رومیان دادگویی درِ صد گرفتاری و رنج را بر پادشاه روم گشود.

۵/۱۲۵ : عظیم‌الرّوم: بزرگِ رومیان.

۶/۱۲۵ : حدیث بط: بط یعنی مرغابی و «حدیث بط» ضرب‌المثل است برای ژاژخاییدن و سخن بیهوده گفتن و بی‌گُدار به آب زدن ـ مرحوم دهخدا شواهد متعدد از سنائی و غیر او آورده و این ضرب‌المثل را گرفته شده از یکی از داستانهای کلیله و دمنه می‌داند (لغت‌نامه: بط).

۷/۱۲۵ : گشت در گوش او چو حلقهٔ گوش: یعنی فراموشش نشد و همواره به یادش ماند.

۹/۱۲۵ : هشام: منظور «هشام بن عبدالملک بن مروان» دهمین پادشاه بنی‌امیّه و هفتمین آنان از نسل «مروان بن حکم» است که از سال یکصد و پنج تا سال یکصد و بیست و پنج هجری سلطنت کرد، جناب زیدبن علّی بن الحسین علیهم‌السلام در زمان او خروج کرد و به شهادت رسید. / **کای ز ما همچو شیر**

خون‌آشام: ای آن که چون شیر خون‌آشامی بر ما چیره شده و خون ما را می‌مکی ـ یا ای کسی که خون ما را چنان می‌آشامی که شیر را.

۱۲۶/۲ : سخت‌کمان: پُر زور. / **از این دست:** این گونه و یا آن که ستم به دست تو نیرو گرفت و قوّت یافت.

۱۲۶/۳: در این دوران ستمگری، پادشاهی و آنچه می‌خواهی می‌کنی. / **بر وفق طبع:** مطابق میل و خواهش دل.

۱۲۶/۴ : حلقهٔ فرج استران: «حلقه زر یا نقره که بر فرج استر بند کنند تا نَر به او جفت نتواند شد و استر حامله نگردد زیرا که چون استر حامله شود بسبب ضعیفی فرج بچه‌زادن نتواند ناچار شکمش بشکافند و بچه‌اش بکشند و استر ضایع شود.» لغت‌نامه به نقل از آنندراج. / **استر:** قاطر ـ این نحوه اعتراض از شاعر عربی خطاب به شاهزادهٔ ستمگری نیز شده است:

سمینُ البَغلِ من مالِ الیتامیٰ رَخِیُّ البال، مهزولُ الصّدیق

قاطرش از مال (دزدیده شده از) یتیمان فربه است و خودش آسوده دل، امّا دوستانش لاغرند. (ابغال جاحظ ص ۲۷۸)

۱۲۶/۶ : قفل و پرّه نهادن ـ بستن، خاموش ماندن ـ مردمان از زمانی که کلید جهان (پادشاهی مملکت) را به دست تو دادند (با تو بیعت کردند) آزادی عمل ندارند. پرّهٔ قفل: قسمتی از ساختمان قفل که سبب باز و بسته شدن آن است.

۱۲۶/۷: معنی بیت: روستائیان همه فقیر شده‌اند و بینوایان و بی‌سرپناهان در مساجد به سر می‌برند و گدایی می‌کنند ـ بینوائی تست و گدایی تست یعنی بینوایی به سبب تو و گدائی به سبب تو.

۱۲۶/۹ : سبق بُردَن: پیش افتادن و مسابقه را بردن. تو از شیطان هم جلوتر افتاده‌ای و سایهٔ خدا نیستی بلکه سایهٔ شیطانی (اشارهٔ به سخن مشهور: «السّلطان العادل ظِلُّ اللهِ فی‌الأرض»).

۱۲۶/۱۰ : جبّاری: ستمگری.

۱۱/۱۲۶ : مَه تو و مَه سپاه و رایت تو: مَه (= مَ) با های غیر ملفوظ: حرف نفی و نهی است که برای نفرین هم به کار می‌رود معنی بیت این است که با چنین ستمی که بر ملّت روا می‌داری، تو و سپاه تو و پرچم تو برقرار و پایدار مباش و مباد.

۱/۱۲۷ : سپنج سرای: دنیا سرای عاریتی و موقّتی که بر یک قرار نمی‌ماند.

۷/۱۲۷ : در دل بیوه نالش کشکین: دل بیوگـان مستمند برای نانی جُوین در فریاد است.

۹/۱۲۷ : این چه مستی‌ست از بخار دو دُرد: دُرد: ته‌نشین و رسوب مَی یا هر مایع دیگر در ته ظرف، از آنجا که میخواره نه تنها باده را که دُردِ ته‌نشین شده در خُم یا ابریق را هم به سر می‌کشد، دُردکَشی برای «سیاه مست» شدن و همواره «می‌گسار» بودن به کار می‌رود، منسوب به «مولانا» است که:

باده دُرد آلودتان مجنُون کند صافی ار باشد ندانم چه کـند

و حافظ می‌فرماید:

در شأنِ من به دُردکشی ظنّ بَد مبر کآلوده گشت جامه، ولی پاکدامنم

و امّا بُخار دو دُرد یا مقصود دو جام شراب است و یا یکی مستی حاصل از می و دیگری مستی حاصل از غرور قدرت پادشاهی مقصود است.

۱۰/۱۲۷ : که نه ما را خدای بر تو فروخت: ما بَردگان زر خرید تو نـیستیم، خدای ما را به تو نفروخته است.

۱۱/۱۲۷ : ضَجِری: ضَجِر بر وَزن خَشِن: دلتـنگ. ضـجر + یـاء مـصدری فارسی: دلتنگی.

۱/۱۲۸ : حدیث سرد: سـخنان سـخت و بـی‌پروا و بـی‌پرده. / **گـرم شـد:** خشمگین شد.

۲/۱۲۸ : انصاف: دادگری. / **استخفاف:** به چیزی نگرفتن و سبک شمردن و خوار و خفیف کردن. / **جهل:** تندخویی و نادانی. هشام گفت کهتران و زیـردستان حق دادخواهی دارند امّا نباید دادخواهی آنان همراه با تـندخویی و سـبکسری و یـا

کوچک شمردن زبردستان و فرمانروایان باشد.

۴/۱۲۸ تا ٦ : معنی ابیات: پس ازین، هنگام دادخواهی مواظب گفته‌هایت باش، چراکه گاه، عامهٔ مردم نمی‌توانند میان ستمگری و مصلحت‌اندیشی و تأدیب کردن و انتقام‌جویی فرق بگذارند، آدم عاقل، تنبیه پادشاه را مایهٔ افتخار خود می‌شمارد و آن را چون تاجی بر سر خویش می‌نهد (این گفتهٔ هشام‌بن عبدالملک است، نه رأی حکیم سنائی).

۹/۱۲۸ و ۱۰ : معنی ابیات: ای کسی که پادشاه را در حال خوشرویی دیده و بانگ، پیروز باد پیروز باد (= زنده‌باد) را، در حضورش شنیده‌ای، هر لحظه مواظب خشم شاه باش و خود را از آن بر حَذَر بدار زیرا همه وقت شاه امکان ستم کردن و دادگری را دارد و تو برای حفظ خود از خشم و ستم او همواره «چهار قُل» (یعنی چهار سورهٔ قرآن مجید که با کلمهٔ: «قُل» آغاز می‌شود: قل یا ایّهاالکافرون، قل هوالله، قل أعُوذُ بربِ‌الفلق، قل أعُوذُ بربِّ‌الناس، و معروف است که تلاوت این چهار سوره موجب حفظ از بلیّات است) را بخوان و بر خود بدَم (= فُوت کن). هر وقت شاه تو را صدا کرد و به حضور خواست از حضور او مگریز و اگر تو را از حضورش راند امرش را گردن بنه و با او ستیزه‌جویی مکن.

۲/۱۲۹ : جَدل: ستیزه‌جویی. / تیز: تند و خشمگین: با ستیزه‌جویی با شاه سخن مگوی مستیز، که زبان تو کُند و حرفت ناپذیرفته باشد بهتر از آن است که شاه بر تو تُند شود و خشم گیرد.

*

نظیر این داستان را برای منصور عباسی هم نقل کرده‌اند و شاید منشأ داستان حکیم سنائی همان باشد که طبری در احوال هشام‌بن عبدالملک آورده که: وأغلظ رَجُلٌ لهشام، فقال له لیس لک ان تُغِلظَ لأمامک. مردی با هشام به درشتی سخن گفت، هشام به او گفت حق نداری با اِمامت به درشتی سخن گویی. و شبیه همین قول را در عقدالفرید آورده است (ص ۱۸۷ / ۲).

۳/۱۲۹ : **مطبخی:** منسوب به آشپزخانه ـ کارگر آشپزخانه و در اینجا مقصود خدمتکاری است که غذا برای نوشروان آورده‌بود. /**خوردن نان** یا نان خوردن: غذا خوردن (هم اکنون در خراسان و افغانستان، نان خوردن، به معنی شام یا ناهار صرف کردن است).

۴/۱۲۹ : **خونِ خود خوردی:** خود را به کشتن دادی که با بی‌احتیاطی تو قطره‌ای کوچک از غذا بر روی من ریخت.

۵/۱۲۹ : **تابم از خشم می‌رود در پُشت؟** استاد مدرّس رضوی در تعلیقات و مرحوم علاّمه دهخدا در لغت‌نامه متعرض اصطلاح «در پشت رفتن» نشده‌اند. شاید مقصود این باشد که: طاقتم تمام شد: از خشم بسیاری که دارم تاب و توانم از دست رفت و آن را پشت سر انداختم. در نسخهٔ کابل: «بانم ار حشم می‌رود س ست» که با همه ناخوانا بودن نشان می‌دهد کلمهٔ اول «تابم» نیست. بهر حال ضبط مصرع آشفته است.

٦/۱۲۹ : **خلیده:** مجروح. شد خلیده روان و رفت از کار: دلشکسته شد و از کار افتاد.

۱۰/۱۲۹ : **اسپیدی:** استاد مدرس گفته‌اند «شاید به معنی سپید چشمی یعنی بی‌شرمی و بی‌حیایی باشد». سپیدی و سپیدکاری کنایه از سیاهکاری و تباهی است و در آثار عطار شواهد بسیار دارد شبیه رو سپید (= روسپی) به معنی رو سیاه است.

۳/۱۳۰ : **ناپیچند خلق بر انگشت:** تا مردم آن را دست آویز نکنند و ایراد و اعتراض ننمایند.

۵/۱۳۰ : **نکتهاء:** نکته‌های. معنی بیت: کردارت با ظرافت و زیبایی گفتارت یکنواخت نیست.

٦/۱۳۰ : گویا روزگار بد کردن و خوش‌گویی را از تو آموخته است. این مضمون از «حریری» ادیب مشهور عرب نیز بدین صورت آمده است:

هـی الدّنـیا تَـقُولُ بِـملأ فـیها حَذارِ حَذارِ مِن بَطشی و فتکی
فـلا یَـغْرُرکُمُ حُسـنُ ابْـتسامٍ فَقَولی مُضحِکٌ والفِعلُ مُبکی

(مقامات حریری)

۸/۱۳۰ : داد خلعت بساعتش بنواخت: فـوراً بـر او خـلعت بـخشید و او را نوازش فرمود. خلعت بخشیدن رسم قدیم شاهنشاهان ساسانی‌بوده که در مقام نواخت و قدردانی از خدمتگزاران مملکت، شاهنشاه یکی از جامه‌های خود را به او مرحمت می‌فرمود ـ و نیز «در نوروز که عید بهاری بود شاه جامه‌های زمستانی خـود را بـه دربـاریان مـی‌بخشید، و در عـید مـهرگان چـون زمسـتان نـزدیک بـود، جـامه‌های تابستانی‌اش را تقسیم می‌نمود» این رسم را خلفای عباسی و سپس پادشاهان مسلمان زنده نگهداشتند ولی امروزه منسوخ شده است. (نقل به مضمون از التاج جاحظ و ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۳۷ ارتور کریستن سن، ترجمهٔ مرحوم رشید یاسمی).

*

این داستان در عِقدالفرید ج ۲ ص ۱۶۰ ـ ۱۶۱ نیز وارد شده است جُز آن که در پایان شاه به خدمتکار می‌گوید: «گرچه پوزش خواهی شیوایت تو را از مرگ رهانید، امّا از کیفر کمتری تو را نمی‌رهاند، او را صد تازیانه بزنید، و رهایش کنید.»

۲/۱۳۱ : داد پناه: دادگستر، آن که پشت و پناهش، دادگری اوست و به آن پشتگرم است.

۳/۱۳۱ : معنی بیت: آهویی از کنار شاه برخاست و چنان به سرعت ازو فرار کرد که گویا باد صبا بود، که به تندی می‌گذرد و کسی نمی‌تواند آن را بگیرد.

۴/۱۳۱ :گرم‌کرد اسب: اسب را بشدّت در پی او دوانید تا هرچه زودتر آن را به بند بکشاند.

۵/۱۳۱ : باره: اَسب تنومند. امّا در مصرع دوم ۳/۱۳۲، «بارَه» بـه مـعنی دیوار و حصار شهر است و هنوز هم در خراسان به صورت «بَره» معمول و مصطلح است.

۱۳۱/۶ : پی آهو ندید در برِ خویش: ردّپای آهو را هم نیافت.

۱۳۱/۷ : بیران: ویران.

۱۳۱/۹ : آبدست: به معنی وضو گرفتن و دست شستن است که به کنایه برای قضای حاجت گفته می‌شود همچنان که امروزه در عرف محاوره می‌گویند فلانی «دست به آب» رفته است.

۱۳۲/۴ و ۵ : خرقه‌ای اندران، سیاه چوقار: تکّه پارچه‌ای که چون قیر سیاه بود در آن رخنه دید که باد گوشهٔ آن را بالا و پائین می‌بُرد.

۱۳۲/۶ : تازانه: تازیانه. / **اندر آخت:** در آن رخنه انداخت.

۱۳۲/۸ : پنج دینار زرّین که به نام فریدون مُهر و ضرب شده بود و سائیده نشده بود. / **موزون:** به وزن دُرُست، نسائیده.

۱۳۳/۳ و ۴ : شاه پنج هزار دینار دیگر از مال خود ضمیمهٔ آن پنج دینار کرد و همه را به بینوایان بخشید. / **سائل:** گدا، فقیر.

۱۳۳/۵ و ۶ : از آن پس هر وقت شاه به شکار می‌رفت، به همان محلّی که از آنجا پول یافته بود سر می‌زد و از آن پنج دینار یاد می‌کرد.

۱۳۴/۳ : سَداد: راستی و درستی، استواری. / **ورع:** پاکدامنی و پرهیزکاری. / **سریرت:** اصلاً به معنی پوشیدگی و پنهانی بودن است و مجازاً به معنی خلق و خُویِ باطنی به کار می‌رود. معنی بیت: همهٔ مردم از راستی و درستی و روش پسندیده و پرهیزکاری و خوی نیکوی او سخن می‌گفتند.

۱۳۴/۴ : دید باید مرا همی ناچار: حتماً باید او را ببینم.

۱۳۴/۵ : حاجب: در لغت به معنی پرده‌دار است و بر خدمهٔ مقرّب پادشاه و مأموران تشریفات دربار سلطنت اطلاق می‌شود.

۱۳۴/۶ : ابرام: اصرار و پافشاری کردن و کاری را محکم کردن. مصرع دوم: تا برای سلام به پیش امیر برود.

۱۳۴/۷ : مصرع دوم: مأمون فوراً با او به صُحبَت مشغول شد.

۸/۱۳۴ : مرحبا: خوش آمدی.

۹/۱۳۴ : زُفتی: علاوه بر بُخل، معانی متعدّدی دارد و در اینجا شاید مقصود همان خشک طبعی و ترشرویی زاهدانه است که خواجه حافظ از آن به «عُبوس زهد» تعبیر فرموده است.

۱/۱۳۵ : حاجت است این حدیث تعیین را = این سخن نیازمند تفسیر و بیان بیشتر است.

۳/۱۳۵ تا ۵ : بر سری: باضافه معنی ابیات: علاوه بر آن که دنیا را به من دادند و آن را در نظرم آراستند، بهشت جاودان و عالم آخرت را نیز بر آن افزودند و وقتی که این هر دو (دنیا و آخرت) را در نظر گرفتم از آنچه که پَست و بی‌ارزش و ناپایدار بود = یعنی دنیا = دل کندم و دوستی‌اش را از دل زدودم بطوری که آن را بکلّی فراموش کردم.

۶/۱۳۵ و ۷ : کونین: دو جهان. / **عینین:** دو چشم. معنی ابیات: یعنی در حال حاضر نه گوشهٔ چشمی به دنیا دارم و نه رُوی دل به آخرت و به جستجوی چیزی برتر و والاتر از آن دو هستم و شادمانی و خرامیدن من به خاطر همان جستجو است (= خداجویی).

۸/۱۳۵ و ۹ : معنی ابیات: «زاهد» تو هستی که همین که دنیادار شده‌ای شادمان و بی‌غمی، و به این دنیای بی‌ارزش آنچنان سرخوشی که بهشت و آخرت را فراموش کرده‌ای و همچنان گرفتار و دربند آرزوهای دور و دراز هستی (أمانی جمع أُمنیّه به معنی آرزو است).

۱/۱۳۶ : بَلویٰ: گرفتاری.

۲/۱۳۶ : کهدان: کاه‌دان (= کاهدُونی در تلفظ عامیانه) و لانهٔ سگ که بر کَفَش کاه پاشند. معنی بیت: هر کس دین خود را به دنیا بفروشد به درماندگی و عقب‌ماندگی خواهد افتاد و همچنان که سگی که کاری جز خورد و خواب در کهدانی ندارد نمی‌تواند مانند سگ تازی به دنبال شکار بدود و صید را بچنگ آرد،

آن که دنیادوست است نمی‌تواند به آخرت نائل شود و یا خداجُوی باشد.

*

استاد مدرّس رضوی مآخذ داستان را در صفحات ٦۷۳ ـ ٦۷۴ تعلیقات حدیقه مرقوم فرموده است که در بعضی مراجع آن زاهد فُضیل بن عیاض و در دیگر جای شقیق بلخی، گفته شده است.

فهرست آیات

فهرست احادیث و اقوال

فهرست لغات و ترکیبات

باقِلی: باقلا: ۹/۲۳
بالان: قدکشیده و راست ۳/۹۳
بانهیب: با تندی و آوای بلند ۳/۳۱
ببسیج: آماده باش ۴/۱۱۱
بحل: در مقام عذرخواهی، حلال کن ۱۱/۱۱۰
بخ‌بخ: زهی، به‌به، خوشا به حالِ ۷/۲۰
بخرج: مورد خرج و مصرف ۸/۹۱
بخشودن: عفو کردن، معاف داشتن ۸/۱۱۲
بخشیدن: عطا دادن ۸/۱۱۲
بدر: ماه شب چهارده ۴/۹۳
بدساز: بدرفتار و ناسازگار ۳/۷۰
بَدَست: وَجَب ۱/۸۸
بدفعال: بدکردار ۱/۷۰
برآشفتی: به هیجان آمدی ۷/۱۰۲
برآمد: به مرتبهٔ والا رسید ۵/۱۸
برآویختن: به‌دار زدن ۱۱/۱۱۷
برافراط: به فراوانی ۷/۲۱
برپاشید: خرج و مصرف کنید ۲/۹۲
برتابد: به هوس اندازد ۹/۷۲
بَرجَه: امر از جستن، برخیز، بدو ۸/۵۶
برخیِ جان تو: فدای جان تو باد ۴/۱۲۳
بر خیره: به بیهودگی ۷/۷۷
بَرد ازین ره برد: از سر راه دور شو ۱/۵۴
بر سری: علاوه بر آن، به اضافه ۳/۱۳۵
بَرِ سیّد: نزد پیغمبر (ص) ۶/۵۹
بَرِشان: نزدشان ۱۰/۴
برگ: سروسامان ۵/۶۲
برون آرای: برون آراینده ۱/۱
بزیی: زندگی کنی ۳/۵۳
بستگان: اسیران ۲/۱۰۶
بستهٔ بند: در دام ۱۰/۹۸
بشایی: شایسته باشی ۳/۱۰۳
بَصَر: دیده، چشم ۸/۶۸
بصره در: در بصره ۷/۱۹
بط: مرغابی ۶/۱۲۵
بِطانة: دوست نزدیک و خودمانی ۱/۵۷
بغافلی: از روی غفلت ۱۱/۶۶
بقیع: گورستانی در مدینه ۳/۳۸
بکاربودن: لازم داشتن ۴/۵۵
بَلْعَم: پسر باعور، مردی از بنی‌اسرائیل ۶/۱۹
بلویٰ: بلوا، گرفتاری، رنج و زحمت و آشوب ۱/۹۸، ۱/۱۳۶
بندهٔ فرمان: فرمان‌بردار ۴/۱۲۳
بنگزینَد: نپسندد، نپذیرد ۸/۱۲
بمهمان: به عنوان مهمان ۱/۵۵
بوالفضول: آن که در کار دیگران مداخله کند ۱/۸۸
بوتراب: کنیهٔ پیغمبر اکرم (ص) ۴/۴۳

پ

پوز: پوزه، دهان و اطراف دهان ۷/۹۳
پوستین پیش شیر دوختن: کارنشدنی کردن ۱۱/۸۸
پیچاپیچ: گرفتاری، تنگی ۹/۹۴
پیچیدن برانگشت: دستاویز قرار دادن ۳/۱۳۰
پیکار: ستیزه‌جویی ۲/۶
پی کردن: ساق دست و پای چهار پایی را قطع کردن ۱/۴۸

ت

تا: مبادا ۳/۱۱۴
تاری: تاریک ۱۰/۵۶
تازانه: تازیانه ۶/۱۳۲
تازیان: دوان دوان ۶/۴
تبدیل: دیگر شدن ۱۱/۲۴
تَرَحّم: «رحمةالله علی» گفتن ۴/۳۷
تردامنی: گناهکاری و آلودگی ۵/۲۵
تشویر: خجلت و شرمساری ۵/۴۹
تَصعُّد: بالا رفتن ۴/۲۳
تغیّر: دگرگونی ۱۱/۲۴
تف: گرما، تبش ۱/۱۰۶
تفت: گرم رفتن ۴/۱۱۵
تکلّف: به زحمت انداختن و رنج نهادن بر خود و دیگران ۶/۷۸
تلنگ: نیاز و خواهش و گدایی ۶/۷۲
تمتّع: بهره بردن ۹/۸۰
تمکین: دارایی و خواسته، فرّ و شکوه ۲/۷۳
تندیدن: جُنبیدن، حرکت کردن ۶/۸۵
تنگ میدان: محدود، کوته فکر ۵/۶۳
تهوّر: بی‌باکی ۳/۶۵
تهویل: سهمناکی ۴/۴
تیره‌روان: اندوهگین، آشفته‌حال ۸/۱۱۳
تیز: تند و خشمگین ۲/۱۲۹
تیغ دیداری: شمشیر تیز و برنده و صیقلی ۱۰/۵۶

ث

ثمّ نُنَجّ: مخفّف ثمّ ننجّی، سپس رهایشان خواهیم کرد ۹/۶۰
ثَریٰ: خاک، زمین ۲/۶۳
ثریّا: ستارهٔ پروین، گاه کنایه از آسمان ۲/۶۳

ج

جابُلسا: نام شهری افسانه‌ای در مغربِ عالم ۴/۸۵
جاندار: پاسدار، نگهبان ۱/۱۱۵
جان فدا کرده: آمادهٔ فداکاری در راه دین ۸/۳۶

چ

ح

حَث: واداشتن و برانگیختن ۸/۳
حَجّام: مکنده، جرّاح، خونگیر ۴/۲۶، ۳/۱۰۴
حجامت: خون‌گرفتن از وسط پشت ۸/۸
حدّ: مرز ۹/۲۱
حَدَث: اول و آخر داشتن ۸/۳
حدِ غور: ناحیهٔ غور ۱/۴
حدیث: موضوعِ گفتگو ۹/۳
حدیث: آن‌که نبوده و بود شده ۷/۲
حدیث سرد: سخنان سخت و بی‌پروا ۱/۱۲۸
حدیث و حدید: سخنوری و دلیری و شمشیرزنی ۹/۴۰
حذر: پرهیز و دوری‌کردن ۶/۲۱
حَرَم: مکّهٔ معظمه و مدینهٔ منوّره ۶/۱۳
حرمان: نومیدی، محرومیت ۷/۹
حُرّه: آزاد زن ۹/۵۲
حریف: یار و همنشین ۵/۶۲
حَزَن: اندوه ۱/۷۳
حُسام: شمشیر ۱/۴۱
حَسَب: نژادگی و والاگهری ۹/۷۴
حشر: روز قیامت ۵/۳۰، ۳/۱۱۶
حشمت: فرّ، شکوه، هیبت ۸/۱۰
حظّ: بهره ۸/۳۱
حقوق صحبت: حق و امتیاز صحابی بودن ۶/۵۹
حلم: بردباری، عفو ۹/۴۵
حِلّه: کوی و محلّه ۲/۹۸
حِمل: بار، آنچه بر پشت شتر نهند ۲/۱۲۳
حیدر: شیر شرزه، لقب حضرت علی علیه‌السلام ۷/۲۵
حیدر ثانی: شبیه وثانی حضرت علی علیه‌السلام ۸/۱۲۲
حیلت: چاره ۹/۶۰
حیله‌جو: آن‌که دنبال حیله‌های شرعی می‌گردد ۳/۷۱

خ

خاربن: بوتهٔ خار ۴/۸۲
خازن: خزانه‌دار ۷/۱۱۱
خالق‌الاکبر: خدای بزرگ ۱۱/۲۶
خاکِ سکون: خاکِ ساکن ۲/۱
خالی جای: جای خالی ۱/۱۰۵
خردبخش: بخشندهٔ خرد به آدمیان ۱/۱
خرسند: قناعت پیشه ۶/۹۰
خسان: فرومایگان ۴/۹۵
خشوع: فروتنی کردن ۶/۳۰
خَلقان: جمع فارسی خلق ۵/۷۶
خُلقان: (جمع خَلِق) کهنه‌ها ۵/۷۶
خُلق حِسان: خُلقِ زنانی که از خیراتِ حسان‌اند ۴/۲۸

خَلَل: شکاف، عیب، نارسایی، نابسامانی ۵/۳۰
خَلُوق: نوعی عطر، رنگی سرخ زعفرانی برای آرایش زنان ۴/۴۰، ۳/۴۷
خلیده: مجروح ۶/۱۲۹
خواجهٔ عقبیٰ: پیامبر اکرم (ص) ۱/۳۳
خوردنِ نان: غذا خوردن ۳/۱۲۹
خوشه‌چین: آن‌که پس از درو، تک‌تک خوشه‌های برجا مانده را جمع‌آوری می‌کند ۲/۱۱۴
خون خود خوردی: خود را به کشتن دادی ۴/۱۲۹
خَوی: عرق بدن ۸/۴۷
خوی بازکردن: ترک عادت‌کردن ۸/۲۳
خویش کامه: کامروا ۱۰/۵۸
خیرخیر: بیهوده و به هرزه ۲/۹۷
خیره جوشیدن: شوریده حال شدن و خشم گرفتن ۴/۱۱۲

د

داج = داجی: تاریک ۲/۳۷
دادپناه: دادگستر ۲/۱۳۱
دادِکار بداد: پاسخ نیکو داد ۵/۱۰۸
دار: خواری و ننگ ۱۰/۴۶
دارسلام: دارالسّلام، از نامهای بهشت ۲/۱۰۳
دانگی درم: پولِ‌کم، یکصدم‌دینار ۶/۵۶
دَبِر: چارپایی که پشتش زخم باشد ۶/۴۳
دَبران: صورتی فلکی ۶/۴۳
ددان: چهارپایان وحشی ۶/۷۴
دَدِ دشتی: چهارپای بیابانی ۹/۱۰۲
در جوال شدن: فریب خوردن ۸/۴۵
در حال: فوراً ۱۱/۱۶
دُرد: ته‌نشین و رسوب می ۹/۱۲۷
در زمان: فوراً ۲/۳۷
در ساعت: بلافاصله ۲/۲۲
در گِه: در زمان ۵/۶۷
درم: درهم، واحد پول نقره در قدیم ۲/۱۹
درمانده: عاجز و بیچاره ۱/۶۰
درمانده‌گیر: جزو بیچارگان شمار ۱/۶۰
در نورد سخنش: دیگر حرفش را نزن ۳/۱۱۰
درون پرور: درون پرورنده ۱/۱
دِرّه: شلّاق چرمی ۳/۳۸
دژم: خشمگین، بدخوی، بدترکیب ۲/۸۳
دُژم: افسرده و اندوهگین ۷/۸۹
دست بر کردن: دست بلند کردن ۱/۶۹
دست رسید: دسترس داشت، دستش می‌رسید ۱/۱۶

دست کوتاهی: دسترس به چیزی نداشتن ۹/۷۳

دعای بد: نفرین ۲/۱۰۸

دَقَل: پست‌ترین نوع خرما ۱۰/۱۶

دل بد کردن: نگران شدن، ترسیدن ۶/۶۳

دمِ سرد: آهِ سرد ۵/۸۸

دَم گاز: لبهٔ قیچی و کارد ۳/۲۶

دمیاط: شهری در مصر ۹/۲۱

دنیی دون: دنیای پست و خوار ۸/۷۳

دَوال: چرم و پوست حیوانات، محفظهٔ سیم و زر ۸/۴۵

دودِ ظلم: آثار ستم ۲/۱۱۳

دون: پائین مرتبه، پَست ۴/۷۲

دونِ دین: بی‌اعتنا و نامقیّد به دین ۱۱/۵۶

دی: روز یا شب گذشته ۷/۱۱۴

دیداری: خوش ظاهر ۱۰/۵۶

ذ

ذُلّ: خواری ۵/۱۰۱

ذوالأرحام: قوم و خویشان ۲/۴۰

ر

رؤوف: مهربان ۹/۷۶

راتب: جیره و مقرّری ۲/۲۹

رازدار نهان: راز را پوشیده بدار ۳/۱۰۵

رانده: رجیم ۳/۷۸

راه اشکار: راهی که به شکار می‌رود ۳/۱۱۵

راهب: ترسا، رهبان ۴/۱۲۰

رایحات: جمع رایحه، بویها ۱/۵۸

ربادِه: نزول‌خوار ۳/۷۱

رباط: کاروان‌سرا، مسافرخانه ۶/۸۸

ربی: ممال ربا ۸/۷۱

ربِّ یسّر: خدایا آسان کن ۹/۳۰

رجیم: رانده ۳/۷۸

رحیل: کوچ کردن ۴/۸۷

رخ برتافتن: روی گردان شدن ۷/۹۵

رخ ز انگِشت: صورتی از زغال ۸/۶۱

رزّاق: روزی‌رسان ۲/۱۴

رزین: استوار، محکم ۱۰/۴۵

رستی: خواهی رست، می‌رهی ۲/۱۳

رضوان: «رضی‌الله عنه» گفتن ۴/۳۷

رعنا: در عربی به معنی زن ابله، در فارسی زن بلند بالا ۷/۴۵

رفرف: بالشها و فرشهای نرم ۲/۳۳

رفع کردن: گزارش دادن ۴/۱۰۹

رنگ آمیختن: فریبکاری، دغل‌بازی ۲/۹۵

روح: مخفّف روح‌الله ۷/۷۵

روح‌الله: حضرت عیسی (ع) ۸/۷۷

روح امین: روح‌الامین، جبرئیل ۷/۷۵
روح امین: در اینجا منظور سنایی شاید عزرائیل است ۹/۸۶
روزِبار: روز قیامت ۳/۸۱
روزن: سوراخ و شکاف ۳/۹۵
رهزن یقین: بُرّندهٔ پیوند آدمی با خداوند ۱۱/۵۶
رهین: درگرو مانده ۱۰/۶۸
رَیبت: گمانِ بد ۵/۵۸
ریش ملان: ریش مجنبان ۲/۲۷

ز

زابلهی: از روی نادانی ۱/۷۰
زاد و بود: هست و نیست و سرمایه ۲/۹۸
زالک: زال به معنی پیر، ک علامت اظهار محبت است ۷/۱۱
زاولی: زابلی، زابلستانی ۱/۱۱۳
زبون: ضعیف و بیچاره ۱/۶۳
زجر: راندن، دور کردن، ستم، جور ۱۰/۱۱۰
زحیر: آه سردی که از دل برآید،اندوه و رنج ۶/۲۵، ۵/۴۹
زفتی: بخل، خشک طبعی، ترشرویی ۹/۱۳۴
زُمره: دسته، گروه ۷/۷۹
زنبیل، زنبیر: کیسه و انبان، سبد بزرگ ۲/۱۵
زنگی: سیاه پوست ۷/۶۱
زنهار خوردن: عهد و پیمان شکستن ۲/۱۱۵
زهِ دلق: بندجامه ۳/۷۶
زَهره: دل و جرأت ۱۱/۱۲۴
زی: به سوی ۴/۵، ۶/۱۴
زین: آرایش ۸/۲۶
زین: مخفّف از این ۶/۱۲
زین سبب را: به همین سبب ۱۱/۹۸

س

سائل: گدا، فقیر ۴/۱۳۳
ساحل: کناره ۹/۲۱
سباحه: شنا ۴/۶۴
سباع: درندگان ۶/۷۴
سبق بردن: پیش افتادن و مسابقه را بردن ۹/۱۲۶
سبک: فوراً ۷/۹۸
سبک به نزد من آر: فوراً برایم بیار ۸/۱۶
سپر افکندن: تسلیم شدن ۲/۳۹
سپنج‌سرای: دنیای عاریتی و موقتی ۱/۱۲۷
سپیدنامه: صالح و درست‌کار ۱۰/۵۸

ش

شست: قلّاب‌وچنگک ماهی‌گیری ۱/۷۴
شَغَب: داد و فریاد، شور و غوغا ۳/۹۷
شِکَرَد: شکار کند ۱/۲۲
شمایل: خویها، عادتها، تصویر ۶/۳۹
شمّتی: نمونهٔ اندکی ۴/۴۴
شمردش فی: غنیمت دانست ۶/۱۰۵
شَوی ألکن: زبانت بند آید ۸/۶۶
شُویِ بتول: حضرت امیر (ع) ۱۰/۵۰
شهوات: خواهشهای نفسانی ۷/۲۳
شیانی درم: سکه‌هایی با طلای چهارده عیار در دوران غزنویان ۴/۱۰۹
شید: روشنایی ۱۰/۵۱

ص، ض

صائم‌الدّهر: فراوان روزه گیرنده ۷/۲۷
صاحب خبر: مأمور آگاهی ۳/۱۱۹
صاحب خبر: نبیّ اکرم (ص) ۷/۴۴
صاع: پیمانهٔ توزین غلّات ۱۰/۱۶
صحبت: هم‌نشینی ۳/۹۵
صخره: سنگ بزرگی در مسجد اقصی و پایگاه معراج پیغمبر (ص) ۲/۳۳
صدق: راستی، توجّه دل به خدا ۳/۳۰
صدگان سنگ: سنگی که صد مثقال یا صد سیر وزن داشت ۵/۸۴
صراط: راه دقیق و باریک ۸/۱۰۲
صراط دقیق: پل صراط ۸/۱۰۲
صرصر: بادِ تُند ۱۱/۸۸
صفّین: آبادی کوچکی بر ساحل رود فرات ۱/۵۰
صعب: سخت ۱/۹
صولت: حمله بردن ۳/۴
صومعه: دیر، عبادتگاه راهبان ۸/۲۰
ضجر: دلتنگ ۱۱/۱۲۷
ضجری: دلتنگی ۱۱/۱۲۷
ضریر: نابینا، بیمار، کم‌خرد ۴/۵۸
ضعیف حال: تنگدست ۳/۱۶
ضیافت: مهمانی ۵/۴۴

ط، ظ

طاغی: طغیانگر، نافرمان ۶/۴۹
طاق ابرو: خمیدگی و کجی ابرو ۶/۶
طامع: آزمند ۶/۹۰
طفل: موجود خردسال و کوچک ۷/۹۵
طواف: گرد چیزی گردیدن، هفت بار گرد کعبه گشتن ۱/۸۰
طیره: خشمگین ۳/۷۰
ظریف: پاکیزه، خوشرو، خوش‌گو ۶/۸۰

ع

عایق: مانع ۵/۵۲
عبث: بیهودگی ۹/۷۴
عبدالله‌بن عمربن خطّاب: یکی از عبادله ۷/۱۰۰

عبدالله رواحه: عبدالله‌بن رواحه خزرجی انصاری از یاران باوفای پیامبر اکرم (ص) ۴/۵۹
عبدالله زبیر: نوهٔ عمهٔ رسول اکرم (ص) و حضرت امیرالمؤمنین (ع) ۱۰/۱۰
عبره کردن: عبور کردن ۵/۶۴
عتیق: لقب ابوبکر ۵/۳۷
عَرَض: آن است که وجودش در ضمن وجود دیگری یافته شود ۷/۱۰۸
عَرَفه: صحرا و کوهی در شمال مکّه ۶/۱۴
عِز: عزّ، گرامی بودن ۴/۷۷
عزازیل: از نامهای شیطان ۶/۱۹
عزم: قصه، آهنگ ۶/۱۳
عَسِر: سخت و دشوار ۹/۳۰
عَسس: پاسبانِ شبگرد ۶/۲۰
عصابه: سربَند، پیشانی‌بند ۵/۵۰
عَصَبَه: قوم و خویشان پدری ۲/۴۰
عصمت: نگهداشت، محافظت ۶/۳۱
عظیم‌الرّوم: بزرگِ رومیان ۵/۱۲۵
عظیم باخطر: خیلی خطرناک ۳/۱۹
عفاف: پاکدامنی ۴/۲۸
عفیف: پاکدامن ۶/۸۰
عفیفه: پاکدامن، پرهیزکار ۵/۲۸
عقارب: کژدمها ۸/۳۹
عقبیٰ: آخرت ۵/۷۷، ۳/۷۹
عقیله: پای‌بند و پای بندی ۷/۴۷
عِلَل: بیماریها ۹/۱۰۳
علیل: بیمار ۵/۱۰۳
علّیّین: مقام والایی در بهشت ۵/۳۸
عمّاریاسر: یکی‌ازصحابهٔ پیامبراکرم(ص) ۲/۵۰
عُمَر: عمربن‌الخطّاب، خلیفهٔ دوم ۱/۱۱، ۱/۱۰۰
عمروعاص: همدست معاویه در مقابل حضرت علی (ع) ۳/۵۱
عناء: رنج ۹/۱۰۱، ۹/۱۱۴
عُوران: یک چشمان ۵/۴
عورت: آن مقدار از بدن که باید پوشیده باشد ۴/۷۶
عیال: نان خور ۸/۱۳
عیش: زندگانی ۵/۹۵
عین تراب: خودِ خاک ۱/۲۹
عینین: دو چشم ۶/۱۳۵

غ

غازی: غزاکننده ۲/۱۲۲
غایت حُسن: نهایت زیبایی ۴/۲۸
غِذِی: غذا ۵/۵۶
غُل: زنجیر یاگردن‌بند سطبر آهنی برای شکنجه ۷/۱۰۱
غمّاز: سخن‌چین ۱/۷۰

غور: دقّت و تفکّر و تأمّل کردن در کاری ۵/۱۰۹
غُور: ناحیه‌ای میان هرات و غزنین ۱/۴
غیبه: غیبت و بدگویی ۹/۵۷

ف

فارغ آمدن: آسوده شدن ۳/۱۰۳
فاروق: لقب عمربن خطّاب ۵/۳۷
فاسق: بزهکار ۳/۷۱
فَترضیٰ: پس خشنود شوی ۶/۳۳
فخّ: دام ۱/۷۴
فِدِی: فدا ۵/۵۶
فذلک: حاصل جمع در حساب ۷/۸۶
فراخ: گشاد ۳/۸۸
فراز کردن: بستن ۸/۲۳
فَرَج: گشایش ۹/۶۰
فرد: تنها ۱/۱۴، ۲/۸۰، ۱۱/۱۰۴
فرد: تهی و خالی ۲/۷۵
فرعونی: خودکامگی ۱/۱۱۶
فرض: نماز واجب ۵/۲۹
فُسطاط: پایتخت قدیم مصر ۷/۲۱
فصد: خون از رگ گشادن ۳/۲۳
فضول: یاوه گویی بیش از حدّ ۵/۶
فی = فیء: غنیمت ۶/۱۰۵

ق

قائل صدق: راستگو ۱/۳۷
قائم‌اللیل: ایستاده در شب ۷/۲۷
قاب قوسین: فاصلهٔ میان دو سرِ کمان ۲/۳۳
قائد: نشسته ۵/۲۹
قاف: کوهی افسانه‌ای ۲/۸۶
قبّه: گنبد ۴/۳
قِدَم: قدیم در مقابل حدیث، اشاره به ذات باری تعالیٰ ۷/۲
قُرص: گردهٔ نان ۲/۲۹
قرین: همنشین ۱۱/۵۶
قز = کژ: ابریشم ۴/۸۹
قسیم: شریک در قسمت، قسمت‌کننده ۱۰/۴۶
قصبه: کنایه از شهر و مملکت ۲/۴۰
قضاء: تحقّق و به‌وقوع پیوستن امرِ خداوند ۵/۱۹
قضا: تقدیر و سرنوشت ۱/۱۰۸
قفص: قفس ۸/۵۸
قفل و پرّه نهادن: بستن، خاموش ماندن ۶/۱۲۶
قلتبان: دیوّث، بی‌غیرت ۹/۱۲۰
قَلَم قرآن: کنایه از تقدیر آسمانی ۱۰/۹۰
قمرِ نائبان: ماه جانشینان ۵/۳۶

قوت: روزی، خوراک ۹/۲۳

قوم: شهر و جامعه ۸/۲۰

قهستان: ناحیهٔ کوهستانی جنوب خراسان ۸/۱۲۲

قیامِ شب: نماز خواندن در شب ۴/۲۹

قیام و قعود: برخاستن و نشستن ۱/۴۶

قیس عاصم: قیس‌بن عاصم مِنقری تمیمی، از اصحاب پیغمبر اکرم (ص) ۳/۱۶

قیصر: سِزار پادشاه روم ۳/۳۸

ک

کائناً مَن کان: هرچه بوده باشد، کلّاً ۱/۱۲۵

کابین: مهریه و صداقِ زن ۹/۵۲

کاجکی: کاشکی ۸/۵۷

کار داشتن: اهمیّت داشتن ۲/۵۹

کار راندن: انجام دادن کار ۵/۹

کانا: احمق، گول ۶/۶۶

کِت: که تو را ۵/۵۷

کدخدا: صاحبخانه، شوهر ۸/۲۴

کُدیه: گدایی ۷/۷۲

کرّار: بسیار حمله کننده ۷/۲۵

کَرْخ: محلهٔ شیعه‌نشین در بغداد ۳/۶۴

کرد: مصدر مرخم، کردن ۳/۱۰۱

کرد: کردار، عمل ۳/۹۹

کرم پیله: کرم ابریشم ۳/۸۹

کُریجه: خانهٔ کوچکی که بانی و علف بر لبِ کشتزار می‌سازند ۷/۸۷

کش: که او را ۴/۱۵

کفاف: مقدار کافی خوراک و پوشاک ۴/۲۸

کِلّه: پردهٔ نازک ۷/۱۱۸

کِلّه بستن: آذین بستن ۷/۱۱۸

کمر: کمربند ۶/۱۱۲

کمر در بست: آماده شد ۵/۳۶

کهدان: کاه‌دان ۲/۱۳۶

کوته دست: نومید ۵/۸۳

کَوْن: هستی ۴/۶۱

کونین: دو جهان ۶/۱۳۵

کوه احد: کوهی نزدیک مدینه ۶/۶۰

کوه پایه: کوهستان، دامنهٔ کوه ۵/۲۲

گ

گاز: قیچی ۳/۲۶

گاه زوال: نیمروز، سرِ ظهر ۹/۹۶

گذری: راه‌گذر ۶/۸۸

گران بار: آن که بارش سنگین است ۱۱/۶۰

گرچت: اگرچه تو را ۶/۶

گَرداگَرد: همواره در گردش ۶/۲۸

گُرم: اندوه، دلگیری ۵/۴۹

مرهون: در گرو و در بندِ چیزی ۵/۱۰۲

مسارعت: شتاب کردن ۷/۱۰

مستمند: زار و پریشان ٦/۱۰۴

مسخّر: فرمانبردار ۳/۸٦

مسرع: تیز رو ۳/۱

مشؤوم: شوم و بداختر ۴/۵۲

مَشِکوه: فعل نهی از شکوهیدن، ترسیدن و نالیدن ۴/۸

مشورت را: برای رایزنی ٦/۳٦

مشیر: رایزن ٦/۳٦

مصارعت: کشتی گرفتن ۷/۱۰

مصاف: جمع مصفّ به معنی میدان جنگ، و مطلق جنگ ۴/۴۸

مضبوط: معلوم و مفهوم ۷/۵

مطبخی: منسوب به آشپزخانه ۳/۱۲۹

مَطمُوس: از میان رفته و محو شده ۸/۱۰۴

معاتب: سرزنش‌کننده ۲/۲۹

معذور: بهانه‌دار ۵/۲۵

معزول: برکنار ۵/۱۰۳

معصیت: گناه کردن ۸/۵۷

معلّم: مرد مذهبی ۹/۱۱۸

معن: معن بن زائدهٔ شیبانی، امیری دلیر و جوانمرد و شاعری توانا در دوران امویان ٦/٦۲

مُعیل: عیالوار ۵/۹۵

مغبون: فریفته شده و زیان دیده ۱/٦۳

مُغتاب: غیبت‌کننده ۸/۵۷

مغرور: فریفته، فریب خورده ۸/۹۷

مِغفَر: کلاه آهنی برای جنگیدن ۲/۵۱

مفتون: دلداده، سرگشته و شیفته ۹/۹۷

مقام معلوم: جایگاه مشخّص ۲/۳۴

مُقعَد: زمین‌گیر، فَلَج ۸/۹۳

مَقَلموت: ملک‌الموت، فرشتهٔ مرگ ۲/۹۴

مِکاس: چانه زدن در معامله ٦/٦۲

مُکرِم: گرامی و گرامی دارنده و نیکی‌کننده، جوانمرد بخشنده، نوازنده ۲/۱۱، ۹/۱۲، ۸/٦۷

مکرمت: جوانمردی، نوازش ۷/۱۲

مَلَک سیرت: فرشته‌خو ۱۰/۱۲۱

مَلَک سیما: فرشته‌رو ۱۰/۱۲۱

ملموس: آنچه لمس شده است ٦/۵

مُلَوّن: رنگ رنگ، ناپایدار ۲/۱۰۴

ممتحن: آزموده، پریشان روزگار ۱/۱۴

منافق: ایمان‌آورندگان دروغی ۳/۱۷

منافق به فعل: دورویِ بدکردار ۵/۱۸

منبر: عظمت و افتخار ۱۰/۴٦

منقبت: هنر و آنچه موجب مباهات است ۱/۱۰۰

موزون: به وزن درست ۸/۱۳۲

مولیٰ: خدای تعالی ۵/٦۷

مهتر: مقصود پیغمبر اکرم (ص) است ۱/۱۶

مَه تو و مَه سپاه: نه تو و نه سپاه ۱۱/۱۲۶

مُهر شکستن: گشودن درِ بسته، لب به سخن گشودن ۹/۵۷

مهیب: سهمگین و ترسناک ۷/۶۰

میرحیدر کرّار: حضرت علی (ع) ۷/۲۵

میرعَدل: امیرعادل ۴/۹۱

میرِ کوی: سرور و امیرِ محلّه ۶/۹۰

میغ: ابر ۳/۶۹

ن

نار: آتش ۷/۶۰

نارِ جحیم: آتش دوزخ ۴/۱۱۱

نامهای بزرگ محترمت: نیکوترین نامها، اسماءالحسنی ۵/۱

نایی: نبی ۷/۱۰۵

نبْوی: نباشی ۵/۲۵

نُبی: قرآن ۸/۷۱

نجاالمُخِفّون: سبکباران رهایی یافتند ۲/۸۹

ندا آمد: آوازی شنیده شد ۸/۶۷

نِدی: ممال ندا ۹/۷۶

نَز: نه از ۴/۳۰

نزهت: خرّمی ۳/۸۸

نسب: نژاد ۹/۷۴

نسل: نژاد ۴/۷۴

نصحت آموزی: نصیحت کردن ۵/۱۴

نَفْس: نیازها و خواهشها ۸/۱۹

نَفَس زدن: حرف زدن ۵/۳۱، ۲/۵۸

نَفَقت: خرجی ۹/۱۳

نَفُور: روی‌گردان، گریزان ۵/۹۵

نقّاش: نقش آفرین، مقصود خداوند متعال است ۲/۶

نکتها: نکته‌ها ۵/۱۳۰

نماز قاعد کردن: نشسته نماز خواندن ۵/۲۹

نمط: گونه ۷/۱۲۳

نوح: از پیامبران اولوالعزم ۶/۸۶

نویٰ، نوا: هستهٔ خرما ۱۰/۱۶

نهاد: وجود، طبیعت ۴/۶۷

نهاد: پایه و اساس ۴/۸۶

نه دانا: نادان ۱۱/۱۰۴

نهرالمعلّیٰ: بزرگترین و آبادترین محلّهٔ بغداد در قرون پنجم تا هفتم ۳/۶۴

نهفت: خلوتخانه ۷/۱۱

نهفت: پنهانی، یواشکی ۷/۳۰

نهی: بازداشتن ۷/۲۳

نهیب: ترس و بیم، بانگ و خروش ۷/۶۰

نی بُن: بوتهٔ نی ۵/۱۰۵

و

واغوثاه: به فریادم برسید ۱/۶۰
وامق و عذرا: عاشق و معشوق افسانه‌ای ۴/۶۶
وثَن: بت ۳/۳۷
وَجد: خوشحالی ۲/۲۴
وَجیه: آبرومند ۳/۵۸
وراست: از برای اوست ۱۰/۶۰
وَرد: گُل سرخ ۹/۸۱
ورع: پاکدامنی، پرهیزکاری ۳/۱۳۴
وُسع: فراخی ۲/۱۶
وَشم: خال‌کوبی ۷/۶۸
وظیفه: روزی، مقرّری ۲/۲۹
وقاحت: بی‌باکی ۶/۶۴
وقتِ آتش: هنگام به آتش افکندن ابراهیم ۷/۳۰
وکیل: خداوند متعال ۳/۳۱
ویحک: وای‌برتو ۲/۲۱، ۶/۸۰، ۹/۱۰۰

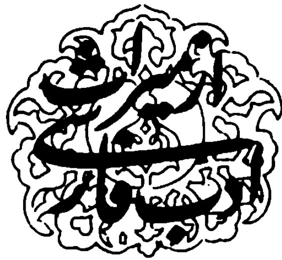
ه

هرچت: هرچه از برای تو ۵/۲۴
هرزه: بیهوده ۳/۱۵
هرزه‌درای: ژاژخا، بیهوده‌گو ۱۱/۱۲۱
هَزاهِز: جوش و خروش میدان جنگ ۶/۴۶
هزبر = هژبر: شیر ژیان ۶/۴۱
هزل: شوخی ۲/۱۷، ۵/۷۷
هشام: هشام‌بن عبدالملک بن مروان، خلیفهٔ بنی‌امیه ۹/۱۲۵
هَلا: هان، مواظب باش ۱/۶۵
هَلَکَ المُثقَلُون: سنگین باران نابود شدند ۱/۸۹
همانْت: همان را برای تو ۱۰/۲۴
همرُخ: شباهت رخسار ۹/۹۸
هم‌کیسه: آن که کیسهٔ خود و مال خود از تو دریغ نکند ۶/۵۷
همواره: آهسته و نرم ۱۰/۸
هنجار: راه ۲/۷۸
هودج: کجاوه ۶/۴۸
هین: همین الآن، زودباش ۸/۵۶

ی

یسار: چپ ۱/۸۶
یک تیغ: راست و سربلند ۶/۴۱
یک‌گُرُه: گروهی ۸/۱۳
یَله کردش: آزادش کرد ۷/۹۸
یمین: راست ۱/۸۶
یمینِ دین: دست راست دین ۱/۱۲۲

در مجموعهٔ «از میراث ادب فارسی»



■ ***در آرزوی خوبی و زیبایی***
گزیدهٔ بوستان سعدی
انتخاب و توضیح از دکتر غلامحسین یوسفی

■ ***دامنی از گل***
گزیدهٔ گلستان سعدی
انتخاب و توضیح از دکتر غلامحسین یوسفی

■ ***ره‌آورد سفر***
گزیدهٔ سفرنامهٔ ناصرخسرو
انتخاب و توضیح از دکتر محمّد دبیرسیاقی

■ ***نامهٔ نامور***
گزیدهٔ شاهنامهٔ فردوسی
انتخاب و توضیح از دکتر محمّدعلی اسلامی ندوشن

■ ***مجموعهٔ رنگین گل***
گزیدهٔ اشعار صائب تبریزی
انتخاب و توضیح از محمّد قهرمان

■ ***مفلس کیمیافروش***
گزیدهٔ اشعار انوری
انتخاب و توضیح از دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی

■ ***درس زندگی***
گزیدهٔ قابوس‌نامه
انتخاب و توضیح از دکتر غلامحسین یوسفی

■ ***آنسوی حرف و صوت***
گزیدهٔ اسرارالتّوحید
انتخاب و توضیح از دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی

■ ***تصویرها و شادیها***
گزیدهٔ اشعار منوچهری دامغانی
انتخاب و توضیح از دکتر سید محمّد دبیرسیاقی

■ ***سخن‌گستر سیستان***
گزیدهٔ اشعار فرّخی سیستانی
انتخاب و توضیح از دکتر سید محمّد دبیرسیاقی

■ ***شاعر صبح***
گزیدهٔ اشعار خاقانی شروانی
انتخاب و توضیح از دکتر سید ضیاءالدّین سجّادی

■ ***خمی از شراب ربّانی***
گزیدهٔ مقالات شمس
انتخاب و توضیح از دکتر محمّدعلی موّحد

■ ***بگشای راز عشق***
گزیدهٔ کشف‌الاسرار میبدی
انتخاب و توضیح از دکتر محمّدامین ریاحی

■ ***گنجور پنج گنج***
گزیدهٔ اشعار نظامی
انتخاب و توضیح از عبدالمحمّد آیتی

■ ***گلشن عشق***
گزیدهٔ شرحِ گلشنِ رازِ لاهیجی
انتخاب و توضیح از دکتر محمّدرضا برزگر خالقی، عفّت کرباسی

■ ***در معرفت شعر***
گزیدهٔ المعجم فی معاییر اشعار العجم
انتخاب و توضیح از دکتر سیروس شمیسا

■ ***کلید سعادت***

گزیدهٔ اخلاق ناصری

انتخاب و توضیح از دکتر صمد موحّد

■ ***نغمه‌گر حدیقهٔ عرفان***

گزیدهٔ اشعار سنائی

انتخاب و توضیح از دکتر سید ضیاءالدّین سجّادی، دکتر جعفر شعار

■ ***رای و برهمن***

گزیدهٔ کلیه و دمنه

انتخاب و توضیح از دکتر فتح‌الله مجتبایی

■ ***صدای سخن عشق***

گزیدهٔ غزلیّات حافظ

انتخاب و توضیح از دکتر حسن انوری

■ ***نظام‌نامهٔ سیاست***

گزیدهٔ سیاست‌نامه

انتخاب و توضیح از دکتر مهدی محقّق

■ ***از جام شیخ جام***

گزیدهٔ آثار شیخ جام

انتخاب و توضیح از دکتر علی فاضل

■ ***کهن‌ترین نثر تاریخی***

گزیدهٔ تاریخ بلعمی

انتخاب و توضیح از دکتر سید ضیاءالدّین سجّادی

■ ***زندانی نای***

گزیدهٔ اشعار مسعود سعد سلمان

انتخاب و توضیح از دکتر سیروس شمیسا

■ ***برگ خزان دیده***

گزیده اشعار سیف فرغانی

انتخاب و توضیح از دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر سیدمحمّد ترابی

■ ***اسطرلاب حق***

گزیدهٔ فیه مافیه

انتخاب و توضیح از دکتر محمّدعلی موّحد

■ ***درویش گنج‌بخش***

گزیدهٔ کشف‌المحجوب هجویری

انتخاب و توضیح از دکتر مهدی عابدی

■ ***در باغ روشنایی***

گزیدهٔ حدیقه سنایی

انتخاب و توضیح از دکتر احمد مهدوی دامغانی

■ ***عقل سرخ***

گزیدهٔ آثار سهروردی

انتخاب و توضیح از دکتر تقی‌پور نامداریان

■ ***چهارگفتار***

گزیدهٔ چهارمقاله

انتخاب و توضیح از دکتر سیروس شمیسا

■ ***بدخشی نگین***

گزیدهٔ اشعار ناصرخسرو

انتخاب و توضیح از دکتر مهدی محقّق

■ ***از نی نامه***

گزیدهٔ مثنوی معنوی

انتخاب و توضیح از دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب، دکتر قمر آریان

■ ***پدر شعر فارسی***

گزیدهٔ اشعار رودکی

انتخاب و توضیح از دکتر علی‌اصغر دادبه

■ ***نفرین و آفرین تاریخ***

گزیدهٔ جهانگشای جوینی

انتخاب و توضیح از دکتر رضا انزابی‌نژاد

■ ***گزارشگر حقیقت***

گزیدهٔ تاریخ بیهقی

انتخاب و توضیح از دکتر عبّاس زریاب خویی، دکتر محمّد ترابی

PERSIAN CLASSICS FOR EVERYMAN'S LIBRARY

No. 28

Selections from:

Hadīqat-ol Haqīqat

Selected, Introduced and Annotated

by

Dr. Aḥmad Mahdavī Dāmghānī

Sokhan Publishing Co.

1996